٣١٨٥

أخلاق

جامعة الرياض
المكتبة المركزية - قسم المخطوطات

مكتبة جامعة الرياض - قسم المخطوطات
اسم الكتاب لوامع الإشراق في مكارم الأخلاق
الرقم ٢١٨٥
اسم المؤلف محمد بن أسعد الصديقي الدواني ٩٠٨هـ
تاريخ النسخ القرن الثاني عشر تقديرا
عدد الأوراق ١٧٣ ورقة
القياس ٢١×١٤سم
ملاحظات ١ أخلاق
١٧٠
د.ل

ف ٤/٧٠٠٥
٢/٤/١٤٠٠هـ

بسم الله الرحمن الرحیم

افتتاح کلام بنام ملک علام واجب الاعظام سلطانی سزد
که بامر ناقد ازلی جنود مجنده اعیان ممکنات را از سر حد عدم بدار
وجود متوجه ساخت ومنشور خلافت کبری بنام آدم خاکی
مرقوم رقم عنایت گردانیده اورا بخلعت خلافت واصطفا وتشریف
اضافت واجتبا بنواخت مبدعی که لوح فطرت انسان را بنقوش
صور اسما موشح ساخت ودر کنار قابلیت نفس ناطقه نهاد تا چون
بمقتضی وعلم آدم الاسماء کلها حقایق اسما وصفات ازلی ودقایق حکمة
لم یزلی تحصیل نماید وبر معارج معارف علیه وملکات سنیه باقدام
همت بر آید ودر همه ملکوت بحکم قال یا آدم انبئهم باسمائهم
منصب افادت منتهیان ملا اعلی را نیز در دست آورد وبرکات
که بحسب نشأة فعلی فاتحه کتاب ابداع واختراع وبصورت

کنورسح برآورده
اوکه تدی
ساخت دوزدی

سمی دیباچه مکارم اخلاق ولطایف [illegible]
هیکلی که بندرقه آداب شعایر شرعی واسرار نوامیس صفی
مسترشدان مسالک هدایت را از مهالک غوایت
خلاص داده بسر منزل کمال رسانید وگم شدگان بوادی
سلوک ومتعطشان بیابان طلب را بمطایای حسن
ارشاد بمنهل زلال وصال رسانید وبر آل او که حماة ملة
بیضا وهداة طریق بیضا وحارسان مبادی دین وحامیان
شرع مبین اند ودعای دولت حضرت خاقانی صاحب قرانی
خلد الله تعالی ظلال خلافته ورأفته علی العالمین بعد از
حمد ملک متعال وصلوة وسلام بر سید انام علیه
افضل التحیة والاکرام توشیح معاقد کلام بذکر
القاب همایون پادشاهی لایق باشد که جهان بین
جهانیان بنور عدل شاملش روشن شده وبسیط
عرصه ناسوت بیمن فضل کاملش گلشن گشته خسروی

رساینده ایرشدی وکم شده کان
غایب اولمش
زهرا
کشته اولمش

... بر همگی چشم شده صاحب قرانی چون او هیچ قرنی
ندیده و اعلاء کلمت اکثر همت کوشش کشته طنین طنطنه صاحب
دولتی باین مرتبه نشنیده سعادت و اقبال بیمن همت
غلام آنحضرت بصفت قبول موصوف شوند ظفر و نصرت
ذخیره و کمال از بیم زوال بسایه چتر همیونش پناه ارند تیغش
آفتابی است که چون عدو اثر بر سمت الرأس بیند وقت
زوالش چو دو انزایست که شرار آتش شرارت و حقد را از سینه
مخالفان بیازنشاندی بل آتشی است که چون در صحرای
معرکه در گیرد دود دشمنان را که باصفت تر و خشک بسوزاند
تیغش روشنی است که عروس صفای ملک چهره خود را
جز در صفای او نتواند دید جوهری است که از دان که دشمن
سودای جز نقد جان جوهری از او نتواند خرید باک که گوهری است
از دهانی جو قنزاقنا المخذنه مهیب پیکری که صفت سطوه
او نفیه با نهش عنجوید که تیرش حمایست مسرع که اجل نامه

نشنیده ایشدمدح
شوتد اولر
از بیم قورقودن

نشاندن

یاغیق وریا ناد دعدع

اعدای دولتش در پای سب چون به تیغ گشتند بن بوته
مغارت از ملک الموت با حضار مخاطب مختفی شود
باریک در دلی تا هر یک خصمش سر برزده بر او شتاق
راست بر دماغ فساد دولتش جای گرفته خبر تیغ شده
و تارکش بر سر خود آسمانیست که خورشید در سده
او برت ایوانیست که طبقات سموات رفعت تماما
نردبان زیر پایه اوست بیکران سبک خیزش باد است
سلیمان زمان برو سوار دیو نژادیست پری پیکر
عفریت رفتار فلک الافلاکیست که اهلتی از
یکروز از مشرق بمغرب رساند با انسرطاها نسبت
که یک شبانه روز گرد جهان برآید چون در میدان
جهاد بر طبق والعادیات ضبحا با اعدای دین جولان
نماید فلک غبار طغرا آثارش که بمنزله فاثرن
به نقعاً مخصوص است توتیای چشم خورشید سازد

باریک اینجه در

ورود تاریک قره قلیلی
جای محل وصفی در

یکران بر دو کمند خبز نه یعنی

نشینند ایند طلح
شوند اولر
از سمرقند

... همگی چون چشم شد فتح جا از غایت سرعت
تیر بوده داعواتک و عقل همر عتابی عکف عز سایش برافروز
دولتی با پیر از خرمن هستی نسوزانند کاهی گرشته و در بزم
عزم بتیغ بعث آفتاب و از شمشیر که شود مخالف زده
در هنت جای قرار نماند و زمانی که شمشیر کینه کند یا دو الفقار
کوه را بجنبش چون صبح صادق از افق نیام برآید دشمن
بسیاه روی ظلمت شعار را جز فرار چاره نباشد آری
بهیبت ره انگیزه سپاهی لشکر مقابل با تن تنها خورشید
درخشان طیم هزیمت و مور ضعیف را به سپاهی حشر
مقابله با سلیمان منصور نبود و در عدلش فریاد جز از مرغان
چمن برنخیزد بیداد غیر از غمزه معشوق بر عاشق پیدا
نماید فتنه در گوشه چشم خوبان بخواب رفته و آشوب
در شکن زلف بتان قرار گرفته بخاروی دلبران گرامی ل
[illegible]

ورود تاریخ قره قیلی
جای محل وصفی در

عدوان کشیده دارند آفتاب چون به تیغ کشیدن مشغول
از ترس قهرش زرد برآمده هر شام بمغرب مختفی شود
اگا مدد بهمتا بیتش صبحگاه گریبان گرفته از راه مشرق
ببارگاه آورده جوی بجبهه آفتابش نور بر روی فهم شده
از بیم صولت قهرش در حجاب تاری متواری گردد
هر گه چون عقاب بسر به تعدی و طغیان پر آورد و کبوتر
وار گردنش در طوق گشته و هر کس که چون باز
چنگل عدوان بگشاید از زنجیر زنگ بر پایش بندد
نهضت مبارک فالش سرانجام عنان توجه منعطف
سازد لشکر مخالف از صیت صولت او بانهدام یافته
راه او بلد نماید و رایات نصرت آیاتش سر جا بعزم ماضی
هوی اقبال آورد در حال فتح باستقبال آید و چون
ماه خشم بهرام انتقام بمیدان قتال که شتکار نگاه شیر است
در آید بهرام اگر ببیند از دو شیر دا هیبت شمرد بحکم عدالت

در آید کلمه معنای

بارکرمه یدن تقیل تخم پیکان اوقدر معناسه

بازکران بی‌سوز کردن ضعیف دشمن بر داشته و برسم
ایالت تخم پیکان در زمین دل مخالفان کاشته و عجب
آنکه خار بکارد و گل فتح بار آرد بشهی که گوی فلک را
بسوار تیغ بر فرس جو گوی در خم جوکان امتحان آرد بعهد
معدلتش بره گریخته را اگر فته گرگ کشانش سوی شبان آرد
فلک زبهر علیق سمند او جو کاه بشکل سنبله از راه کهکشان
آرد و گر کسی نتواند برسم دست انداز بدو زرافت او زور
برکمان آرد وهو السلطان الاعظم و الخاقان الا
کرم الذی بید اقتداره مقالید الزمان و کف
کفایته زمام مصالح نوع الانسان حامی بلاد الله
عن الجور و الطغیان ماحی اثار الظلم و العدوان
السلطان ابن السلطان ابن السلطان نصرة الدولة
و الخلافة و الدنیا و الدین حسن بیک بهادرخان
خلد الله تعالی ظلال خلافته و ابد علی العالمین

بردشته قالدرمه کاشته ریلان معنا سیدر

انوار رافته و اقبال اعلام رفعته مرتفعة الی محیط الخضراء
و اعداء اقبحه نفعه عن بسیط الغبراء اکر نام سعادت فرجام
اش بزبان عدد که لغت خاص خواص است ورد زبخنی
است افصح شمایلد از آنکه سلطان جهان و قیم زمین و
زمان آن عالیشان است آنجا که عیان است چه
محتاج بیان است و الحق اکابر ائمه کشف و تحقیق
که از دریچه حال حوادث استقبال را بنظر شهود دیدند — بیند کورر
و دانند و از لوح دل صافی نقوش غیبی را کماهی خوانند
بتصریح و تلویح در رسایل و کتب بتشیره بظهور آن دولت
علی غرتها الله بالخلود مدد الایام و اللیالی فرموده اند
در مواضع متعدده ذکر اوصاف و شمایل ایشان نموده و جه — ذکر ایتمشلر
امارت بر استحکام قواعد این دولت قاهره اجلی و اعلی
از آنکه صبح ظهورش از مطلع بضع سنین سربرزد و جناب
عالیان برای العین مشاهده نمودند بروجهی که هیچکس را

بصبح وجه دیگران نماند · طلع الصبح لذی العینین ولم یبق
دمعخد نمش منقرض داند که احوال همیون فالش زبان حال
دهد عرصه صاعقه ذوقنید هد که عما قریب در تخوم ربع مسکون و نخون
عرصهٔ هامون وجوه دنانیر و رؤس منابر بشرف نام و القاب
نمایانت انتسابش مفتخر و مباهی خواهد شد · تابش
تا آفتاب جلوه کند کین هنوز از نتایج سحر است · ایزد
تعالی قباب عظمت و جلال این پادشاه عدیم المثال
را بتائید و تایید مشید و خیام حشمت و اقبالش را تا قیام
قیامت باد و تا دخلود مؤتمد دارا دو · در ظل آفتاب تو
آسوده اند خلق · یارب مباد تا بقیامت زوال تو
بقیت بقاء الدهر یا کهف اهله · وهذا دعاء للبریة
شامل · · · وذکر القاب همیون پادشاهزاده
اسلام خلد الله تعالی ملکه و سلطانه چون بمقتضی قضیه صادقه
نعم الاله علی العباد کثیرة · واجلهن نجابة الاولاد

بهترین نعمتی و خوبترین بختی طوایف انام را نجابت اولاد
عزکرام است از فیض فضل ربانی و یمن تایید سبحانی
حضرت صاحب قرانی را خلفی صدق ارزانی شده
که بحکم · الولد الحر یقتدی بآبائه الغر در آیین نصفت
و عدالت و قوانین سلطنت و ایالت قدوه خود را پیش
کار آنحضرت داشته هیچ دقیقه از دقایق و قواعد ملک
و ملت نامرعی نگذاشته · شنشنة اعرفها من اخزم
و من اشبه اباه فما ظلم · اعنی حضرت پادشاهزاده
اسلام نقاوهٔ سلاطین ایام جوانبختی که با حداثت سن
اگر اعاظم سلاطین ماضیه بودندی دقایق پادشاهی را از رای
دانش استفاده نمودندی فکر صوابش انجامش نسخه ایست
راست مطابق رقم تقدیر به نیروی جوان و تدبیر پیر
اگر رخش بر باغ فتح و اقبال نهالیست که آب از خون دل
مخالف خورد و پیکانش در گلشن ظفر و فیروزی غنچه ایست

که از نسیم صبا نصرت یابد تیغش قاطعی است بدرجه
طالع اعتبار رسیده تیرش سهم الموتیست که بحسب تیسیر
بخانه نکبت دشمن انجامیده سنانش موسی صفت
از سنگ دل عدو چشمهای خون روان سازد تیرش
شهاب ثاقب وار مرده جمع متمرده را از اوج هستی بحضیض
نیستی اندازد و باب تیغ ابدار دل سیاه عدو را از کدورات
حسد و عداوت نیستی پاک کند و بصدمهٔ گرز گران سر بیمغز
دشمن را از ثقل باد نخوت سبک گرداند ناوکش راست
السعی است در میان جان عدا نشسته پیکانش چو سرّیست
در گنجینهٔ سینهٔ منافقان جای گرفته تیرش صفحهٔ ترفلک را
هدف ساخته رمحش سر بسماک رامح برافراخته تیر و کمان
بخشش با هم منضم الف و نون نسبت میشود که در تحقیق
و انتساب قضیهٔ فتح ذال است تا برخلاف اصل
منعز نیعی و زوال دشمن بد فعال در آدنی افلاک اگر نه

از خوف آن بودی که چون لؤلؤ لالا حب زاکبر بن
لالا سلک نجند مرآینه در سلک دُرر خزانهٔ عامره منتظم بود
ندی و آفتاب و ماه را اگر نسیم آن بودی که بجای نقدین
الف زاد در انعام کمترین گدای صرف فرماید البته
با قسط مرتبه در وجه عمال عالیه فرود آمدندی الدر
والدرر خلافا جوده فخضنا بالبحر الافلاك
غرة السلطنة القاهرة درة الصدف الخلافة الباهرة
مظهر الآيات الالطاف الربانية مطلع انوار عنايات
الرحمانية مطرح الانوار الملكوتية مطمح الانظار اللاهوتية
خسرو ممالک و قاب دین پناه آفتاب حضرت ظل الله
ز افقانش هم سنان و هم تبر توامانش جا گرفته زرین کمر
پیکرش کان سر بسر نور و صفاست سایهٔ انوار خورشید
بقاست ظلم اگر سایه عین نور نیست کج مبین گر بود
چندان دور نیست سایه را ضوء دوم گوید حکیم از دو

بکمند رکمه کشتی مستقیم سلطنت را نور خلعت شد دلیلی
مظهرتش از غیب شد سلطان خلیل نار جور از مقدم او نور
شد ظلمت ظلم از ممالک دور شد اهل آذر ز آذر صفت بت
ساختند رایت تذویر زور افراختند لیک سلطانی
چون خلیل بت شکن محو کرد آنجمله را از انجمن کو مرا آسا
نامش اخفا میکنم نظم در سلک معما میکنم آسمان از سر
شد از جان بکاست صبح و رویش نافرین زلف چو آست
شد به انسان لطف بی پایان او کا دل شب میماید
صبح او به زیر زلفش شد دگر در تاب تب تا به بیند مطلع
رویش بشب جامش از طور مبارک برتر است
عقل با قدرش چو خفاش و خور است چون نهادم
از بنیاد پیش دم زدن دست در زین دعا خواهم
زدن یا رب از چشم بد انش دور دار رایت ا
اقبال او منصور دار برتر از ایوان کیوان رتبتش

سوره انا فتحنا نصرتش ۞ تو به تیغش بر بساط عز و ناز
دشمنان چون شمع در سوز و گداز ۞ و از آثار سعادت
و نجابت آنحضرت آنکه با وجود عنفوان جوانی
و توافق اسباب عیش و کامرانی و علایق سلطنت
و جهانبانی نه چون سرخوشان شراب غرور اوقات
فراغت باستیفای لذات جسمانی و استیفای
قوی غضبی و شهوانی گذرانند بلکه معظم اوقات میمون
ساعات را بعد از فراغ آزادی فرایض ملت نه
قیام بمصالح ممالک و حوایج رعیت و اقامت مراسم
نصفت و عدالت مسرور حقایق علمی و نوادر حکمی
و نصایح و امثال ارباب علم و فضل و کمال و حکا
یات سلاطین عدالت شعار و اساطین ائمه دین
میفرمایند و مصداق این سیاق آنکه کتابی مشتمل
بر نفایس حکم و غرایب کلم از سخنان ملوک عدا

دایهٔ ابرار و حکمای کبار بمقتضی مصرع وخیر جلیس
فی الزمان کتاب همیشه سمیر ضمیر منیر ساخته اند
والحق کتابیست مشتمل بر بسی فواید ارجمند و حقایق
بلند و لهذا اسلاف عظام آنحضرت اندر خزاین
عامرهٔ ضمیر نفایس جواهر سپرده اند فاما چون
تصنیف بعضی متقدمانست و مشتمل بر عبارات
غیر متعارفه و الفاظ نامتداوله نیست اشارهٔ علیه برین
جمله نفاذ یافت که این فقیر بی بضاعت ازو تهذیبی
و تتمیمی نماید و چون بنظر اندیشه در آن امعانی
رفت چنین نمود که بحسب ترتیب و ضبط
اجزای کتاب مشوش و منتشر است و بحسب
مقاصد از احاطه بتمام ارکان علم اخلاق و سیاست
قاصر لهذا معمار طبع این نقش بر لوح خیال کشیده
که تدوینی رود که با تکمه بر اصول حکمت عملی مشتمل باشد

بر شواهد و دلایلی اقتباسی از انوار نیرات آیات
قرآنی و مشکوة احادیث حضرت ختمی منقبت علیه
افضل الصلوة و اکمل التحیات و مصابیح سخنان تابعین
و مشایخ کرام و ائمهٔ عظام و لمعات اشارات اسا
طین حکمای الهیین رود و در مواضع مناسبه بقدر
الوسع و الامکان بر مقاصد آن نسخه محافظت تمام
کند و در مظان لایقه از ذوقیات اهل کشف و شهود
چاشنی نماید تا از میامن خواص زبان بی نصیب
نباشد امید آنکه بعز دولت سلطانی کتابی شود که هم
طالبان حقایق علمیه را و هم سالکان مناهج حکمت
عملیه را از آن حظی وافی و نصیبی کافی باشد ان شاء الله
وحده العزیز و چون مقاصد این کتاب قواعد حکمت عملیست
و آن عبارتست از علم باحوال نفس ناطقهٔ انسانی
ازین وجه که افعال محموده و مذمومه بارادهٔ او صادر تواند شد

تا بسبب آن علم از شوائب متخلی و بفضائل متحلی شود و بکمالی که متوجه
آنست برسد و افعال مذکوره منقسم بر دو قسم است
یکی آنکه راجع شود با هر نفسی بانفراد و آنرا علم اخلاق و فر
هنگ خوانند و دیگر آنکه راجع شود بمشارکت با افراد نوع
و آن نیز دو قسم است یکی آنکه راجع شود بمشارکت منزلی
یعنی آنچه سبب انتظام احوال اهل منزل واحد باشد و آنرا
علم کدخدای و تدبیر منزل گویند و دیگر آنکه راجع شود بمشارکت
شهری و ولایت یا اقلیم و مملکت و آنرا علم مملکت داری
و سیاست مدن خوانند پس لا محاله مقاصد کتاب
که مسمی بلوامع الاشراق فی مکارم الاخلاق است در
اقسام ثلثه منحصر باشد و چون ادب تدوین مقتضی
تقدیم مقدمه ایست مشتمل بر بعضی امور متعلقه بفن که موجب
بصیرت طالب و اغاظه او در تحصیل مطالب باشد
ترتیب آن بر مطلعی در بیان امور مذکوره و سه لامع

در مقاصد ثلثه رتبت فانی فصول و مقاطع تعبیر بمثابه
و نظایر آن مناسب نمود والتوفیق من الله ولا نستعین
الا ایاه **مطلع** قال الله تعالی ما خلقنا السموات والارض وما
بینهما لاعبین وقوله تعالی افحسبتم انما خلقناکم عبثا و
انکم الینا لا ترجعون از پرتو لمعه این دو نیر قدسی بینایان
نظر تحقیق را اینمعنی مشاهد و معاین شود که ذرات اکوان
و حقایق عالم امکان را که از مکمن غیب بمنصه شهود جلوه
داده اند و بگلگونه قوله تعالی صبغة الله و من احسن من الله
صبغة آراسته در معرض عیان در آورده اند حکیم اعطی
کل شیء خلقه ثم هدی بر یک را غایتی و مصلحتی است
که بمنزله ثمره آنست چه فعل جواد مطلق و فعال بر حق اگر چه
معلل باغراض نیست اما خالی از حکم و مصالح و غایات
و ثمرات نیست چنانچه مردم مقدمه در علم الهی ببراهین قطعی

ودلایل ساطعه مثبت شده و غایت ایجاد انسان که خلاصه
اکوان و عین اعیان است و نقاده جهانست خلافت الهی است
چنانچه مودی نص کریم انی جاعل فی الارض خلیفة و فحوای
وهو الذی جعلکم خلایف الارض افصاح از آن مینماید
و در آیه کریمه انا عرضنا الامانة علی السموات والارض والجبال
فابین ان یحملنها واشفقن منها وحملها الانسان انه ظلوما کان
جهولا اگر امانت را حمل بر عقل یا تکلیف کنند چنانچه در
تفاسیر مشهوره مسطور است بر اول متوجه شود که جن
و ملایکه با انسان شریکند در عقل و بر ثانی آنکه جن بلکه ملایکه نیز
عند بعض الایمه در تکلیف با ایشان مساهم است بلکه
تحمل آن مخصوص انسان نباشد و از سیاق آیت
اختصاص انسان بآن فهم میشود کما لا یخفی علی من له
ذوق سلیم بلکه محمل او بر سر خلافه الهی باید نمود که تحمل

اعبای آن جز آدمی ضعیف بر خود نبود نظم بار وجود خویش
نتابد دلم ز ضعف ❊ لیکن ز بار عشق کشیدن ضعیف نیست
آسمان بار امانت نتوانست کشید ❊ قرعه فال بنام من
دیوانه زدند ❊ و استحقاق انسان مرتبه خلافت را بنا بر کمال
قابلیت اوست صفات متقابله را بر وجهی که مظهر اسماء
متقابله الهی تواند شد و بعمارت عالم صورت و معنی قیام
تواند نمود چه ملایکه را اگر چه جنبه روحانیت و لوازم آن چون
اشراقات علوم و توابع آن از لذات عقلی بحسب
فطرت حاصل است اما از جهة جسمانیت و کثافت
ماده بکلی بی نصیب اند و اجسام فلکی را اگر چه بحسب
قواعد حکمت نفس ناطقه هست اما کمالات نفسانیه
ایشان فطریست و اجسام ایشان از کیفیات متضاده
و طبایع مختلفه بریست و سیر در مدارج مختلفه و مراتب متفاوته
و تقلب در اطوار نقص و کمال و تحول در تقالیب احوال

واحاطه بر جمیع حقایق علوی و سفلی نمایند بخلاف
نشأه انسانی که بر جمیع اطوار محیط است و بر تمام مراتب
سایر اولاد رند و وجود از رتبه جمادی نما و از تمام مرتبه
حیوانی رسیده و از آنجا بدرجه انسانی انجامید
و چون بحلیه اعتدال مزاج و تعدیل قوی جسمانی و نفسانی
متحلی گردد من حیث البدن و النفس شبیه باجرام
سماوی باشد چه توسط بین الاضداد بمنزله خلو از آنست
و بواسطه این تصفیه نفس او منتقش بصور حوادث
ماضیه و آتیه بر وجه جزوی شود همچو نفوس فلکیه یا بواسطه
اطلاع بر عالم مثال که نزد اساطین حکمت یمانی
و عیانی ثابت است یا بواسطه انعکاس صور قدسیه
از مصباح نفس ناطقه بمشکوه خیال متمثل او بصورت
جسمانی که بمقتضای حقیقت مرئی و طبیعت مرات
باشد چنانچه رای بعض حکماست و چون ازین مرتبه

ترقی نموده نفی ماسوی الله از خاطر نماید و با اقدام همت بر
شواهق حظایر قدسی برآید و بمرتبه مشاهده وحدت صرف
متحقق گردد و در زمره ملائکه مقربین بل در صف اعالی بر
بهترین باشد و مع ذلک محبوس و مقصود در یک مقام
نباشد بلکه هر مقامی را که خواهد محط رحل و منزل قصد تواند ساخت
نظم فقد صار قلبی قابلا کل صورت * فمرعی لغزلان و دیر لر
هبان * ادین بدین الحب انی توجهت * رکائبه فالحب
دینی و ایمانی * و ازین جهت ائمه سنت و جماعت که مالکان
ازمه براعت اند اتفاق نموده اند بر آنکه خواص بشر از خواص
ملک افضل است نظم گر آدمی صفتی از ملک بگذری
که سجده گاه ملک خاک آدمی زاد است * فاما در عوام بشر
با عوام ملک خلافست بعضی تفضیل عوام بشر کرده اند چنانچه
در کتب مشهوره کلامیه مسطور است و بعضی بخلاف
آن قایل شده اند و شکی نیست که خواص ملک از عوام

بشر افضل است و از حضرت مرتضوی که مدینهٔ علم را بابست
و باب او طالبان یقین را آفتاب صلوة الله علیه و آله اجمعین
منقولست که الله تعالی ملک را عقل داد بی شهوت
و غضب و حیوان را شهوت و غضب داد بی عقل و انسان را
هر دو داد پس اگر انسان شهوت و غضب را مطیع
و منقاد عقل گردانید و بکمال عقلی برسید رتبهٔ او از ملک
اعلی باشد چه ملک را مزاحمی در کمال نیست بلکه اضطراری
دران نه و انسان باوجود مزاحم بسعی و اجتهاد باین
مرتبه فایز شده و اگر عقل را مغلوب شهوت و غضب
سازد خود را از رتبت بهایم فروتر اندازد چه ایشان
بواسطه فقدان عقل که رادع شهوت و غضب تواند بود
و در نقصان معذورند بخلاف انسان نظم آدمی زاد
طرفه معجونیست ۵ از فرشته سرشته و ز حیوان ۵ گر کند
میل این شود کم از این ۵ ور کند میل آن شود به از آن ۵ و حلافی

که در ترجیح انسان بر ملک از حکما منقولست صاحب اصطلا
حات صوفیه اشارتی برفع آن فرموده و طریق توفیق بین
الفریقین نموده بر نهج که شرف غیر کمال است چه شرف
بحسب قرب مبدأ است از سلسلهٔ ایجاد و غلبهٔ روحانیت
و نزاهت که لازم آنست و کمال بسبب جامعیت است
پس اگر ملک بنابر قلت وسایط و غلبهٔ احکام تجرد اشرف
از انسان باشد انسان بحسب جامعیت و احاطه افضل
و اکمل باشد و چون سخن هر طایفه را بر یکی حمل کنند نزاع
ارتفاع یابد و خلاف بوفاق بدل شود و توفیق من الله
تنبیه تحقیق خلافت انسان بدو چیز منوط است یکی
حکمت بالغه که عبارتست از عالم علمی و دوم قدرت
فاضله که عبارتست از کمال عملی و این سخن بر آن تقدیر است
که حکمت را تفسیر بمجرد علم باحوال موجودات کنند و نفس
عمل را خارج از حکمت دارند اما بر آن تقدیر که حکمت را

تفسیر کنند بخروج نفس بکمال که او را ممکنست از جانب
علم و عمل احتیاج بقید اخیر نیست بلکه خلاف مجرد
حکمت حاصل است چون عمل در آن داخل است
و اولی تفسیر ثانیست چه اوفق است بمعنی اصلی زیرا
که حکمت در اصل لغت موضوع است بازای راست
گفتاری و درست کرداری و ایضا نص و من یؤتی
الحکمة فقد اوتی خیرا کثیرا بمعنی انسب و الیق است
و بر تفسیر اول مثل انک انت العلیم الحکیم از قبیل عطف الفاظ
مترادفست و شک نیست که حمل بر تاسیس اولی است
از تاکید و آنچه قدمای حکما در تعریف فلسفه گفته اند التشبه با
بالاله بقدر الامکان بمعنی ثانیست چه تخلق باخلاق الهی تشبه
باو میشود و محقق است که انسان بمجرد علم بی عمل بذروه کمال
نمیرسد چنانکه در حدیث نبوی است علی قایله افضل صلو
المصلین و اکمل تحیات رب العالمین العلم بدون العمل

وبال و العمل بدون العلم ضلال و حضرت رسالت پناه
علیه افضل صلوات الله از علم بی عمل پناه بخدای برده حیث
قال صلی الله علیه و آله و سلم انی اعوذ بک من علم لا ینفع
و مراد بعلمی که در تعریف حکمت مذکور است نه حفظ اقوال
متداوله مشهور است بل مراد یقین بمطالب حقیقی است
خواه بنظر و استدلال حاصل شود چنانچه طریقه اهل نظر است
که حکما و علما گویند و خواه بطریق تصفیه و استکمال چنانچه
شیمه اهل فقر است و ایشان از عرفا و اولیا نامند و هر
دو طایفه بحقیقت حکما اند بلکه طایفه ثانیه چون بمحض موهبت
یزدانی ربانی فایز بدرجه کمال شده اند و از مکتب خانه و علمناه
من لدنا علما سبق گرفته اند و در این طریق اشتباه و شکوک
و فواید اوهام کمتر است اشرف و اعلی باشند و بوراثت
انبیا که صفوه خلایق اند اقرب و اولی و هر دو طریق در نهایت
وصول بهم باز آرند و الیه یرجع الامر کله و میانه محققان

بود و طرف خلاف نیست چنانچه منقولست که
شیخ عارف محقق شیخ ابو سعید ابو الخیر را
با قدوة الحکماء المتأخرین شیخ ابو علی سینا قدس
الله روحهما اتفاق صحبتی افتاد بعد از انقضای آن
یکی گفت آنچه او میداند ما می‌بینیم و دیگری گفت
آنچه او می‌بیند ما می‌دانیم و هیچکس از حکما انکار
این طریق ننموده اند بلکه همه اثبات کرده اند چنانکه
ارسطاطالیس میگوید هذه الاقوال المتداولة
کالسلم نحو المرتبة المطلوبة فمن اراد ان
یحصلها فلیحصل لنفسه فطرة اخری افلاطون
الالهی فرموده قد تحقق لی الوف من المسائل
لیس لی علیها برهان و شیخ ابو علی در مقامات
العارفین میفرماید فمن احب ان یتعرفها فلیتدرج
الی ان یصیر من اهل المشاهدة دون المشافهة

ومن الواصلین الی العین دون السامعین للاثر حکیم الهی
شیخ شهاب الدین مقتول که محیی رسوم قدمای حکماست
در تلویحات نقل میکند در خلسه لطیفه که باصلاح این طایفه آنرا
غیبت گویند ارسطو را دیدم در تحقیق ادراک که از غوامض
مسایل حکمی است از و نکته چند پرسیدم بعد از آن شروع
در مدح استاد خود افلاطون فرموده اطرای عظیم در مدحت
او نمود از او سوال کردم که از متاخران حکما کسی بمرتبه
رسیده باشند گفت نه و نه بجزوی از هفتاد هزار جزو از کمال
او بعد از آن ذکر بعض از فلاسفه اسلام کردم هیچ
کدام التفات ننموده تا ذکر بعض از ارباب کشف و شهود
مثل شیخ جنید بغدادی و ابو یزید بسطامی و سهل بن عبد الله
تستری علیهم الرحمه رسیدم گفت اولئک هم الفلاسفة
حقا لیکن درین طریقه اخطار بسیار و مهالک بیشمار است
چه خطرات وساوس و ورطات هواجس نفسانی تسویلات

باطله وتخیلات فاسده سالک را در بیابان طلب
حیران و سرگردان دارد و افسد مفاسد آنکه بادنک تشبهی
بکسرات بقیعه یحسبه الظمآن ماءً از راه رفته دست از طلب
بدارد حتی اذا جاءه لم یجده شیئاً بعد از اطلاع بر جلیه حال
حاصلش غیر از حسرت و وبال نباشد نظم دور است
سر آب درین بادیه هشدار تا غول بیابان نفریبد بسراب
خلیلی قطاع الفیافی الی الحمی کثیر و ارباب الوصول قلایل وایضا
استاد این طایفه که عبارت از مرشد کامل باشد
نادر است و بر تقدیر وجود شناخت بغایت متعذر
یا متعسر چه کمالات انسانی را جز صاحب کمال
نشناسد و قیمت جوهر را جز جوهری نداند نظم
بشر قصه سیمرغ و غصه هدهد ع کسی رسد که شناسای
منطق الطیر هست و اکثر مردم بصورت مموه ظاهر
فی حقیقت از راه رفته اند نظم یاقوت را برابر خرمهره می نهند

بسنگ سفیه بنرخ زر سرخ میخرند و ناگاه افتند که بمهندی تلبیس
و تدلیس فریفته شوند و نقد عمر خود صرف خدمت
ناقصی کنند بظن کمال و بودی بجز آن حالی و مال او نعوذ بالله من
الغباوة والغوایة از این جهة بیشتر علما حث مردم بطریق
نظر نمایند با آنکه در طریقه تصفیه نیز احتیاج بدین طریق متحقق
چه اگر سالک بکلی از علم رسمی عاری باشد از ورطه افراط
و تفریط ایمن نتواند بود و از مخالفت شریعت و حکمت
فارغ نه و شاید که بنا بر جهل بحد اعتدال احتمال ریاضات
مفرط کند و مؤدی بفساد مزاج و بطلان استعداد
گردد و لهذا آنحضرت هادی الثقلین الی صراط مستقیم
علیه و علی آله افضل التسلیم میفرمایند ما اتخذ الله ولیاً
جاهلاً قط و در حدیث دیگر فرموده اند قصم ظهری رجلان
جاهل متنسک و عالم متهتک تبصره چون معلوم شد که تحقق خلافت
که غایة ایجاد انسانست بعمل منوط و مربوط است

بس

وعلمی که کافل بتحقیق کیفیت ورسم طریق تحصیل این سعادت
عظمی باشد اسم علوم وانفع آن تواند بود وآن حکمت عملیست
که حکما ازا طب روحانی خوانند چه بمعرفة آن حفظ اعتدال خلقی
بر نفس کامله توان نمود که بمنزله حفظ صحت است بدن را
وبهمان رد نفوس ناقصه باعتدال توان کرد که بمنزله دفع
مرض است ابدان را چه ملکات ردیه امراض نفسانی اند
وتفصیل مقام آنست که شرف هر علمی یا بمناسبت موضوع است
یا بجلالت غایة ومنفعت یا بوثاقت برهان وحجت
واین علم از جهات ثلث بمزید اختصاص مخصوص است
چه موضوع او نفس ناطقه انسانیست ازانجهة که افعال جمیل
ومحمود یا قبیح ومذموم بحسب رویة وارادت ازاو صادر
تواند شد وشرف نفس انسانی از سیاق سخنان سابق
معلوم شد وغایة او ازکمال چنین جوهری شریف وچه
منفعت زیاده ازانکه بتوسط آن نفس انسانی را که در مرتبه

بهیمی وسبعی بلکه ادونی ازان باشد بمرتبه اعلی از ملک رساند
ولهذا بعضی اکابر انرا اکسیر اعظم خوانده اند چه اخس موجودات
که انسان ناقص است بسبب ان بمرتبه رسد که اشرف
موجودات باشد وبنابرین است که قدماء حکما که بر توحکمت
ازانوار مشکوة نبوت اقتباس نموده بوده اند طالب فضیلت
را اول بعلم تهذیب اخلاق ارشاد فرموده اند بعد ازان
بعلم منطق یا ریاضی بعد ازان بطبیعی بعد ازان بالهی
وحکیم ابو علی مسکویه تقدیم ریاضی بر منطق فرموده واین
طریق اقربست چه بواسطه ممارست ریاضی نفس متعود
بیقین شود بلکه استقامت ومتانت دراو حاصل گردد
وتفرقه میان تکلف وتحقیق وتعسف وتدقیق شعار او شود
واکثر مشتغلان بمنطق بی التفات بطرفی از ریاضی بعکس
این صفات موسوم اند بلکه کمال در شغب وجدال دانند
ونهایت تحقیق ایراد مغالطه یا ابداء شکی شمرند وازانجاست

ب

که افلاطون بر در خانه خود نوشته بود من لم یعرف خواطر
نا لا یدخل داری یعنی هر کس که هندسه نداند بخانه ما نیاید
و با جمله تقدیم تهذیب بر سایر علوم چنین گفته البدن
الذی لیس بالنقی کلما غذوته شراً یعنی بدنی که از اخلاط
فاسده پاک نیست هر چند او را غذا دهی موجب زیادتی
شر و تضاعف مادهٔ مرض او شود و این رمز نسبت از
آنکه چون نفس از اخلاق ذمیمه پاک نباشد تعلم علوم حکمی
او را موجب ازدیاد فساد شود چه و بدان واسطه مواد کبر
نخوت و اسباب قدرت بر ایذا و اجواد و ممارات
با علمای کبار او را حاصل شود و حقیقت آنکه اکثر طلبه علم
که در درجهٔ تخلف و ضلال و فسوق و انخلال باز می مانند از آنست
که بمقتضی نص و اتوا البیوت من ابوابها عمل نمی کنند و در ابتدا
بتهذیب اخلاق نمی کوشند و چون شنیده اند که حکمت
از قید تقلید می رهاند و بدرجهٔ تحقیق معنی این سخن نمی دانند

تصور باطل میکنند که حکمت موجب انحلال قیود شریعت
و اطلاق از قانون نوامیس ملت و بحسب دواعی هوا و
رغبات طبیعت بتحقیق نارسیده از تقیید برسوم شرع
که زیور مردان راه طلب است متخلع شده خلیع العذار چون
بهایم در آب و علف می افتند و چون سباع انیاب
السنه در تنگ عرض اقران و اساءت ادب با اسلاف
و اعیان که آبای روحانیه اند و شکر مساعی ایشان بر ذمت
همت طالبان کمال واجبست میگشایند و از اعتقاد عجایز
که بمقتضی البلاهة ادنی الی الخلاص من فطنة بترا موجب
نوعی از نجاتست بر می آیند و بحقیقت کار نارسیده
کالذی استهوته الشیاطین فی الارض حیران له می مانند
کما قال عز شانه مذبذبین بین ذلک لا الی هؤلاء و لا الی
هؤلاء و از نتایج آنست که حکمت خیرهٔ مقدسه ربانی و سرچشمهٔ
آب زندگانی است و در مواضع متعدده از کتاب و سنت

ممدوح و مشکور از قبح سیرت این قاصران که بدنام کننده
نکونامی چند که وصف الحال ایشانست عرضه طعن همگنان
شده عصمنا الله تعالی و سایر المسلمین عن الطغیان
والزلل فی العقل والقول والعمل ولا حول ولا قوة الا
بالله وما النصر الا من عند الله **کشف غطا** شاید که حجاب
شبهتی دیده بصیرت طالبان را از ادراک محاسن
این حورا قدسی نژاد و عروس حجله رشاد مانع شود پس
واجب نمود تعرض بآن شبهه نمودن و در کشف و رفع
آن کوشیدن **تقریر شبهه** اگر منفعت این صناعه وقتی
متحقق شود که اخلاق قابل تغیر و تبدیل باشد و این مقدمه ظاهر
نیست بلکه خلاف آن بوهم نادر و تسابق می نماید
و از فحوی نص حقایق مودی وَمَا یَنطِقُ عَنِ الْهَوَی اِن
هُوَ اِلَّا وَحْیٌ یُوحَی حیث قال صلی الله علیه و آله و سلم
اذا سمعتم بجبل زال عن مکانه فصدقوه و اذا سمعتم

برجل زال عن خلقه فلا تصدقوه فانه سیعود الی ما جبل
علیه بطریق مبالغه مستفاد میشود که اصلا زوال
اخلاق ممکن نیست و بحسب قواعد حکمت نیز اخلاق
تابع مزاج است و مزاج قابل تبدیل نیست و اگر کسی
منع امتناع تبدل مزاج کند بنا بر اختلاف مزاج شخصی واحد
در هر سن بلکه در هر حال گوییم هر شخصی را عرض المزاجیست
متوسط میان حدی معین از تفریط و حدی معین از افراط
در هر کیفیت از کیفیات اربعه و تواند بود که خلقی در همه
مراتب عرض المزاج لازم باشد و زوال آن مستلزم
زوال مزاج شخصی آن شخص باشد که بقای او بدون او
محال است و سعی در ازاله آن خلق عیب باشد
مصرع که زنگی بشستن نگردد سفید و لهذا در حدیث
نبوی صلوات الله علیه و آله و سلم وارد است که الناس
معادن کمعادن الذهب والفضة خیارهم فی الجاهلیة

خیارکم فی الاسلام اذا فقهوا و ازینجا معلوم میشود
که اصل در فضیلت طهارت طینت است و صفای جوهر
فطری و یا کثافت ذاتی و خساست اصلی سعی در
تکمیل ازان قبل باشد که کسی خواهد به تجلیه زجاجه را بدرجه
لعل و یاقوت رساند یا بتصقیل نحاس را بمرتبه فضه و
ذهب آورد و این خیال محال است نظم جوهر جام
جم از طینت کان دگر است ؛ تو توقع ز گل کوزه گران میدا
ری ؛ اینست تقریر شبهه بر وجهی از تفصیل و از برای رفع
آن تمهید مقدمه لایق مینماید و آن اینست که خلق ملکه ایست
نفس را که مقتضی سهولت صدور فعلی باشد ازوی بی احتیاج
بفکر و رؤیت و ملکه کیفیتی است راسخ در نفس و در حکمت
نظری معلوم شده که کیفیت نفسانی اگر سریع الزوال است
آنرا حال میگویند و اگر بطی الزوال است ملکه و سبب خلق
نفس را دو چیز تواند بود یکی طبیعت چنانچه مزاج شخصی

در اصل فطرت بر آن وجه باشد که استعداد کیفیتی در وی بیشتر
باشد تا بادنی سببی بآن تکیف شود چنانچه مزاج حار
یابس غضب را و مزاج حار رطب شهوت را و بارد رطب
نسیان را و بارد و یابس بلادت را چنانچه بتفصیل در کتب
حکمت و طب مبین است و دیگر عادت انسان باشد که
که در ابتدا باختیار مزاولت فعلی نماید و بتکرار و ممارست
در آن کار متمرن و فرسوده شود چنانچه بسهولت بی رویت
آن فعل ازو صادر شود و حینئذ خلق باشد و بعضی برانند
که تمامت اخلاق طبیعی اند یعنی مقتضی طبیعت اند و قابل
زوال نیستند چنانچه در تقریر اشکال مبسوط شد و جمعی برانند
که بعضی از اخلاق مقتضی طبیعت اند و قابل زوال نیستند
و بعضی دیگر قابل زوال هستند و بعضی برانند که هیچ خلقی
نه طبیعی است و نه مخالف طبیعت بلکه نفس در فطرت خود
قابل محض است طرف تضاد را بآسانی و آن وقتی باشد

که موافق مزاج بود یا بدشواری چون مخالف مزاج باشد
وجمعی دیگر برآنند که مردم در اصل فطرت بر خیر مجبول‌اند
وبمزاولت شهوات وممارست خسایس واهمال طبیعت
ملکات رویه کسب میکنند وشریر میشوند وجمعی از قدما
حکما بر عکس این رفته اند وگفته اند که انسان در اصل فطرت
از سنخ طبیعت مخلوق است ونفس در جوهر خود نورانیست ممتزج
بظلمت پس در اصل طینت او شر مرکوز است وقبول خیر بتوسط
تعلیم وتادیب میکنند اگر شر در وغایت نباشد وجوهر ظلمانی برجوهر
نورانی غالب نه وجالینوس برآنست که بعضی مطبوع اهل
خیراند وبعضی مطبوع اهل شر وبعضی قابل هردو طرف ودر اثبات
مذهب خود چنین گفته که اگر همه افراد انسان در فطرت
خیر باشند وشرارت عارض لامحاله استفاده شر یا از خود
کنند یا از غیر وبر تقدیر اول در ایشان قوتی که مقتضی شر
باشد وهمه بطبع خیر نبوده باشند هذا خلف واگر در ایشان

هم قوت خیر باشد وهم قوت شر وقوت شر غالب باشد
هم این محذور لازم آید وبر تقدیر ثانی که استفاده شر از غیر کنند
هم آن محذور لازم است چه آن غیر بطبع شریر باشد پس
آن همه نبوده باشد وهمین حجت بعینها اجرا میکنند در
ابطال آنکه همه شریر بطبع باشند وبعد از ابطال این دو
وجه میگوید بعیان ومشاهده می بینیم که طبیعت بعض مردم
اقتضای خیر میکند وبهیچ وجه از آن انتقال نمی کنند وایشان
اندکند وطبیعت بعض اقتضای شر میکند وبهیچ وجه قبول
خیر نمیکنند وایشان بسیارند وباقی متوسط اند که بمجالست
اخیار اخیار شوند وبمصاحبت اشرار اشرار انیست دلیل
جالینوس بر وجهی که در اخلاق ناصری نقل میکند وبر فطن
لبیب وهن آن پوشیده نیست چه بحسب اصول فلسفی
افراد انسانی را ابتدائی زمانی هست وبر آن تقدیر تواند بود
که عروض شرارت هر فردی را از غیر باشد وهلم جرا واصلا

منتهی شود بفردی که شریر بالذات باشد چه تسلسل در مثل
این امور از قبیل تسلسل در معد است و نزد ایشان باطل
نیست بلکه واقع است و همچنین در شق دوم تواند بود
که عروض خیر از غیر باشد بر همان منوال لیکن شیخ ابو علی سینا
در شفا می آورد که اشبه آنست که بسبب طوفانات که در
قرانات عظمی واقع شده یا بسبب انطباق منطقتین یا عدم
انطباق اگر واقع شود یا انتقال اوج و حضیض و غیرها
مواضعی از ارض که صلاحیت عمارت دارد و مسکن حیوانات
منغمس میتواند بود و آن بقاع قریبه بمعدل النهار است تا
عرضی معین در آب مغمور میشود و نصف ارض منقسم شود
بمغمور در بحر و مکشوف که صلاحیت عمارت داشته باشد
بنابر کثرت عرض و برین تقدیر حیوانات و نباتات فاسد
گردد بعد از آن بتولد حاصل و بتوالد و هیچ برهان بر
حدوث آن انواع بتولد نیست چه در بسیاری از انواع

حادث

مشاهده میرود که هم بتولد و هم بتوالد حادث میشوند مثل حیات
که از موی آدمی پیدا میشوند و عقارب که از انجیر و بادروج
و موش از مدر و ضفدع از مطر و لازم نیست که حدوث بعضی
انواع بتولد چون در مدتهای مدید نبوده باشد بکلی نباشد زیرا
که شاید که موقوف بر وضعی معین باشد که در سنین متطاوله
متکرر شود و اشبه آنست که در عالم ازین نوع حوادث کلیه
در سنین مدیده متکرر شده باشد و آن قیامت عظمی
باشد بلکه چون تناسل و توالد منوط بحرکات ارادیه است
مثل جماع و ارادیات ضروری نیست پس لامحاله بانسان
تولدی قایل باید شد تا انقطاع نوع لازم نیاید چه ضروری
نیست که از هر شخصی نتیجه بماند و از آن شخص ما بعد از آن
میگوید اگر کسی تامل در اصول حرف و صنایع نماید بداند
که همه حادث اند و از رؤیت شخص معین حاصل شده اند
و دلیل بر حدوث آنها آنکه یوماً فیوماً متزاید میشود و حدوث

آنها دلالت میکند بر آنکه انسان را بعد از انقراض و تسلسل
توالد مبدئی نیست زیرا که بسی از آن صنایع از آن قبیل اند
که انسان مختص بخاصیتی سماوی بالهامی ربانی که از طور مشاعر
خارج باشد نباشد مدون آن نمیتوان نبود پس مر آن نیز
آن شخص که اختراع آن کرده باشد مستغنی باشد از آن
در قوام خود و از برای دیگر بنی نوع انسان اختراع آن نموده باشد
تا اینجا سخن شیخ است و سخن جالینوس را بنابرین وجهی
وجیه نیست لیکن درین سخن نیز آثار اقناعیست ظاهر است
و مناقشه را مجال بسیار و حکمای متأخر اختیار آن نموده اند که هیچ
خلقی طبیعی نیست و خلاف طبیعه هم نه اما اول بنابر آنکه هر خلقی
قابل تغییر است و هیچ قابل تغیر طبیعی نیست نتیجه دهد که هیچ خلقی
طبیعی نیست بیان صغری آنکه بمشاهده و عیان می بینیم که مردم
بمجالست و مصاحبت با اشرار و اخیار کسب رذایل
و فضایل میکنند چنانچه از ممارست احوال کودکان خصوصا

آنانکه بزرگی ایشان را از جای بجای میبرند ظاهر میشود که تادیب را
در ایشان اثر عظیم است و بحسب قابلیت باسانی یا د
شواری کسب اخلاق می کنند و اگر اخلاق قابل زوال نبودی
قوت تمیز و رویت بیفایده بودی و تادیب و سیاست عبث
و بطلان شرایع و دیانات لازم آمدی و حکیم ارسطاطالیس
گفته که اشرار بتعلیم و تادیب اخیار شوند اما آنکه هیچ قابل زوال طبیعی
نیست بین است چه بضرورت معلوم شد که طبع آب را تغیر
نمیتوان کرد بر وجهی که بعد از ارتفاع موانع میل بسفل نکند و طبع
آتش را عکس نمیتوان ساخت و این مقدمه بدیهی است امثله
از برای تنبیه ایراد میرود و این دلیل برین وجه در اخلاق ناصری
آورده و ممارس صناعة نظر داند که این نیز اقناعیست چه
قایل را مجال است که گوید همچنانکه بمشاهده تبدل بعضی اخلاق
معلوم شده معلوم است که بعض اخلاق در بعض اشخاص
اصلا متبدل نمیشود خصوصا کمالات قوت نظری مثل

حدس و تحفظ و حسن تعقل و نظایر آن چه مشاهده میرود
که بعضی مردم هرچند سعی در تحصیل آنها میکنند منتج نمی آید
و این صورت در اکثر طلبه زمان ما مشاهد است پس بمجرد
این دلیل چگونه حکم توان کرد که هیچ خلق طبیعی نیست و هم
اخلاق قابل زوال اند و بالجمله استقرا تام ممنوع است و استقرا
ناقص مفید یقین نیست و دعوی بداهت حکم و آنکه ذکر این
امثله برای تنبیه است و در محل منع و تعطل قوت تمیز در فض
تأدیب و سیاسات و بطلان شرایع وقتی لازم آید که هیچ
خلق قابل زوال نباشد و نظیر این آنست که گویند اگر مرضی
قابل علاج نبودی علم طب باطل بودی و در بطلان این سخن
شک نیست و حاصل آنکه اشرار فی الجمله بتأدیب و سیاست
اخیار شوند چنانکه ارسطاطالیس گفته و هرچند این حکم علی
الاطلاق نیست اما تکرر تأدیب و سیاست در ایشان
اثری پیدا شود اگر انتقاص آن خو حاصل شود و از اینجا معلوم شد

که در بیان منفعت این علم احتیاج باین دعوی نیست که
تمام اخلاق قابل زوال است بلکه قبول اخلاق فی الجمله در
اشخاص فی الجمله کافیست همچنانکه در علم طب یا آنکه عدم قبول
اگر باشد از نادر اخلاق و نادر اشخاص تواند بود و در ایشان
نیز منفعت این علم از جهت تنقیص شر ظاهر شود پس هیچ
وجه بطلان سیاسات و تکالیف شرعیه لازم نیاید چه
اگر در مرضی یا شخصی علاج نافع نیاید سبب قدح علم طب نشود
اگر گویند که برین تقدیر تکلیف هر شخصی به تبدیل هر خلق مذموم
منتظم نشود چه شاید که در حق شخصی قابل زوال نباشد جواب
گوییم که چون عدم قبول زوال متیقن نیست پس بحکم عقل و
شرع واجب باشد سعی در ازاله آن نمودن و همانا در کلام
حقایق اعلام حضرت سید الانام علیه و آله الصلوة والسلام اشا
رتی برین معنی است حیث قال صلعم اعملوا فکل میسر
لما خلق له و ازین مباحث معلوم شود که سخن ایشان مبتنی

بر مسامحتست چنانچه بروجهی مفصلتی ازین با تمهید معذرت
در ارتکاب امثال این مسامحات مرقوم رقم بیان خواهد شد
انشاء الله تعالی وبه العصمة والتوفیق **لامع اول** در تهذیب اخلاق ۱۰
ودرو چند لمعه است **لمعه اول** در حصر مکارم نموده میشود که
در علم نفس از مباحث حکمت طبعی مقرر شده که نفس ناطقه
انسانی را دو قوتست یکی قوت ادراک دیگری قوت تحریک
وهر یک ازین دو قوت را دو شعبه است اما قوت ادراک را
یک شعبه نظریست وآن مبدء تاثیر است از مبادی علیه
بقبول صور علمی ودیگر شعبه عقل عملی است که مبدء تحریک بدنست
در افعال جزئیه بفکر ورویت واین شعبه از حیثیت تعلق بقوه
غضب وشهوه مبدا حدوث کیفیتی چند شود که سبب فعلی
یا انفعالی باشند چون خجلت وضحک وبکا واز حیثیت
استعمال وهم ومتخیله مبدء استنباط رای جزوی وصناعات
جزئیه شود واز حیثیت نسبت بعقل نظری وازدواج بینهما

سبب حصول آراء کلیه متعلقه باعمال شود مثل حسن صدق
وقبح کذب ونظایر آن واما قوت تحریک را دو شعبه است یکی
قوت غضبی وآن مبدء دفع امر غیر ملایم است بر وجه غلبه
دیگری قوت شهوی وآن مبدء حثیت ملایم است وقوه اولی
می باید که مسلط باشد بر جمیع قوی بدن تا اصلا ازان قوی
منفعل نشود بلکه همه در تحت تصرف او مجبور ومقهور باشند
وهر یک بکاری که این قوت تعیین نماید اقدام نمایند وتسالم
ایشان وانقهار در تحت فرمان این قوت احوال مملکت
نشاء انسانی انتظام یابد ونشاید که هیچکدام از قوای بدنی بدون
فرمان این قوت بفعلی قیام نماید چه موجب اختلال احوال
شود وچون هر یک از قوی بفعل خاص خود بر وجهی که مقتضی
عقل باشد اقدام نمایند از تهذیب عقل نظری که شعبه
اول از قوه ادراکست حکمت حاصل شود واز تهذیب عقل
عملی که شعبه ثانیه است از همان قوت عدالت پیدا شود واز تهذیب

قوت غضبی شجاعة را از تهذیب شهوی عفت و برین
تقدیر که گذارش یافت عدالة کمال قوة عملی باشد و بطریق
دیگر گفته اند که نفس انسانی را سه قوة است متباین
که باعتبار آن قوی آثار مختلفه از و صادر شود بر وفق ارادت
و چون یکی از آن قوی آثار مختلفه بر دیگری غالب شود
و آن دیگر مقهور یا مغفول شود یکی قوت ناطقه که آنرا نفس
ملکی و نفس مطمئنه گویند و آن مبدأ فکر و تمیز است و شوق
قوة غضبی که آنرا نفس سبعی و نفس لوامه گویند و آن مبدأ غضب
و دلیری و اقدام بر اهوال است و شوق تسلط و ترفع و جاه
و سیم قوة شهوی که آنرا نفس بهیمی و نفس اماره خوانند و آن
مبدأ شهوت و طلب غذا و شوق بالتذاذ بما کل و مشرب
و مناکح است پس عدد فضایل نفس بتعدد این قوی باشد
چه هرگاه حرکت نفس ناطقه باعتدال باشد و شوق او
باکتساب معارف یقینیه باشد از آن حرکت علم حاصل شود

و به تبعیت حکمت و چون حرکت نفس سبعی باعتدال باشد
و منقاد نفس ملکی شده قناعت کند بانچه عاقله قسط او شمرد
و نفس را از آن حرکت فضیلت علم حاصل شود و بتبعیت شجاعة
و چون حرکت نفس بهیمی باعتدال باشد و مطیع عاقله گشته اقتصار
اقتصار کند بر آنچه بحسب حکم عقل نصیب او باشد از آن حرکت
فضیلت عفت حاصل شود و به تبعیت سخاوت و چون
این سه جنس با یکدیگر متمازج و متالم شوند از ترکیب هر سه
حالتی حادث گردد که کمال و تمامی این فضایل بآن باشد
و آنرا فضیلت عدالت خوانند این تقریر از اخلاق ناصریست
و تقریر اول نیز مجملا آورده و بر متفطن صاحب بصیرت پوشیده
نیست که بر تقریر اول عدالة ملکه بسیط است و بر تقریر ثانی
احتمال بساطة و ترکیب هر دو هست لیکن بساطة بلفظ اقرب
است چه ظاهر عبارت انکه عدالة باعتدال خلقی است بمنزله
اعتدال مزاجی که از ترکیب و ازدواج عناصر متخالفة الکیفیات

وتسالم ایشان حادث میشود و در اصول حکمت مقرر شده
کی مزاج کیفیتی بسیط است و با جمله از سخن ایشان درین موضع
بساطت فهم میشود و در دیگر مواضع تصریح بترکیب این کرده
اند و بر تقدیر اول عدالت کمال قوهٔ عملیست و بر تقریر ثانی
اختصاصی یاد بدارد دیگر آنکه گویند استعمال هر یک از قوی
داگرچه آن قوت نظری باشد تعلق بقوهٔ عملی میدارد و
و بر تقریر ثانی ملکات ثلثه یا اخیر اند عدالة را یا بمنزلهٔ اجزا
همچون کیفیات عناصر مزاج را که دران نیز دو احتمال است
و مختار حکما بساطت است و بر تقریر اول ملکات سه
گانه موقوف علیه عدالة اند ازین رو که کمال قوت عملی است
که هر قوتی در تحت امر او بود تا بصرف هر یک بر وجه اعتدال
بود و عدالة عبارت ازین است و ظاهر است که ملکه تصریف
مجموع قوی در محال لایقهٔ آن بر وجه اعتدال بحسب رویّه
و مصلحت بی ملکه اعمال یک یک از آن نمیتواند بود و تفصیل کلام

درین مقام آنکه هرگاه که ملکات سه گانه حاصل شود هر آینه
عقل عملی را قوهٔ استعلا بر قوهٔ بدنی حاصل گردد چنانچه
جمیع قوی مأمور و منقاد او باشند و او از ایشان متاثر نشود
چنانکه در مقدمه ایمایی بآن رفت پس اگر این را قوت حجة
حجة الاسلام در احیاء اختیار فرموده و در تعریف آن چنین
چنین گفته العدالة حال للنفس و قوة بها تسوس الغضب و الشهوة
و تحملها علی مقتضی الحکمة و تضبطها فی الاسترسال و الانقباض
علی حسب مقتضاها امری بسیط باشد مستلزم ملکات
سه گانه و کمال عقل عملی باشد و این ملکه از وجهی رئیس
مطلق و دیگر ملکات بمنزلهٔ خدام چه استعمال قوی اگر
چه عقل نظری باشد بر وجه اصلح بحسب وقت و کمیه و
کیفیه موکول باین قوتست و از وجهی دیگر رئیس مطلق
قوت نظریست و جمیع قوی خادم منه چه غایت الغایات
کمال آن قوتست بتجلی بحقایق موجودات که سعادت قصوی است

واگر عداله را بر نفس ملکات ثلثه اطلاق کنند مرکب باشد
و هیچ احتیاج بعد او در عداد اقسام فضایل او نیست چه جمیع
الاقسام قسمتی قسیم دیگر نیست کما هو المشهور من اعتبار
قید الوحدة فی المقسم و تعیین رذایل مخصوصه در مقابل او
و انواع معینه در تحت او هم ملایم نه چه برین تقدیر انواع
او مجموع اجزا باشد و مقابل او مقابلات ایشان
چه عروض هیأتی موحده که بسبب آن از ملکات ثلاثه نوعی
حقیقی مرکب شود ظاهر نیست و لهذا الشیخ الرئیس در رساله
اخلاق بعد از آنکه عدالت را راجع بمجموع قوی گرفته تعرض
بانواع و مقابلات ایشان ننموده آنچه دیگران در انواع
عدالت آورده اند اکثر در تحت حکمة درج کرده اند و از
اینجا معلوم میشود که آنچه در بعضی کتب این فن است که
عدالت نفس فضایل ثلثه است رذایل و انواع برای
او اثبات کرده اند محل تامل است و الله اعلم

بحقایق

بحقایق الامور و درین مقام استشکال کنند که حکمت را
اولا تقسیم بنظری و عملی کرده اند و عملی را تقسیم بر سه قسم کرده
اند که یکی از آن علم اخلاق است که مشتمل است بر
فضایل چهارگانه که یکی از آن حکمة است پس حکمت قسیم
نفس خود باشد و این اشکال ظاهر الدفع است چه
حکمتی که مقسم است علم باحوال موجوداتست و چون این علم
خود از موجوداتست و در آن علم بحث از احوال او هم باشد
و این محذور نیست چه آنچه جزو حکمة است مسایل متعلقه
بحکمة است ازین رو که ملکه ایست مجهود و بحث طریق کسب
آن باید کرد نظایر آن و هم چنین لازم آید که علم حکمة خود
موضوع مسئله از مسایل که جزو اوست باشد و درین هیچ
محذور نیست بلکه نظیر این در علم اعلی واقعست چه
بحث در او از موجوداتست و چون نفس علم از موجودات
تواند بود که خود موضوع مسئله از مسایل خود واقع شود و اصلا

ازین لازم نیاید که شئی جزو نفس خود باشد زیرا که علم
عبارتست از تصدیقات یا قضایا که متعلق تصدیق است
ازین رو که متعلق آنست و تصدیقات با نفس مسایل
ازین رو که متصوّر اند نه ازان رو که متعلق است تصدیق
اند موضوع مسئلهایست و گاهی محذور بودی که مسایل علم حکمت
یا تصدیقات متعلقه بآن بعضی مسایل حکمت عملی یا تصدیقات
متعلقه بآن بودی و اصلا لازم نیست اینست تحقیق جواب
تنقیح آن بر وجهی که دران مجمجه نماند و جوابی دیگر گفته اند
و آن آنکه مراد از حکمت درین مقام استعمال عقلی عملی است
چنانچه باید و آن را نیز حکمت عملی گویند و بسبب اختلاف
معنی از تقسیم مندفع است و ازین جواب لازم آید که عدالت
جامع جمیع فضایل نباشد و برخلاف این معنی تصریح
نموده اند و انصاف آنست که کلام در جزو عملی مبتنی بر مسامحه
ساخته اند و طالب این فن را بتحقیق مقاصد بر وجه

حکمی تکلیف نداشته اند بلکه بآنچه یقین بآن بوصل عمل
نشنید و موجب نجات طالب شده از مهالک رذایل
باشد اکتفا نموده اند چه ایشان مبتدی را در بدو طلب
باین فن ارشاد میکرده اند و تکلیف او بتحقیق این مطالب
کما ینبغی مؤدی بتحیر طبیعت و تقویه مقصود میشود چه تحقیق
آنها از دیگر فنون حکمی حاصل شود و مبتدی را خوضی در آن
نیست و بعضی محققان برینجمله تصریح کرده اند و شیخ الرئیس
در رساله اخلاق تلویحی بآن فرموده اند و بعضی مواضع شفا
آورده که کمال عقلی عملی استنباط آراء کلیه است در فضایل
و رذایل اعمال بر وجه انتباه مشهور است که فی الواقع مطابق
برهان باشد و تحقیق آن برهان متعلق بکمال قوه نظریست
والله ولی التوفیق و بیده ازمة التحقیق لمعه دوم در رسوم فضایل
گفته اند که حکمت عبارتست از علم باحوال موجودات بر وجهی
که فی الواقع چنان باشد بقدر طاقت بشری و احوال

موجودات با وجود ایشان منوط بقدرت واختیار انسان
وعلم متعلق بآن حکمت عملیست وشجاعت ملکهٔ انقیاد نفس
غضبیست نفس ناطقه را تا در مهالک ومخاوف ثلثه نماید
وتزلزل بخود راه ندهد بر مقتضای رای صحیح عمل کند و
عفت آنکه شهوة مطیع نفس ناطقه شود تا تصرف او
بحسب اقتضای رای عقلی باشد واثر حریت واطلاق
از قید بغید هوای نفس وخدمت دواعی مختلفه درو ظاهر
شود چنانکه نظم بندهٔ بندهٔ خود تا نشوی حاضر باش
زانکه دنیاست ترا بنده وتو سلطانی ٭ وعدالت آنست که
این همه قوتها با یکدیگر اتفاق کنند وقوت ممیزه را
امتثال نمایند تا اختلاف هوی وتجاذب قوی صاحبش را
در ورطهٔ حیرت نیفکنند واثر انصاف وانتصاف درو ظاهر
شود وسخن در تحقیق عدالت گذشت وگفته اند که هر یک ازین
فضایل تا متعدی بغیر نشود صاحب آن از استحقاق مدح

نباشد ولهذا صاحب ملکهٔ انفاق در وجوه لایقه را تا ازو
اثری بغیر نرسد منفاق خوانند نه سخی وصاحب ملکهٔ قوة
غضبی را درین حال غیور خوانند نه شجاع وصاحب تیقظ
قوة عقلی را مستبصر نه حکیم اما چون تعدی بغیر کند موجب
خوف ورجاء غیر شود واحتشام ومهابت او در قلوب
راسخ گردد ومدح او بر ذمم همم لازم وهمانا مراد باستحقاق
مدح حکم عقل است بوجوب مدح او وظاهر است که بدون
خوف ورجا عقل حکم بر لزوم مدح بر دیگران نمیکند چه اگر کسی
متحلی باصناف کمالات باشد تا ازو ترقب نفعی یا ترس
ضرری نباشد عقل اقدام بمدح او بر کسی واجب نداند
وچون یکی ازین دو باشد تقرب او بذکر جمیل از برای
طلب نفع یا دفع ضرر مستحسن بل واجب شمرد علی
اختلاف مراتب الخوف والرجاء وهو خیر مرهوب ومرجی
وعلیه التکلان لمعهٔ سیم در تحت هر یک از اجناس

چهارگانه انواع بسیار است و از آن جمله آنچه اشهر است
مرقوم رقم تدوین و مسطور قلم تبیین خواهد شد اما انواع
حکمت بحسب مشهور هفت است اول ذکا دوم سرعت فهم ۳
صفای ذهن چهارم سهولت تعلم پنجم حسن تعقل ششم تحفظ ۷
تذکر ۸ اما ذکا ملکهٔ سرعت استنتاج مطالب و سهولت
استخراج نتایج از مقدمات است و حصول آن منوط بکثرت
مزاولهٔ مقدمات نتیجه خواهد بود اما سرعت فهم ملکهٔ انتقال
از ملزوم است بلوازم بی مکثی زیاده و همانا فرق میان
این دو آنست که اول سرعت در حرکت فکر نسبت
و ثانی در غیر فکر چون انتقال از ملزومات تصوریه بلوازم
آن یا از قضایا بعکوس مستویه یا بعکس النقیض و اما
صفای ذهن ملکهٔ استعداد استخراج مطلوبست بی
اضطراب و تشویش و اما سهولت تعلم ملکهٔ استعداد
استخراج مطلوبست تا بی ممانعت خواطر متفرقه بآسانی

اکتساب تواند نمود و اما حسن تعقل آنست که
در بحث استکشاف از هر مطلبی حدی لایق باو
نگاه دارد تا از اهمال امری واجب نماید و در استعمال
شیء زاید و اما تحفظ آنست که صور معقوله یا محسوسه نیکو
ضبط نماید و اما تذکر ملکهٔ استحضار محفوظات است که
در هر وقت که خواهد بی کلفتی و آنچه در تحت شجاعت است یازده
است اول کبر نفس دوم نجدت سیوم علو همت چهارم
ثبات پنجم حلم ششم سکون هفتم شهامت هشتم
تحمل نهم تواضع دهم حمیت یازدهم رقت اما کبر نفس آنست
که نفس بکرامت و هوان مبالات نکند و بیسار و اعسار
التفات ننماید ملکه از مدح و ذم و غنا و فقر متأثر نگردد و بتقلبات
احوال تبدل و انتقال و تأثر و انفعال بخود راه ندهد و این ملکه
شریف است که عروج بر معارج آن جز چالاکان راه طلب را
میسر نشود و تسنم قلال شواهق آن جز اعیان کاملان را متصور نه

ولهذا اکابر مشایخ متصوفه گفته اند آخر ما یخرج من رؤس
الصدیقین حب الجاه ولا یجد لذة الفقر من لم یستو عنده
المدح والذم واما نجدت وثوق نفس است بثبات
خود تا در وقت اقتحام اخطار و هوایل جزع بخود راه ندهد و حرکات
نامنتظم ازو صادر نشود واما علو همت آنست که نفس را
در طلب جمیل حقیقی و کمال نفسانی منافع و مکاره این جهان
ملحوظ نظر اعتبار نباشد تا بوجدان و فقدان آن غمگین
و شادان نشود و بجدی که از مرگ نیز باک ندارد و چنانچه
بعضی از سیاق میدان مکارم اخلاق گفته اند که ما آن
دیوانگان مرگ آشناییم که الموت تحفة المؤمن وصف
الحال ماست رباعی آن مرد نیم کز عدمم بیم بود ، کان نیم مرا
خوشتر ازین نیم بود ، جانیست بعاریه مرا داده خدای
تسلیم کنم چو وقت تسلیم بود نظم این جان عاریه که بحافظ سپرد
دوست ، روزی رخش ببینم و تسلیم وی کنم ، واما ثبات

قوة مقاومت با آلام و شداید است تا بزیادتی درد تاثیر نکند و
شکستگی زیادت از وجدان آن با او راه نیابد واما
حلم طمانینه است که بسبب آن زود ازو بلکه مطلقا مغلوب
غضب نگردد واما سکون آنست که در خصومات یا محا
ربات که جهة حفظ حرمت دین و ملت یا حشمت نفس و
عصبیت ضرورت شود خفت ننماید واما شهامت
حرص نفس است بر اقتناص امور عظام از جهة ادخار
ذکر جمیل و اجر جزیل واما تحمل ملکه تکلف است استعمال
الات بدنیت در اکتساب فضایل حمیده و شمایل سنیه
واما تواضع آنست که خود را مزیت بر کسانی که در جاه فرو
تر ازو باشند نداند و ممد در کسب این ملکه تذکر اشتراک
افراد انسانیت در امور فطری و سمات نقص و اقتضای
صفات عجز و اضطرار باعتبار وحدت اصلی و قرب حبلی
که مضمون یا ایها الناس اتقوا ربکم خلقکم من نفس واحدة

ومکنون ما خلقکم و ما بعثکم الا کنفس واحدة
افصاح مینماید و حجاب خفا از چهره حقیقت آن میکند
در حدیث است که من تواضع لله رفعه الله و اما حمیت
آنست که در حفظ حمی ملت و حرمت تهاون جایز ندارد
و در آن باب سعی باقصی الغایة لازم شمرد قال رسول
الله صلی الله علیه و آله و سلم ان الله لغیور و لا
جل غیرته حرم الفواحش و قال صلی الله علیه و آله و سلم
ان سعدا لغیور و انا اغیر من سعد والله تعالی اغیر
منی و اما رقت ملکه تأثر از تألم ابنای جنس است بی
اضطرابی که در احوال او ظاهر شود و اما انواع که در تحت
جنس عفت است دوازده است اول حیا و آن انحصار
نفس است در وقت استشعار از ارتکاب قبیح بجهة احتراز
از استحقاق مذمت و در حدیث نبویست الحیاء
خیر کله دوم دوم رفق و آن انقیاد نفس است اموری

حادث شود از طریق تبرع سیم حسن هدی و آن کمال
رغبت نفس است باستکمال مکارم چهارم مسالمت
و آن مسالمت است در وقت تصادم آرای مختلفه [illegible] حکم اهوای
متفرقه پنجم دعت و آن سکون نفس است در وقت
حرکت شهوت ششم صبر و آن مقاومت نفس است
با هوا تا مزاولت لذات قبیحه از و صادر نباید قال الله تعالی
و اما من خاف مقام ربه و نهی النفس عن الهوی
فان الجنة هی المأوی و بعضی صبر را دو قسم گردانیده اند
یکی صبر از مطلوب دیگری صبر بر مکروه و قسم ثانی تعلق بقوت
غضبی دارد و حیله صبر زیور معاقد نبوت و فتوت است چنانچه
حضرت عزت عز کلمته [illegible] طوایف
توفیق وفاق را صلی الله علیه و آله و سلم میفرماید فاصبر
کما صبر اولوا العزم من الرسل یعنی در تحمل مشاق و تثبت
بر ارکان موافقت با دیگر انبیا که مقربان بارگاه کبریا مؤیدان و

بجعلت اصطفا و اجتبا اند شیمهٔ ذات کریمه بسیار و از احادیث
مشهوره است الصبر مفتاح الفرج و در حدیث دیگر آمده است
النصر مع الصبر و در صحیفهٔ صغرا که حکما فرس در هیاکل و معابد
او تخته بودند مکتوب بوده که همچنانکه آهن بالطبع عاشق
مقناطیس است ظفر طوعا طالب صبر است هفتم قناعت
و آن استحقاق نفس است بمآکل و مشارب و ملابس و
و غیرها و اکتفا بقدر ضرورت از جهت استهانت با آن نه از جهت
حرص جمع مال که آن تقتیر است و نزد عقلا مذموم بخلاف
اول که بکمال محمدت موسوم است چنانچه در کلام صادق
مصدوق وارد است القناعة کنز لا یفنی هشتم وقار و آن
اطمینان نفس است و تحرز از شتاب و حضرت ختم مکارم
اخلاق علیه التحیة من الخلاق فرموده العجلة من الشیطان و التؤدة
من الرحمن و در احکام شریعت سید الانام علیه الصلوة
و السلام مبالغه در نهی از تعجیل بمرتبه ایست که امام ماوردی

که از اکابر علمای دین و امنای شرع مبین است تصریح
نموده که اگر کسی را خوف فوت نماز جمعه باشد با وجود آن در راه
رفتن تعجیل ننماید و از جادهٔ تأنی و اعتدال انحراف نجوید نهم
ورع است و آن ملازمت نفس است بر اعمال نیکو و افعال
پسندیده قال الله تعالی ان اولیاؤه الا المتقون دهم
انتظام و آن آنست که نفس را تقدیر امور بر وجه کفایت
و حسب مصلحت ملکه شود یازدهم حریت و آن ملکت اکتساب
مال است از مکاسب حمیدهٔ لایقه و صرف آن در مصارف
فایقه و امتناع از مزاولت مکاسب ذمیمه و صرف در مصارف
قبیحه دوازدهم سخا و آن ملکهٔ عدم مبالات بانفاق مال است
تا آنچه باشد بانکه باید چنانکه شاید برساند و در
جوامع الکلم مصطفوی صلعم وارد است که فرمود الله تعالی
دین اسلام را برای خود برگزیدم و هیچ چیز دین اسلام را
باصلاح نمی آرد الا السخاوت و حسن خلق پس دین خود را

بهره ومزین گردانید ودر حدیثی دیگر فرموده اول چیزی که روز قیامت
در میزان حساب می نهند حسن خلق وسخاوتست وچون
خدای تعالی ایمان را آفرید گفت خدایا مرا قوی گردان حق تعالی
او را بحسن خلق وسخاوت قوی گردانید وچون کفر را بیافرید
گفت خدایا مرا قوی گردان الله تعالی او را ببخل وبد خلقی
قوی گردانید وامام غزالی روایت کرده که جمعی از کفار بنی عنبر را
اسیر کرده نزد حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله آوردند
حضرت فرمود که همه را بکشند الا یکی از ایشان را امیر المؤمنین
علیه السلام فرمود خدا یکیست ودین یکیست وگناه ایشان
یکیست چه حکمت است که یکی از میان ایشان از قتل خلاص
یافت حضرت فرمود که جبرئیل سلام الله علیه فرود آمد گفت
که همه را بکش الا یکی را زیرا که او سخی است وسخاوت او نزد ما
مشکور است ودر اخبار آمده که الله تعالی وحی بموسی
فرستاد که سامری را مکش زیرا که او سخی است ودر حدیث

نبوی است صلعم الجنة دار الأسخیاء ودر تحت سخا انواع
بسیار است وتحصیل آن از مطولات جستجو توان داشت
وباید دانست که شجاعت غالبا مستلزم سخاوت است
چه هرگاه که نفس را تحمل اخطار وثبات در مخاوف که مظنه
هلاک باشد ملکه گردد وبذل روح نزد او خطیر ننماید هر آینه
نقصان وفوات مال او را در نظر اعتبار نیاید وخلاف
این بغایت نادر تواند بود واستلزام سخاوت وشجاعت
را کلی نیست اگرچه بیشتر از استلزام دیگر ملکاتست
بعد از عدالت اما انواعی که در تحت جنس عدالت است
دوازده است اول صداقت دوم الفت سیم وفا چهارم
شفقت پنجم صله رحم ششم مکافات هفتم حسن شرکت
هشتم حسن قضا نهم تودد دهم تسلیم یازدهم توکل و
دوازدهم عبادت اما صداقت عبارتست از دوستی
صادق وعلامت صدق محبت آنکه احکام اثنینیت

درآنچه همت عالی و عقلا رفع توان کرد رفع نمایند و رابطهٔ
اتحاد را استحکام دارند بروجهی که هرچه بر خود پسندند بر صدیق
پسندند و هرچه در حق خود خواهد در حق او خواهد و حضرت رسالت
پناه جلایل صلوات الله علیه و آله اشارت باین فرموده
حیث قال صلی الله علیه و آله و سلم لا یؤمن احدکم حتی یحب
لاخیه ما یحب لنفسه و اما الفت آنست که آرای طایفه و معاقد
ایشان در معاونت یکدیگر متألف و متفق شوند اما وفا آنست
که از طریق مواسات تجاوز جایز ندارد و بعضی تفسیرش
بانجاز مواعید و قضای حقوق نموده اند اما شفقت تأثر
و انفعال است از ناملایمی که بر کسی واقع شود و قصر همت
بر ازالهٔ آن چه نزد ارباب بیان و اصحاب عیان مبرهن
و محقق است که تمامهٔ ذرات کاینات از مشرع وحدت
حقیقی فیض وجودی یابند و جمیع اعیان ممکنات در ارتضاع لبان
تربیت از افاویق اخلاق توفیق آنحضرت متساوی الاقدام

متقارب الخط و المتقاربند خصوصا افراد انسانی که بموجب
نص محکم فرقانی علاقهٔ اتحاد نفسانی مبرم و محکم و رابطهٔ ائتلاف
جانی میان ایشان متأکد و محکم است نظم بنی آدم اعضای
یکدیگرند ٭ که در آفرینش ز یک گوهرند ٭ چو عضوی بدرد آورد روزگار
دگر عضوها را نماند قرار ٭ تو کز محنت دیگران بیغمی ٭ نشاید که نامت
نهند آدمی ٭ و این مقام را مراتب مختلفه و مدارج متفاوته است
و از شبلی رحمه الله منقولست که از چوبی که بر بهیمه زنند اثر ضرب
بر اعضای او ظاهر شود و سر این معنی اگرچه بر محبوسان
مضیق مضایقات رسمی که نظرات ایشان بکنه اشیا نرسیده
و جمال حقیقت حال ندیده و حقایق را از ظروف حروف اساطیر
مسطوره کتب متداوله فرا گرفته اند و در او عجز و هم و خیال
ضبط نمایند و تجاوز از ظواهر کلمات مصنفان بهیچ وجه جایز ندارند
مخفی خواهد بود لیکن بر طالب دین باز که سبیل تقلید غشاوه
بصر بصیرت او نشده باشد و غبار تمویهات جدال و تدلیسات

آبِ ضلال چشم فطانت او را نپوشیده پوشیده نماند که وهم در
امور طبیعی مؤثر و فعال است و لهذا از تخیل حموضت در دندان ضرر
پیدا شود و تردد بر سر دیوار بلندی موذی بسقوط گردد با آنکه
اگر در زمین بر همان قدر مسافت حرکت کند وهم سقوط نباشد
و همانا بعد از تذکر این احوال عقل را از قبول امثال آنچه درین
مجال نموده شد استنکافی نماند این وجیه است که از جهة
تنزل بمدارک افهام همارسان حکمت رسمی بر لوح
تدوین ثبت رفت **نظم** بالاتر ازین زبان زبان دگر هست
سر غم عشق را بیان دگر است **نظم** درین شهر که
انوار تجلیست ❊ سخن دارم ولی ناگفتن اولیست ❊ و اما
صلهٔ رحم آنست که خویشان خود را در ثروت و رفاهیت
با خود شریک کرده اند و بحقیقت نکه قرابت صوری را حقیقت
قرابت معنوی را که تناسب روحانی است و آن را از قرابت
و قرابت الهی خوانند حق صله دارد بلکه رعایت حق او ادا کند

واحق است چنانچه در حدیث بصواب عمر علیه لعنه کفته القرابة
لحم و دم و القرابة روح و نفس و شتان ما بینهما **مصرع** دلی
که بسیار است فرق از آب و گل تا جان و دل ❊ و اما مکافات
آنست که هر نفعی که از کسی باو رسد بمثل آن یا زیاده بر آن
مقابل گرداند و اگر ضرری از کسی باو رسد بکمتر از آن مجازات
کند و اما حسن شرکت آنست که معاملات بر وجهی کند که
که موجب انحراف خاطر شرکا نباشد بحسب امکان و بشرط
محافظت بر قانون عدالت و اما حسن قضا آنست که حقوق
مردم بگذارد و خود را از نسبت و مذمت بری دارد و اما تودد
طلب دوستی اکفا و افاضل است به طیب کلام و انعام
و اکرام و دیگر اسباب که موجب جلب محبت تواند شد
و اما تسلیم آنست که باحکام الهی و نواهی شرعی و اوضاع
نبوی صلعم و نظایر آن از رسوم ائمهٔ شریعت و مشایخ طریقت
رضا دهد و بحسن قبول تلقی نماید اگرچه موافق طبع او نباشد

وحضرت رب الارباب در کتاب اعجاز انتساب تسلیم را
بابلغ وجهی از تاکید موقوف علیه ایمان داشته کما قال الله تعالی
فلا وربک لا یؤمنون حتی یحکموک فیما شجر بینهم لا یجدوا
فی انفسهم حرجا مما قضیت ویسلموا تسلیما و اما توکل
آنست که در اموری که حواله آن بمقدرت وکفایه بشری
نباشد و اندیشه دران مجال تصرف صورت نه بندد زیاده
ونقصان وتعجیل و تاخیر نطلبد توکل به نعم الوکیل کرده
خیالات فضول را بر طرف کند نظم رضا بداده بده وز جبین گره
بگشای که بر من و تو در اختیار نگشاده است و از حضرت
سید ارباب کمال علیه الصلوة والسلام من الملک
العلام مرویست که فرموده هر کس که در وقت خروج از خانه
این دعا بخواند حضرت جواد مطلق از خزانه لا نفاد خود در
رزق او وسعت کرامت فرماید اللهم رضنی بقضائک
وبارک لی فیما قدرت لی حتی لا احب تعجیل ما اخرت

ولا تاخیر ما عجلت انک علی کل شیء قدیر و بر ناظر بصیر
پوشیده نیست که مضمون این دعا طلب عطیه توکل و رضا
بمجاری قضا است چه ارادت خود را با ارادت حق تعالی
راست می باید ساخت و حجره دل را از وسواس دواعی
نفس و هوا بکلی پرداخت تا سکینه و طمانینه نامتناهی در دل
فرود آید آنگاه حوادث بر طبق ارادت او واقع شود و کاینات
بر نهج مشیت او در وجود آید واما عبادت آنست که تعظیم
و تمجید معبود حقیقی که او را از کتم عدم بمحض جود و کرم بی سابقه
استحقاق بشهد وجود آورده و نعم غیر متناهی از خزاین
الطاف الهی بر او اضافت کرده و مقربان حضرت او از
ملایکه وانبیا وصحابه صالحین وتابعین واولیا وحکما سابقین
وانقیاد احکام شریعت والتزام وظایف رسوم ملت
ملکه گرداند و تقوی و تحذر از معاصی که متکفل این معنی است شعار
روزگار خود سازد و مدرک تفصیل عبادت شرعیست

وچون بحث در حکمة از اشیا بر وجهیست که عقل باستقلال
آن تواند رسید وتفاصیل احکام شرعی از حیطه استقلال
عقل خارج است وقصارای مدرک عقل درین امور نحوی
از اجمالست چه جز بنور نبوت راه بنهانخانه اسرار شریعت
نتوان برد پس احکام فقهی مِن حیث الاعمال داخل حکمت
عملی باشد ومن حیث التفصیل خارج انیست انواع فضایل
واز ترکب بعضی با بعضی اخلاق نامحصور متولد شود وحکما گفته
اند همچنانکه امزجه در اشخاص متفاوتست ودو شخص بر یک
مزاج نمیتواند بود اخلاق نیز متخالف تا دو نفس بر یک
خلق نباشد وارسطالیس گفته اختلاف اشکال افراد
انسانی با آنکه در دیگر افراد حیوانات اختلاف باین مرتبه نیست
آنست که در افراد انسان بواسطه تفنن ادراکات
کیفیات مختلفه نفسانی که تابع مزاج تواند بود دست درهم
هیئات غضبان

المكتبة ... جامعة الرياض ... قسم المخطوطات

وهیئات محزون از هیئات مسرور ممتاز است بخلاف
افراد دیگر حیوانات که در ایشان زیاده تعیین ادراک
نیست پس اختلافات کیفیات نیز بسیار نباشد
واشکال ایشان متقارب نماید ودر طی این مباحث
بمقتضی مقدمه که تمهید یافت مسامحات باشد از جمله آنکه
ذکا وسرعت فهم ونظایر آن در عداد انواع مندرجه در تحت
جنس حکمة عد کرده اند وحال آنکه آنها اسباب حکمة اند
بنا علی تفسیرهم الحکمة بما مر ذکره آری اگر حکمة را تفسیر کنند
بملکه که قوت نظری بآن متمکن شود از معرفت احوال موجودات
انواع مذکوره در تحت آن مندرج توان داشت وهمانا
آنچه گفته اند که چون حرکت قوة نطقی باعتدال باشد از آن
حرکة علم حاصل شود وتبعیت حکمة مبنی برهمین تواند بود
وبالجمله مسامحات درین فن را معذرتی تمهید نموده شد
چون این فضایل معلوم شد باید دانست که بازای آنها

صفتی چند است که نه از آن جنس است و بآن مانند است
چنانچه بسبب انخداع جمعی که ممارست علم اخلاق دارند شود
پس لایق نمود که بیان فرق میان فضایل و رذایل شبیه
بآن نمودن و تمیز شبیه و جواهر تفسیر کردن تا طالبان جواهر
کمالات انسانی و راغبان نفایس ملکات نفسانی
بازی نخورند و به تلبیس دغلان و تمویه قلابان فریفته نگردند
خرمهره را بنرخ در و لالی نخرند اما در فضیلت حکمت جمعی باشند
که مسایل علوم را حفظ نمایند و نکات و دلایل که به تلقف
فرا گرفته باشند تقریر کنند بنوعی که جمعی که ایشان را از
صدق فراست و نور کیاست نصیبی نباشد از غایت
استحسان تعجب کنند و بر فور دانش ایشان گواهی
دهند و حال آنکه ایشان از یقین و اطمینان بر هیچ مسئله بناشد
و در نفس ایشان هیچ نقش راسخ نه و حال آنکه ایشان را
در تشبه بعلما و اذکیا همچون حال بعضی حیوانات است

در محاکات احوال و اقوال انسان چون قرده و طوطی
و مینو و با کودکان در تشبه به بالغان نظم کریم که مار چوبه کنند
تن تا بشکل مار * گوز مهره دشمن کو مهره مهر دوست
و بعضی از ایشان باشند که در هیچ مطلب اذعان حق
صریح ننمایند و در هر مبحث اگرچه ظاهر باشد
خواهند که اظهار تصرفی و فطنتی کنند تشکیک کنند و باغالیط مموه
مستعدیان را در گمان اندازند و با آنکه در مسایل
یقینیه که وهم را در آن مجال مزاحمت نیست مداخلت نمی‌توانند
در مطالب عالیه دعاوی بلند کنند و تلبیس باطل بلباس
حق و تصویر ظن و تخمین بصورت علم و یقین نمایند و آنرا
تحقیق و تدقیق مانند و چون حکمت اعلی مدارج کمالاتست
و معرفت آن جز حکیم را حاصل نه تفرقه میان این طایفه و حکما
بر اکثر مردم متعسر باشد و اما در مقابل عفت همچنانکه جمعی
از لذات دنیاوی اعراض کنند از برای اعراض دنیاوی

مثل آن جنس که نفعش از آن بیش باشد چون اکثر زهاد زمان
که اظهار زهد را دام تذویر و حبالهٔ صید دلهای عوام سازند
تا بآن وسیله باغراض فاسدهٔ دنیّه و اعراض کاسدهٔ دنیویه
توسل جویند یا آنکه از آن لذت آگاهی نداشته چون اهل
جبال و رساتیق که از شهرها دور باشند یا بسبب آنکه اکثر
تناول و تعاطی از آن لذات ملال و کلال بایشان راه یافته
باشد یا آنکه در اصل فطرت یا بنا بر مرض نقصان شهوت
در ایشان باشد یا بجهة خوف از آلام و امراض یا اطلاع
مردم و توبیخ و تشنیع که بر آن مترتب تواند شد و این
طایفه عفیف نباشند و امّا در سخاوت عمل اسخیا
صادر شود از کسی که سخی نباشد چون جمعی که بذل مال
از جهة تمتع از شهوات نمایند یا بجهة ریا یا طمع مزید
جاه و مال یا دفع ضرر یا آنکه در غیر محل استحقاق صرف کنند
و بعضی نیز تبذیر در انفاق نمایند بنا بر آنکه قدر مال ندانند

و از مواقع احتیاج بآن غافل باشند و این حالت بیشتر
جمعی را باشد که بی مشقتی از میراث یا غیر آن مال بایشان
رسیده باشد و از صعوبت اکتساب بیخبر چه مال را مدخل
دشوار و مخرج آسان و حکما گفته اند که جمع مال بمثابت
که سنگی بزرگ را بر سر کوهی برند و خرج کردن چنانکه
آن سنگ را فرو گذارند و احتیاج بمال در تدبیر معاش
ظاهر است و در اظهار فضیلت نیز مدخل عظیم دارد چنانچه
در صحیفهٔ حضرت سلیمان علی نبینا و علیه السلم که حکمت با توانگری
بیداریست و با درویشی در خواب که دانا را چون دنیا نباشد
خلق از و منتفع نشوند بلکه خود نیز بسبب توجه بمصالح ضروری
از بسی کمالات باز ماند   مرا بتجربه معلوم گشت آخر
کار که قدر مرد بعلم است و قدر علم بمال   و کسب آن از وجوه
ستوده متعسر چه مکاسب جمیله قلیل است و سلوک
طرق آن بر احرار دشوار و همچنین کسانی سخی نباشند

بلکه سخی بحقیقت آنکس است که بذل مال نه از برای غرضی کند
بلکه برای آنکه سخاوت شریف است و لذتهای مطلوب
اگر بغیر ازین چیزی دیگر وجهه قصد او باشد تابعا
و بالعرض تواند بود چنانچه در افعال الله اشارتی بانمعنی رفت
و اما در شجاعت افعال شبیه بآن از غیر شجعان صادر
شود چون جمعی که بجنگهای خطرناک و کارهای هولناک
قیام نمایند از جهة طلب مال و جاه یا غیر آن و باعث
بر آن حرص بر آن مطلوب باشد نه ملکهٔ شجاعت چون
عیاران که تحمل ضرب شدید و حبس مدید مثل قطع و قتل
نمایند تا نام ایشان در میان ابنای جنس که در زوایل
بایشان شهره بکنند نماند و کسی که برای دفع ملاله اقارب
و اخوان یا خوف سلطان یا نظایر آن اقدام بر آن افعال
نماید یا آنکه مکرر از طریق اتفاق مظفر شده باشند بآن مغرور
شده و این طوایف شجاع نباشند بلکه شجاع بحقیقت

کسی است که هدف سهام قصد او جز اصابهٔ این ملکهٔ فاضله
نباشد بر قیاس آنچه در دیگر ملکات مبین گشت
و اما افعال سباع چون شیر و غیر آن اگر چه شبیه است
بشجاعت از وجوه مباین آنست یکی آنکه ایشان بر غلبه
و تفوق خود وثوق دارند و بالطبع مشتاق غلبه اند پس اقدام
ایشان بر آن بطبیعت غلبه و قدرتست نه بطبیعت شجاعت
و دیگر آنکه مثل ایشان غالبا در مقاومت مثل مبارزی قوی
تمام سلاح است که با ضعیفی عاجز محاربت نماید مثل این
داخل افعال شجاعت نیست و دیگر آنکه آنچه ملاک فضیلت است
که آن عقل است تا تمام قوی مطیع و منقاد او شوند در ایشان
مفقود است و شجاع بحقیقت کسی باشد که افعال شجاعت
بمقتضی حکم عقل از و صادر شود و غرض اصلی او نفس فضیلت
باشد و هر آینه حذر او از ارتکاب امری قبیح زیاده از حذر او
باشد از انصرام حیات و قتل جمیل نزد او از حیات مذموم

اولی چنانکه گفته اند النار ولا عار یکون علینا فی المعالی
نفوسنا ومن خطب الحسناء لم یغلها المهر وهر چند لذت
شجاعت در بدایت تمام بیدا چه مبادی آن مؤدیست بخوف
هلاک اما بالآخره لذت ومنافع آن مشاهده کرد خواه
در دنیا وخواه در آخرت خاصه چون بذل نفس در حمایت
دین وتقویت شرع مبین بوده باشد چنانکه نقص کلام
حقایق اعلام بآن ناطق است ولا تحسبن الذین
قتلوا فی سبیل الله امواتا بل احیاء عند ربهم یرزقون
وعاقل داند که تخلف از جنگ موجب بقا نمیشود از مرگ
حذر کردن ودور رفتن روا نیست روزی که قضا باشد در وی نزنی
که قضا نیست وبدول در فرار از طلب ابقای چیزی میکند
که قابل بقا نیست پس بحقیقت طالب محالست با آنکه اگر
فرضا چند روزی مهلت یابد ننگ وعار جبن وبی غیرتی دهر ربیع
وتوبیخ اقران ومعاریف [illegible]ب عیش وحیات اورا

مکدر داند پس مرکب یا فضیلت شجاعت وذکر جمیل واجر
جزیل بر [illegible] کانی با چندین ننگ وعیب مرجح داند
باری چو فسانه می شوی ای بخرد افسانه نیک
شو نه افسانه بد واز اینجاست که یعسوب المسلمین علی
علیه السلم باصحاب خود فرمود یا ایها الناس ان لم تقتلوا
تموتوا والذی نفس ابن ابی طالب ع بیده لالف ضربة
بالسیف علی الرس اهون من میتة علی الفراش مفرماید
که ای آدمیان که نسبت بان خصلت موروث شماست از رقده
غفلت متنبه شوید وتذکر نمایید اگر کشته نشوید البته از ضربه
ملک الموت جان نخواهید برد پس از جنگ چرا می ترسید
وننگ جبن از چه رو بر خود روا دارید قسم بآن خدای
که جان روح پسر ابو طالب ع در ید اقتدار اوست که هزار
ضرب شمشیر بر سر آسانتر از مردن در بستر است چه مردن
بطریق مردان به از جان سپردن بشیوه زنان نیست که سرخی

خون گلگون جبین عاشقانست   چون شهید عشق
دردمندی و عشقی سرخ روست   ای خوش آن ساعت
که ما را کشته زین میدان برند   و احادیث در فضیلت شجاعت
و شجاعان بسیار است از آنجمله فرموده که انّ اللّه
یحبّ الشجاعة و لو علی قتل حیّة و بر همه کس تعظیم
شجاعان و تکریم واجبست خصوصا بر مالکان ازمّه جها
جهانداری و ماسکان اعنّه کامکاری و سالکان مسالک
شهریاری چه این طایفه با کرم نفایس که نفس است در بازار
کارزار معامله میکنند و جان را سپر تیر بلا کرده با اعدای
دولت مقاتله و مقابله می نمایند پس نشاید که
پادشاه با موال و اسباب با ایشان مضایقه نماید
یا اندک کدورت با ایشان عتاب فرماید و اما فعل جماعتی
که خود را کشتند از خوف فقری یا از عشق زوال
مالی یا از مقاسات تعبی بر بد دلی حمل کردن الیق است

از شجاعت

از شجاعت چه شجاع در همه حال صبور باشد و بر تحمل
شداید قادر و در هر صورت از اضطراب متحفظ بلکه
این فعل مقتضی جبن است و ضعف مسکه نفس و حجب
شریفه موجب لعنت چنانچه در احادیث صحیحه وارد است که
و ازین مباحث معلوم شد که عفت و شجاعت و سخاوت
بکمال حاصل نشود الا حکیم را و اما در عدالت افعال
شبیه با فعال عادلان از جمعی که باین حلیه متحلی نباشند صادر
شود یا از جهت ریا و سمعت یا از آن جهت که بدان وسیله
جلب قلوب عوام کنند یا بسبب ازدیاد مال و جاه کنند
و عادل بحقیقت کسی باشد که تعدیل قوتهای خود کرده باشد
قاصد و در جمیع افعال او بحکم عقل بر نهج اعتدال باشد چنانچه
هیچ یک از قوی زیاده از آن قسط که عقل از برای ایشان
تعیین کند نطلبند و بر همدیگر تغلب نکنند و بعد از آن در معامله
با بنی نوع این نسق رعایت کنند و نظر او در عموم اوقات

[illegible]

بر اقتنای فضایل باشد و امری دیگر مقصود او نباشد مگر
بتبعیت آن و فنی میسر شود که نفس را هیأت نفسانی
که مقتضی تأدیب کلی باشد حاصل شده باشد تا جمیع
آثار و افعال او بحلیهٔ اعتدال متحلی و از وصمت اختلال متخلی
باشد و در دیگر فضایل مثل این اعتبار باید کرد تا تفرقه
میان زیف و رایج و مموه و تمام عیار معلوم شود و عبارت
مذکوره مشعر بر بساطت عدالت است کما لا یخفی
باید دانست که بازای هر یک از فضایل رذایل است
که ضد آنست و چون اجناس فضایل چهار است
چنانچه گذشت اجناس رذایل نیز در بادی الرای همین
عدد تواند بود جهل بازای حکمت جبن بازای شجاعت
شره بازای عفت جور بازای عدالت و آنچه بحسب
نظر دقیق ظاهر شود آنست که هر فضیلت را حدیست
که چون از آن تجاوز نماید خواه بافراط و خواه بتفریط برذیله گراید

پس فضایل بمنزلهٔ اوساط‌اند و رذایل بمنزلهٔ اطراف و دیگر
~~نقاط غیر متناهی باشد~~ مانند مرکز دایره که مرکز معین است
یا آنکه ابعد نقاط از محیط است و دیگر نقاط غیر متناهی از جوانب
او هر یک از طرفی بمحیط نزدیکتر پس بنابرین بازای
هر فضیلتی رذایل غیر متناهی باشد و همچنین استقامت
در سلوک طریق فضیلت شبیه بحرکت بر خط مستقیم باشد
و انحراف بجانب رذیله چون انحراف از آن و ظاهر است
که اکثر خطوط وا بین النقطتین خط مستقیم است و میان
دو نقطه خط مستقیم یکی بیش نتواند بود و خطوط غیر مستقیم
نامتناهی باشد پس استقامت در طریق کمال جز بر یک
نهج نتواند بود و انحراف از آن را مناهج غیر متناهی باشد
و چون دریافتن وسط حقیقی در غایت صعوبت است و بعد از
یافتن ثبات بر آن اصعب چه استقامت بر جاده
اعتدال در غایت تعسر و اشکال باشد و لهذا حضرت هادی

الثقلین الی الصراط المستقیم علیه افضل التحیة والتسلیم فرموده که
شیبتنی سورة هود چه در آن سوره امر باستقامت واقع شده
آنجا که میفرماید فاستقم کما امرت و از اینست که صراط
مستقیم را در السنه نبوت وصف چنین کرده اند
که از موی باریکتر و از شمشیر تیزتر است و همانا صراط
مستقیم که سوره فاتحه مشتمل بر طلب هدایه بر آنست
همین معنی تواند بود و چون نزد عظمای حکما و اساطین
اولیا مقرر است که امور اخروی که مخبر صادق بآن وعد
و وعید فرموده تماما صور اخلاق و اعمال است که در موطن
معاد بحکم مرتبه بآن صور بر انسان ظاهر خواهد شد
چنانچه فرموده الناس نیام فاذا ماتوا انتبهوا ابدا
ازان معنی اگاهی میدهد و این معنی در مواضع متعدده از
کتاب و سنت بتصریح و تلویح مودی شده و ماده
آن صور خواه از رعایت باشد و خواه از مکاره اعمال و افعال

که درین نشاء اندوخته باشد چنانچه فحوی کریمه و ان جهنم لمحیطة
بالکافرین و حدیث نبوی که فرمود الذی یشرب فی آنیة
الذهب والفضة انما یجرجر فی بطنه نار جهنم و ان ارض
الجنة قیعان و غراسها سبحان الله والحمد لله بجده افصاح
ظاهر ازان مینماید اگر طالب صادق غبار خیالات و
اوهام از پیش دیده بصیرت بازنشاند در قبه فطانت را
از رفت اهل رسوم برهاند بلکه حدیث مشهور الدنیا مزرعة
الآخرة ندا بر این معنی میکند اگر بگوش استماع برود

دهقان سال خورده چه خوش گفت با پسر — کی نور چشم
من بجز از کشته ندروی

پس بنا برین مقدمات صراط مستقیم
اخروی که بحسب نص انبیا در موطن حشر بر سر جهنم کشند
مثال توسط در اخلاق اعمال باشد جهنم مثال اطراف که
رذایلند و هر کس که امروز برین صراط مستقیم ثابت قدم
باشد و از سلوک نهج اعتدال تجاوز ننماید در آخرت بران

صراط مستقیم تواند گذشت و بهشت باقی که موطن پاکانست
تواند رسید و هرکه درین نشئه ازین صراط مستقیم انحراف جوید
در آخرت بآن صراط نتواند گذشت و در دوزخ که جای
عاصیان است بماند و از فیثاغورس منقولست که ملکه
انسان کسب می کند سبب حدوث ملکی یا شیطانی است
که بعد از قطع تعلق مصاحب و ملازم او باشد آن خیر الخیر
و آن شر الشر پس باید که انسان احتیاط نماید تا چه مصاحب
برای خود پیدا کند و بدانکه وسط بدو معنی اطلاق کنند یکی
وسط حقیقی که نسبت او بطرفین علی السوا باشد مانند چهار
که وسط حقیقی است میان دو و شش و این همچون معتدل
حقیقی است که اطبا دلایل بر نفی آن اقامت می کنند
و دیگر وسط باضافه بمنزله اعتدالات نوعی و شخصی که اطبا
اثبات میکنند و وسطی که درین علم معتبر است از قبیل دوم
تواند بود و لهذا شرایط فضیلت نظر باشخاص مختلف شود

بلکه

بلکه نظر بهر وقتی و حالی بازای هر فضیلتی از فضایل هر شخصی
رذایل نا متناهی است و درین مقام در مرآت اندیشه
غبار شکی حادث شود چه هرگاه که وسط درین فن از قبیل
اعتدال نوعی و شخصی باشد هر آینه آنرا عرضی بود بمنزله عرض
المزاج و چندین مبالغه در وصف آن بدقت وحدت مرتفع شود
و همانا طریق رفع آن غبار آنکه همچنانکه در مراتب عرض المزاج
مرتبه هست که افضل آن مراتب است و مطلوب بالذات
آن مرتبه است و دیگر مراتب بحسب بعد از آن مرتبه خالی
از شوب افراط و تفریط نیستند و همچنانکه شخص و نوع درین
مراتب بهر حالت افضل نیستند لیکن بواسطه قرب محدود
که بآن مرتبه دارند و چون نوع و شخص محفوظ میتواند بود در فضایل
نیز فضیلت حقیقی آن مرتبه است و باقی مراتب بحسب
قرب بآن مرتبه در عداد فضیلت معدود می شوند همچنانکه در
اعتدال بدنی دیگر مراتب اگرچه در حاق اعتدال نیستند

وخالی از شوب انحراف نه بنابر آنکه از ایشان خللی
بیّن در افعال ظاهر نمیشود و در سلک مراتب اعتدال
منخرطند و بنابرین تقریر تفاوت در مدارج کمالی بحسب
تفاوت در قرب بحاق وسط اعتدال باشد و قواعد
طب روحانی بر قیاس و هنجار قواعد طب جسمانی
و شکی نیست که اعتدال باینمعنی نیز اگرچه سعتی دارد اما
خالی از صعوبتی نیست و اگرچه در مقام مبالغه وصف آن
بدقت شعر و حدت سیف نمایند دور از کار نه والله یهدی
من یشاء الی صراط مستقیم و چون انحراف از وسط یا بطرف
افراد باشد یا بطرف تفریط پس بازای هر فضیلتی دو
رذیلت باشد که آن فضیلت میان هر دو باشد و چون
تبیین شد که اجناس فضیلت چهار است رذیلت
هشت باشد دو از آن اطراف باشند نسبت
با حکمه و آن سفه و بله باشد سفه طرف افراط و آن استعمال

قوت فکر است در آنچه واجب نیست یا زیاده از قدر واجب
و از اگربزی خوانند و بله طرف تفریط و آن تعطیل قوت
فکر است بارادت و ترک استعمال آن در واجب یا تقصیر
در استعمال آن بکمتر از حد واجب و دو از آن طرف
شجاعت اند و آن تهور است و جبن اول طرف افراط است
و آن اقدام است بر مهالک که عقل از جمیل نداند و ثانی
طرف تفریط و آن حذر است از چیزی که حذر از آن مستحسن نیست
و دو از آن طرف عفت اند و آن شره است و خمود اول
افراط است و آن میل بشهوة است زیاده از مقدار مستحسن
و ثانی تفریط و آن سکون نفس است از حرکة در طلب
ضروری که شرع و عقل از استحسن یا جایز شمرده باشد
از روی اختیار نه از روی خلقت و دو از آن طرف عدالت است
و آن ظلم است و انظلام اول طرف افراط است و آن
تصرف در حقوق مردم و اموال ایشان است و ثانی تفریط است

و آن تمکین ظالم است از ظلم و انقیاد او و در آنچه منتهی باو
باشد بطریق مذلت و بعضی مردود طرف عدالة را جور
میخوانند چه آن ظلم است یا بر نفس خود یا بر غیر همچنانکه
عدالت جامع جمیع کمالاتست ظلم که مقابل اوست
جامع جمیع نقایص است و از اینجاست که شیخ الاسلام
عبد الله انصاری و غیر او از محققان گفته اند که مردم آزار
ز گناه چه گناه ظلم است یا بر نفس خود یا بر دیگری و بعضی
اکابر گفته اند اهل طریقت در اکثر چیزها اختلاف کرده اند
اما همه متفق اند در استحسان راحت رسانیدن و نهی
از آزار کردن   مباش در پی آزار هر چه خواهی کن
که در شریعت ما غیر ازین گناهی نیست   و در حدیث
صحیح است که حسنات ظالم منتقل بدیوان اعمال مظلوم
میشود چنانچه مضمون آیه کریمه و ما ظلمونا و لکن کانوا
انفسهم یظلمون بآن مشعر است و بهمین قیاس توسط

در انواع که در تحت اجناس فضایل اند اعتبار باید نمود
در بیان شرف عدالة اولا بر سبیل تمهید
نموده میشود که باتفاق عقل و نقل حقیقت مقدسهٔ حضرت حق
جل و علا از احاطت افهام و اوهام متعالیست طایر بلند پرواز
ادراک را راه بسرادق کنه جلال او نیست بلکه غایة سیر
عقول بشری و نهایت عروج قوت نظری آنست که باذ
یال نسب و اعتبارات که هم باعتبار تعلق به ممکنات
ذات مقدس را توانند بود متشبث شود   گفتا غلطی
زما نشان نتوان یافت   از ما تو مرا آنچه دیدی سایهٔ تست و
و اول مراتی که وجه قدیم غیب ذاتی در آن بر دیدهٔ شهود
اهل کشف و عیان جلوه نماید وحدتست نه وحدتی که در مقابل
کثرتست که آن ظلی از اظلال اوست و نه وحدتی که ساری
در عدداست که آن پرتوی از انوار خورشید جمال بی زوال
اوست بل وحدتی که اگر شمع جمال بر افروزد فروغ اشعه

ظهورش کثرات را پروانه وار بسوزد و لو کشفها لاحرقت
سبحات وجهه ما انتهی الیه بصره من خلقه چه با شروق انوار
عالم سوز جلالش ذرات ننماید و کثرات در حیز ظهور نیاید
و از سعت احاطه ذات با کمالش هیچ چیز با او در شمار نیاید
چنانچه محوی لمن الملک الیوم لله الواحد القهار بیان آن
بابلغ وجهی مینماید   ملک هستی را یک جزو احد قهار نیست
قهرش آن کز غیر در وادی او دیار نیست   و از اینجاست
که اساطین ائمه حکمت و اکابر مشایخ ملت تصریح فرموده اند
که وحدت ذاتی حق تعالی نوعی دیگر از وحدتست غیر از وحدت
عددی چنانکه در صدر معتقد شیخ کبیر و امام خبیر قدوة الواصلین
الی الملک اللطیف ابی عبد الله محمد بن الخفیف مسطور است
الله واحد لا بالعدد و لا کالآحاد و تصویر این وحدت علی ما هی
علیه من الاحاطه از طور مدارک عقول متجاوز است و جز نور
کشف و عیان بآن نتواند رسید و از جهت صعوبت تصور

این وحدتست که میفرماید قوله تعالی و اذا ذکر الله وحده
اشمأزت قلوب الذین لا یؤمنون بالآخرة چنانچه
امام راغب و غیر او از محققان تحقیق فرموده اند و پرتو ازو که لمح
نظر عقل نتواند شد وحدت عددیست که بفروغ آن هیچ ذره
از ذرات در حیز ظهور و موطن شعور نتواند آمد و با انحلال ارتباط
بقای هیچ فردی از افراد موجودات صورت نبندد و نزد حکما
متألهین که ائمه کشف و شهودند مقرر است که کمال هر صفتی
در آنست که با ضد خود در حیز تقارب و تعانق آید چنانچه در
فرائد عقود اسماء حسنی الهی مشاهده میرود و هو الاول
والآخر والظاهر والباطن و هو بکل شیء علیم پس هر
موجودی که با وجود اشتمال بر کثرت احکام قهرمان وحدت
در و ظاهرتر باشد اشرف تواند بود و تأثیر ایقاعات
و نغمات متناسبه و اشعار موزونه و صور حسنه بنا بر
شرف وحدت تناسب است و آثار غریبه که بر وفق

اعداد متر سیت هم ازین قبیل و در حکمة مقرر است که هر چند مزاج
اعدل باشد بوحدت حقیقی اشبه و اقرب صوری که گویا نقشی
که بر آن مترتب شود افضل و اکمل باشد و لهذا در سلسله
موالید که چون معادن ابعد است از وحدت اعتدالی صورت
نوعیه آن مبدا حفظ ترکیبست فقط و چون ازین مرتبه ترقی کرده
بمرتبه اعتدال نباتی رسد با حفظ ترکیب مبدا تغذیه و تنمیه
و تولید مثل شود و چون ازین طبقه عروج کرده باعتدال حیوانی
رسد تا آثار سابقه مبدا حس و حرکة ارادی شود و چون
ازین درجه ارتفاع یافته باعتدال انسانی رسد با جمیع
آن آثار مبدا نطق یعنی ادراک کلیات و توابع آن شود
و هر چند امزجه افراد انسانی باعتدال حقیقی اقرب باشد
کمالات او بیشتر تا بمرتبه نبوت رسد و باز در میان
انسان مراتب متفاوته باشد تا بمرتبه ختم رسد که مظهر
کل کمالات است و غایة الغایات و لیس وراء عبادان

قریه و در علم موسیقی مقرر گشته که هیچ نسبت شریفتر از
نسبت مساواة نیست و هر نسبت که بوجهی از وجوه
انحلال بانسبت مساواة نشود از حد ملایمت خارج باشد
و در حیطه تنافر داخل   چون اطراف کلام باین
مقام منجر شد ایمائی بتفصیل بعضی ازین معانی مستحسن
مینماید و بیان آن بر وجهی که لایق مجال باشد انکه نغمه
آن صوتیست که آنرا مکثی باشد که هرگاه که بر حدی
معین از حده و ثقل مکرر شود از آن تأثیری که خاصیت
تألیف باشد حاصل شود و صناعة موسیقی را در آن
نظری نباشد چه نظر این صناعة مقصور است بر نغمات
از آن حیثیت که میانه ایشان بحسب حدة و ثقل یا میانه
ازمنه تخلل میان ایشان بحسب مقدار یا بر نسبت ملایم باشد
یا بر نسبتی منافر چه اگر تفاوت میان ایشان بمثل
بالفعل باشد یا بمثل بالقوة باشد ملایم باشد و الا

نسبتی ملایم یا منافر حاصل شود و شق اول را علم تألیف خوانند و ثانی را علم ایقاع
و چون دو نغمه مختلف در حدت و ثقل حاصل شود لا محاله تفاوت میان ایشان صح

منافر و مراد بمثل بالفعل آنست که قدر تفاضل مساوی
اول باشد و این در صورتی تواند بود که یکی ضعف
دیگری باشد مثل چهار و دو و شش و سه و از این جهت
الکل خوانند و مراد بمثل بالقوة انکه آن نسبتی که مثل بالفعل
نیست بتضعیف مثل بالفعل تواند بود و این دو قسم است
یکی انکه این قوت را از جانب قدر تفاوت باشد چون
شش و چهار که تفاوت میان ایشان دو است
و دو بتضعیف چهار میشود و از این نسبت زاید الجزء خوانند
و دیگر انکه قوة از جانب احد المتفاوتین باشد چون شش و دو
که تفاوت میان ایشان چهار است و دو که احد المتفاوتین
است بتضعیف چهار میشود و از این نسبت کثیر الاضعاف
خوانند و هر نسبتی که برین وجوه باشد یا راجع باین وجوه
شود ملایم باشد و هر چه بر خلاف این منافر باشد و از
اینجا معلوم شد که هر دو نغمه که میان ایشان نسبتی غیر

عددی باشد یعنی نسبتی از نسب ضم باشد که مخصوص
مقادیر است و در عدد یافت نمیشود و متنافر باشد چون
نغمه که از کل وتر حادث شود و نغمه که از جزوی از آن
حاصل شود که نسبت او بکل همچون نسبت ضلع مربع با
بقطر و اگر نسبت بینهما نسبت عددی باشد و اقل معنی اکثر
نباشد و بین العددین تفاوت نه جزوی باشد
که بالقوة عدد زاید بود و راجع نشود بیکی از نسبت ملایم
که بر آن وجهی که بعد ازین مشروح خواهد شد البته متنافر
باشد مثل دو نغمه که یکی زیاده بر دیگری باشد بچهار
سبع مثلا یکی هفت باشد و دیگری یازده که تفاوت
میان ایشان بچهار سبع است نه هفت که اقل است
بتضعیف یازده میشود و نه چهار سبع که قدر تفاوت است
و اگر اقل معنی اکثر باشد خالی از آن نیست که قدر تفاوت
مثل اقل است یا بیشتر اول نسبت ضعف و نصف است

وانرا بعد ذی الکل خوانند و ثانی نسبت کثیر الاضعاف
است واگر بینهما تفاوت بجزء است که بالقوة عدد
زاید است اگر آن جزو عد نصف و ما دون او بعدی
نکند همچون نصف و ثلث آنرا ابعاد وسطی گویند و آن
منحصر است درهمین دو جزو اگر تفاوت بربع و سدس
باشد جزو تفاوت عد نصف کند واگر بسبع وخمس
باشد عد ما دون نصف کند وقسم اول از ابعاد
وسطی را بعد ذی الخمسه گویند مثل دو و سه وقسم ثانی
را بعد ذی الاربعه آنرا ابعاد صغار گویند وآن زاید بالربع
است واین اقسام که در همه بین العددین باشد اخل
است یا تفاوت بجزوی که بالقوة عدد زاید است
تا آنجا که تفاوت محسوس توانند شد و خلوق انسانی
ممکنست اصدار آن باشد ملایم باشد و معتبر واگر تفاوت
مرتبه باشد که در حس نیاید یا بغایت قلیل نماید یا خلوق

انسانی ایجاد آن متعذر آید در حیطهٔ اعتبار این فن داخل نباشد
چه بر تقدیر فوات از حس یا قلت تفاوت در حس لذتی
که معتد به مطلوب است از تالیف حاصل نشود و یا بر تقدیر آنکه
اگرچه از آلات دیگر اخراج توان کرد لیکن چون نه بر منوال امر
طبیعی انسانی است که اصوات خلقی ادا است طبیعت زیادت
رغبتی در آن نباشد و فضل لذتی در آن حاصل نشود و
وصناعت موسیقی موضع از برای تتبع افضل است پس مطمح
نظر این فن نشود و از آنجا معلوم شد که نسبتی که نه بر منوالی
اصوات نسبت خلقی انسانی است معتبر نیست و نهایت
نسبت اصوات خلوق بحسب استقرا در ابعاد کبار است
که یکی ضعف ضعف دیگری باشد چون یک و چهار و در صغار
اگر زاید باشد بجزوی از سی و شش جزو یعنی یکی از ۳۶ و ما فوق
این مراتب معتبر نیست و اما بیان کیفیت رجوع بانکه نسبت
ضعفی که انرا نسبت مثلی گویند اصل واشرف نسب است و از غایت

شرف و قرب او بوحدت است انکه احد طرفی او قایم مقام آن
دیکر میشود بر وجهی که همچنان که ملایمت باقیست یعنی اکر نغمه ضعف
باشد و دیکری نصف و بجایی نصف ضعف بکار دارند یا عکس
رشته انتظام انفصام نیابد و رابطه التیام انخرام نپذیرد و مثلا
نغمه که هشت باشد چون ضعف نغمه ایست که چهار باشد اکر بجای
چهار هشت نهند و با نغمه که سه باشد تالیف دهند و از
هشت و سه بعدی ملایم حادث شود یا انکه میان ایشان
اتفاق اولی نیست و ملایمه ایشان ازان وجه است که
چهار که نصف هشت است با سه ملایمت دارد و اکر جانب
سه همین اعتبار کنی و کوی سه نصف شش است و میان
او و هشت ملایمه است همین مقصود حاصل شود و بهر
تقدیر راجع ببعد ذی الاربع شود و اکر پنج را با سه استعمال
کنند ملایم آید و راجع بابعاد صغار شود بنا بر انکه میان
پنج و شش نسبتی ملایم است از ابعاد صغار و سه قایم مقام

شش است یا کوییم میان دو و نیم و سه نسبت ابعاد
صغار است و پنج قایم مقام دو و نیم است و این صورتها
اتمام متفق باتفاق ثانی کویند و از اینجا فطن صاحب بصیرت را
روشن شود که بعد ذی الخمس را ببعد کثیر الانصاف و بعد
ربع راجع میتوان داشت و بعد ذی الاربع ببعد ذی الخمس
چه اکر در صورت اولی دو را قایم مقام چهار دارند راجع
ببعد ذی الاربع شود و اکر سه را قایم مقام شش کیرند راجع
ببعد کثیر الاضعاف شود و در صورت ثانیه اکر سه را قایم مقام
شش کیرند راجع ببعد ذی الخمس شود و از شرف و اصالت
بعد ذی الکل که تفاضل مثل بالفعل است انکه منقسم
بر بعدین اوسطین میشود هم بواسطه عددی و هم بواسطه
تالیفی و مراد بواسطه عددی عددیست که متوسط باشد
میان دو عدد و چنانچه نسبت او در قرب و بعد بطرفین
علی السوا باشد و چون اربعه متوسط میان شش و دو

و بواسطهٔ تالیف عددیت که نسبت فضل او بر عددی اقل ازو
بفضل عدد اکثر ازو برو همچون نسبت عدد اقل باشد بعدد
اکثر چون چهار که واسطهٔ تالیفی است میان سه و شش چه فضل
چهار بر سه یکیست و فضل شش بر چهار دو و نسبت
بینهما همچون نسبت میان سه است و شش و بتفصیل این
معانی خواهد آمد اما بیان اول انکه نسبت چهار بدو
بعد ذی الکل است و چون سه که واسطه عددیست در میان
ایشان در آورند دو نسبت حادث شود یکی میان دو
و سه و آن بعد ذی الخمس است و دیگری میان سه و چهار و آن
بعد ذی الاربع است و بیان ثانی انکه نسبت شش بسه
بعد ذی الکل است و چون چهار که واسطهٔ تالیفی است میان
ایشان متوسط سازند دو نسبت حاصل شود یکی نسبت
چهار بسه و آن بعد ذی الاربع است و یکی نسبت چهار بشش
و آن بعد ذی الخمس است و ازین تفصیل وجه تسمیه نسبت

ضعفی

ضعفی ببعد ذی الکل است و وجه تسمیه نسبت تالیفی هر دو
معلوم شد چون این تمهید گذارش یافت مبین شد
که همه ابعاد ملایمت راجع بنسبت مساوات میشود و در بعد ذی
الکل قدر تفاضل مثل بالفعل است و در دیگر صور بعد از
افراد مثل بالفعل مماثل بالقوة است یا از جانب
قدر تفاضل یا از جانب احدی المتفاوتین یا بالذات
یا بالواسطه چنانچه بتفصیل پیوست پس مرجع ملایمه و مماثله
است که ظل وحدتست و قدما احکما در تعظیم شان
نسبت و استنباط وجوه آن و استخراج علوم شریفه
بواسطهٔ آن وجوه اعتنائی عظیم بوده و از جمله
نسبت مشهوده سه نسبتست عددیست و نسبت
هندسی و نسبت تالیفی نسبت عددی سابقا مذکور
شد و نسبت هندسی انست که نسبت اول بدوم
همچون نسبت دوم بثالث باشد و این را نسبت

متصل خوانند یا همچون نسبت ثالثی برابعی باشد و این را
نسبت منفصله نامند و نسبت تالیفی آنست که نسبت قدر
تفاوت میان اوسط و اصغر بقدر تفاوت میان اوسط
و اکبر باشد همچون که گذشت و طریق استخراج هر دو
در کتب ارثماطیقی مذکور است و در علم هندسه مبرهن
می‌شود و بسی دقایق علوم و اسرار حکمت مبنی بر احکام
نسبت و آنچه از فیثاغورس منقول است که اصول
موسیقی را از اصوات فلکی استنباط نموده و گفته که
هیچ نغمه خوشتر آینده تر از آواز افلاک نیست اگر بعضی
افاضل حکما این سخن را بظاهر خود حمل کرده و گفته اند
که سبب آواز منحصر در تموج هواست قرع یا قلع عنیف
نیست ممکن است که بطریق رمز اشارتی باشد به نسبت
شریفه که میان حرکات فلکی بحسب سرعت و بطو
و نفاد یا ازمنه که تابع آنست واقع است چه هر آینه که

نسبتی بغایت شریف خواهد بود که مدار انتظام عالم کون و
فساد باشد پس نه عجب اگر نسبت را با قریب به آن نقل
باصوات و نغمات کنند در غایت ملایمت باشد و همانا متفطن
صاحب بصیرت داند که تعلق نفس ببدن بنا بر نسبت
شریفه اعتدالیست که میان اجزای عناصر حاصل شده
و لهذا از زوال نسبت سبب قطع تعلق میشود و پس بحقیقت
عاشق همان نسبت و هم ازین سبب است که نسبت شریفه
در هر جا که یافت شود موجب انجذاب نفس و اهتزاز او
گردد که حسن که عبارت از مناسبت خاص است که میان
اعضا باشد و فصاحت و بلاغت که عبارت از مناسبتی
خاص است که میان اجزای کلام و میان کلام و مقتضای
مقام مرعی باشد و تاثیر نغمات هم از جهت تناسب است
چنانچه بتفصیل پیوست و حقیقت آنکه یک معنی است
که اگر در اجزای ممتزجه عنصری ظاهر شود اعتدال مزاج باشد

واگر در نغمات پیدا شود ابعاد شریفه لذیذه واگر در
حرکات ظاهر شود غنج واگر در کلام واقع شود فصاحت
وبلاغت واگر در اعضا پیدا شود حسن واگر در
ملکات نفسانی ظاهر شود عدالت ونفس در
هر موطن عاشق وطالب آن معنی است بهر صورت
که نماید وبهر لباس که برآید   وانی احب الحسن حیث
وجدته   والحسن فی وجه الملاح مواقع   بجلوه یا بقبا هرچه
هست بردن آی که من حریفم توانم بهر لباس
شناخت   از مطالب مباحث
سالفه معلوم شد که مدار عدالت بر حفظ مناسبتی است
که راجع با وحدت میشود پس چون اعتبار عدالت در امور
که ملاک انتظام معاش است نمایند سه نحو اعتبار
ظاهر شود چه امور مذکوره سه نوع است   آنچه تعلق بقسمت
اموال وکرامات دارد   آنچه تعلق بمعاملات دارد

ومعاوضات   آنچه تعلق بتأدیبات وسیاسات
دارد وتناسب در هر سه صورت نگاه دارند اما در قسم
اول گویند چون نسبت این شخص باین مال باین کرامت
مانند نسبت کسی است که در مثل رتبه او بود یا کرامتی یا مالی
که مثل آن کرامت یا آن مال باشد پس اگر این کرامت
حق او باشد واگر زیادتی یا نقصانی باشد تلافی وتدارک
باید نمود واین نسبت شبیه است بمنفصله واما در قسم دوم
گاه نسبت منفصله وگاه متصله استعمال کنند اول چنانچه
گویی نسبت این بزاز باین جامه چون نسبت این نجار است
باین کرسی پس در معاوضه حیفی نیست وثانی همچنانکه
گویی نسبت این جامه باین زر چون نسبت این زر است
باین کرسی پس در معاوضه جامه با کرسی حیفی نیست این
مثال برین وجه در اخلاق ناصری مذکور است وظاهر آنکه
این مثال مختل است بلی اگر نسبت جامه بزر چون نسبت

کرسی بزر باشد در معاوضه حیف نباشد ولیکن این نسبت
متصله نیست کما علم من تعریف المتصلة امّا در قسم سیم نسبت
ذاتیه بنسبت هندسی واقع شود چنانچه گویی نسبت این شخص
با رتبت خویش همچون نسبت شخصی دیگر است با رتبت خود
اگر از و حیفی وضرری بشخص اول رسد بهمین نسبت مکافات
او باید داد تا عدالت مرعی باشد وبالجمله حفظ اعتدال در دبان
بمعرفت وسط حاصل نشود وچون ادراک وسط چنانچه
سابقا ایما بآن رفت در غایت صعوبت واشکال است
پس رجوع بمیزان شریعت الهی باید نمود گرد چه منبع وحدت
حضرت حق است تعالی وتقدس وچون انسان مدنی
الطبع است وتعیّش او جز بمعاونت ومشارکت صورت
نبندد ودر مشارکت معاوضه ضروریست مثل اگر خباز از برای
برزگر نان پزد وبرزگر از برای او زراعت وکشت نماید
وبزاز از برای نساج جامه ونساج از برای او نسج کند وعلی

هذا القیاس ونسبت امور مختلفة المهیة بیکدیگر بتوسط امری و
وجدانی که محک اعتبار عیار هر دو طرف تواند بود منتظم نشود
پس بنابرین حاجت بتوسط دینار حاصل شود وآن را
عادل متوسط خوانند لیکن صامت است واحتیاج بعادل
ناطق دارد که آن پادشاه است پس حضرت پادشاه را
برگزید وتأیید او بشمشیر فرمود تا اگر کسی بعدالت دینار منقاد
نشود وزیادت از حق خود طلبد پای از جاده استقامت
بیرون نهد شمشیر قاطع او دراسر براه سازد پس حفظ
عدالت بی سه چیز صورت نبندد یکی شریعت مقدسه الهی دوم
پادشاه عادل سیم دینار چنانچه حکما گفته اند ناموس
اکبر شریعت است وناموس دوم سلطان است که تابع شریعت
چه الدین والملک توامان سیم دینار است وناموس
در لغت ایشان تدبیر وسیاست است پس شریعت که ناموس
اول است اقتدا بآن باید کرد وناموس سیم را که دینار است

در فرمان ناموس دوم که پادشاه است می باید بود
و در نص کلام حقایق اعلام اشارتی باین معنی است
آنجا که میفرماید قوله تعالی وانزلنا معهم الکتاب والمیزان
لیقوم الناس بالقسط وانزلنا الحدید فیه بأس شدید
ومنافع للناس چه کتاب اشارة است بشریعت و میزان
بآنچه معیار مقادیر اشیا در آنست معرفت نسبت امور متغایره
بهمدیگر شود و دینار در آن داخل است و حدید شمشیر که
در قبضه اقتدار پادشاه کینه گذار سیاست کردار باشد
و بر منوال این سخنان جایر سه باشند اول جایر اعظم که
ناموس الهی را اطاعت ننماید و او را کافر و فاسق خوانند
دوم جایر اوسط که پادشاه زمان را مطاوعت و متابعت
نکند و او را باغی و طاغی گویند و سیم جایر اصغر که بادعوی
که بعضی دینار است نزود و زیاده از حق خود طلبد و او را خاین
و سارق خوانند و فساد آن دو جایر اعظم است از جابر

سیم چه هر کس از دایرهٔ انقیاد اوامر و نواهی شریعت الهی
بیرون آید بر آمینه اطاعت هیچکدام ازان دو ناموس
دیگر ازو چشم نتوان داشت و همه فسادها ازو متولد تواند شد
و اگر از حیط فرمان پادشاه زمان بیرون رود و بمقتضی نص کریم
وَاطیعوا الله وَاطیعوا الرسول واُولی الامرِ منکم از ربقهٔ طاعت
پادشاه حقیقی بیرون رفته باشد و همه مفاسد ازو متوقع
باشد و بر همه کس بقدر امکان دفع او واجب باشد
ناقلان آثار ملوک نامدار در کتب تواریخ و اخبار
آورده اند که سلطان ملکشاه ماضی در عهد خویش اعظم ملوک
نامدار بود و در آن روزگار زمام اختیار ممالک در قبضه
اقتدار او بود و توسن گردون لجام اطاعت احکام او را
بسر نهاده و ابلق ایام تازیانهٔ امر و نهی او را تن در داده
روز بیست نهم ماه رمضان قصبهٔ نیشابور را مرکز رایات
نصرت شعار ساخت و خاطر از اندیشهٔ تردد و اسفار

برداخت شامگاه که سلطان خورشید متوجه مملکت مغرب
شد خیمهٔ بیضا را بر سر چشمهٔ حامیه زد و از جهت کثرت غوغا و رد ز
جو سهم استراحت میل خلوتخانهٔ نشیب زمین تحت الارض کرد
یعقوب وار حدقهٔ دین روزه داران در انتظار عید چون روز
سفید گشت لاجرم هلال عید را چون یوسف کنعانی از قعر
چاه ظلمانی میطلبیدند و عود هوای عید در مجمرهٔ سینه نایرهٔ
اشتیاق می سوختند و نعل خیال هلال را در آتش جوع
می نهادند از غایت شعف رؤیت هلال هر کس از طرف بام بر آمده
بود باستهلال از غلبهٔ خیال هر تار ابر در چشم هر یک بصورت
هلالی در آمد   بس که در جان فگار و چشم خونبارم تویی هر که
پیدا میشود از دور پندارم تویی   القصه مقربان بنا بر حرص عید
بی رعایت مقدمات شهود عید و شرایط دیگر در حضرت بادشاه
عرض کردند که هلال عید دیده شد و سلطان از ان دانشمند
که امر فرمود تا ندا کنند که فردا عید است و برینمعنی منادی

کردند و در ان عصر مسند فتوی بوجود شریف امام الحرمین
ابو المعالی عبد الملک جوینی که از اکابر مجتهدان مذهب
شافعی بود که استاد حجة الاسلام ابو حامد غزالیست
مشرف بود چون ازینمعنی خبر یافت   در حال امر کرد
تا منادی کنند که ابو المعالی میگوید که فردا رمضان است
و هر کس که بفتوی من عمل میکند باید که فردا روزه گیرد
چون حواشی پادشاه را ازینمعنی خبر شد این صورت را
باقبح وجهی عرض کردند و نمودند که ابو المعالی با پادشاه
در مقام مخالفتست و چون عامهٔ مملکت او را معتقدند هر آینه
بفتوی او کار خواهند کرد نه بحکم پادشاه و اینمعنی لایق
دولت سلطان و جلالت شان ایشان نیست
پادشاه ازین معنی عظیم متغیر شد فاما چون نیکو
نهاد و صحیح الاعتقاد بود رعایت و حرمت اهل علم را
بر ذمت همت خود فرض میشمرد و از علو شان و رفعه

مکان امام الحرمین بقدر مقدرت وقوفی داشت تا جمعی
از خواص گفت بروید و امام را بلطف و ادب پیش
من آرید هر چند گفتند که چون او بفرمان شما بی‌حرمتی
کرده چرا او را بحرمت باید خواند فرمود که تا سخن او شنوم
بجد و جبری هتک حرمت چنین بزرگی نتوان کرد چون امام
عبدالملک را بخواندند برخاست و بهمان تخفیفه و رخت
که در خانه پوشیده بود کفشی در پای کرده ببارگاه سلطان
آمد چون حجاب اینصورت مشاهده کردند بعرض رسانیدند
که امام بدان قناعت نکرده و اکنون برخت خانه بحضور
شما می آید و رعایه حرمت مجلس نمی نماید سلطان
تغییر زیاده شد و با وجود رعایه حرمت فرمود و امیر
الحجاب را فرستاد که چرا بدین طریق آمده چه معلوم است
که بدین شیوه پیش سلطان رفتن ترک ادبست
امام آواز بلند کرد و گفت باید که سلطان جواب خود بشنود

چه دیگری تقریر آن باز نمیتواند کرد چون بحضرت شاه رسید
گفت ای پادشاه من بهمین جامه نماز گذارم و روا باشد
جامه که در خدمت خدای توان پوشید در خدمت سلطان
نیز شاید لیکن چون عادت رفته که بمثل این جامه پیش
پادشاهان نروند خواستم که رعایه ادب نمایم و رخت
لایق و موزه بپوشم فاما در آن ساعت که فرمان رسید
بهمین جامه نشسته بودم ترسیدم که تا تغییر کنم درنگی
واقع شود و بواسطه آن تأخیر فرشتگان نام مرا در جریده
باغیان و مخالفان پادشاه اسلام بنویسند و اگر بیک
نیز نشسته بودمی تا بهمینجا بیامدمی تا از فضیلت مسارعه در
طاعت امر سلطان محروم نگشتمی سلطان فرمود چون
اطاعت پادشاه این مرتبه واجب میدانی چرا بر خلاف
امر من منادی میکنی امام گفت هر چه تعلق بفرمان دارد
بر ما واجبست که از ما برسد چه بحکم شریعت غرا و ملت زهرا

همچنانکه زمان پادشاه راست فتوی علما راست ورد و زد
داشتن و عید کردن تعلق بفتوی دارد نه بفرمان سلطان
چون این سخن بشنید آتش خشم او بزلال رضا منطفی
شد و امام را بانواع اصطناع و اصناف الطاف
مخصوص داشته بمنزل فرستاد والحمد لله
ارسطاطالیس گفته که عدالت نه جزو است از فضیلت
بلکه همه فضیلتهاست و جور که مقابل اوست نه جزو است
از رذیلت بلکه همه رذیلتهاست و عدالت اولا متعلق بذات
شخص است و قوای او چنانچه ایمایی بدان رفت و ثانیا
بشرکای او از اهل منزل و مدینه و لهذا حضرت سید المرسلین
و خاتم النبیین علیه افضل الصلوة و اکمل التحیات فرمود
کلکم راع و کلکم مسئول عن الرعیة یعنی هر یک از افراد انسانی
چون مالک امور اعضا و قوی نفسانی و جسمانی
خود است و راعی آن جوارح و قوی است و هر یک را

در روز حساب از احوال رعیت خود سوال خواهند کرد
و چون فرمود که مقسطان یعنی عادلان بر منبرهای نورند از
یمین همون حضرت رحمن صحابه پرسیدند که ایشان
چه کسانند فرمود که آنان که عدل کنند در حق خود و آنچه
در تحت ولایت و تصرف ایشان است و حکما
بر سبیل تمثیل گفته اند که چراغی که نزدیک خود روشن
نتواند کرد بطریق اولی که دورتر را روشنی نداد و یعنی
هر نفس که اصلاح خود نتواند کرد و از عدالت میان اهل
منزل و مدینه متصور نشود و هرگاه که اولا رعایت عدالت
در بدن و قوای خود بنماید از افراط و تفریط مجتنب شود و
و بعد از ان با بنی نوع از اهل منزل و مدینه همین نوع
سلوک دارد خلیفه خدای تعالی باشد و حکما گفته اند
که چون زمام مصالح انام در قبضه اقتدار چنین بزرگواری
باشد زمانه نورانی بود بمیان روزگار همایون آثارش

برکت در حرث و نسل پیدا شد چنانچه مرویست که
در خزانهٔ کسری کیسه یافتند و در آن دانه‌های گندم
بود بغایت بزرگ هر یک قریب بدانهٔ خرما و بران کیسه
نوشته بود که در زمانی که پادشاه ما بر اعدالت برکمال بود
برکت درین مرتبه بوده والحق درین زمان واضح البرهان
از یمن رأفت و عاطفت حضرت خاقان در اندک مدتی
انواع جمعیت و رفاهیت بکافهٔ بلاد و قاطبهٔ عباد رسیده
و عرصهٔ ممالک که از دستبرد ظالمان پایمال مهالک
شده بود روی بآبادانی نهاده   یارب پناه خلق
جهان شش تو کرده   اندر پناه خویشش بدار این پناه را
در اقسام عدالت ارسطاطالیس تقسیم آن
بر سه قسم نموده یکی آنکه اقدام بآن جهة ادای حق معبود
حق تعالی باشد که جود وجودش خلعت وجود بی سابقهٔ استحقاق
در جید هر موجود انداخته و ذات ممکنات را از خزانهٔ

لطف

لطف الهی بنعم نامتناهی نواخته و عدالت مقتضی آنست
که بنده در آنچه میان او و حق باشد طریق افضل
مسلوک دارد و در رعایت رسوم عبودیت
هیچ دقیقه نامرعی نگذارد دوم آنچه متعلق است
بمشارکت ابنای نوع چون تعظیم سلاطین و تکریم
علما و ائمهٔ دین و ادای امانات و انصاف در معاملات
سیم آنکه قیام بآن بر ادای حقوق اسلاف باشد
مثل قضاء دیون و تنفیذ وصایای ایشان و امثال ذلک
و مطلع بر احکام شریعت متمم مکارم اخلاق علیه التحیة
والسلام من الملک العلام داند که آنحضرت بحکم
اوتیت جوامع الکلم در مواضع متعدده بتغییر عبارتی
و لطیفهٔ اشارتی بیان جمیع اقسام عدالت فرموده
مثل التعظیم لامر الله والشفقة علی خلق الله که مشتمل
بر تمام اقسام عدالتست چه رعایت عدالت یا در امور

متعلقست بما بين وحق است وفقرهٔ اولی اشارتست
بآن یا در امور متعلقه بما بین ادو بنی نوع وفقرهٔ ثانیهٔ
عبارت ازآن و در حدیثی دیگر فرموده الدّین النصیحه
قیل لمن قال الله ولرسوله ولعامة المؤمنین وتفطن
لبیب داند که ادراج چندین حکم عزیز در چنین کلمهٔ
وجیز با عذوبت فحوی ولطافت معنی و رشاقت
مؤدّی جز بادب مکتب ادّبنی ربّی فاحسن تادیبی را
میسّر نشود و لهذا حکما متاخّرین چون بر دقایق
شریعت حقه محمّدیه مطلع شدند واحاطهٔ آن بر تمامی
تفاصیل حکمت عملی مشاهده بکلّی از تتبع فراید اقوال
حکما وکتب ایشان درین باب دست باز کشیدند
چو آن رخسار و بالا باغبان دید ز گل بر کند دل
برید از صنوبر وسخن در تحقیق عبادت الهی اگرچه حق
سبحانه وتعالی هریک از قوی واعضارا بجهة

غایتی خلق فرموده تا مجموع اسباب تحصیل کمال
حقیقی که غایة الغایات است شود المعنی تحقیق بر
پسر خلافت چنانچه در مطلع پرتو انوار کرد
آن برد وازن ضمایر متبعان انوار حکمت عملی
افتاد پس حرف آن قوی واعضا در آن غایات
عبادت وعدالت وشکر باشد وصرف در غیر آن
معصیت وکفران وچون التزام این معنی در غایت
صعوبتست در کلام حقایق اعلام این طایفه را وصف
بقلت فرموده قال الله سبحانه وقلیل من عبادی
الشکور وتفصیل وظایف اعمال همه قوی از قوی
در شریعة محمّدی ۳ بابلغ وجهی مشروح شد وهمچنین
حقوق الناس نیز در معاملات ومناکحات
وجنایات مبیّن ومفصل گشته از آنجا تلقی باید نمود
واعظم وجوه عدالت واهم آن بسلطان است که احاطت

برتمام وجوه عدالة دارد چه بی عدالت پادشاه هیچ
کس را نجهت رعایة عدالة نتواند بود واگر باشد
در غایت تعسّر چه تهذیب اخلاق وتدبیر منزل نیز
منوط بانتظام احوال تواند بود وباوجود تلاطم امواج
فتن وتراکم انواع محن تفرغ خاطر که ملاک همه کار
است میسر نیست ولهذا در اخبار وارد است
که اگر سلطان عدالة ورزد در صواب هر طاعت
که از رعایا صادر شود شریک باشد واگر ظلم نماید
در وبال هر معصیت با ایشان سهیم وحضرت رسالت
پناه علیه وآله افضل الصلوة والسلام فرموده که نزدیکترین مردمان
بخدای تعالی از روی منزلت در روز قیامت
پادشاه عادل است ودورترین مردم از خدای تعالی
بحسب منزلت در روز قیامت پادشاه ظالم است
ودر حدیث نبوی است صلعم عدل ساعة خیر من عبادة

سبعین

سبعین سنة چه اثر عدل یکساعة بهمه عباد در همه بلاد
میرسد ومدتهای متمادی مینماید وعبد الله مبارک
فرموده که اگر من دانم که مرا یکدعا مستجابست در
اصلاح حال پادشاه کنم تا نفع آن بعموم خلایق
واصل شود وچون تفاصیل این نوع از عدالة
بسیار است بدین نسبت درین مقام بهمین قدر
اکتفا اختصار میرود ودرین مبحث استشکال کنند
محمودات داخل در عدالت نیست چه عدالة مساوات است
وتفضیل زیاده ومعلوم شد که خروج از حد اعتدال
خواه بافراط باشد خواه بتفریط مذموم است پس باید
که تفضیل مذموم باشد جواب آن برین وجه گفته اند که تفضیل
احتیاط است در عدالة تا از وقوع نقصان ایمن
باشد واحتیاج در توسط در همه ملکات بر یک منوال
نیست چه رعایة احتیاط در سخا که وسط است میان

اسراف و بخل بمیل بطرف زیاده تواند بود و
در عفت که وسط است میان شره و خمود بمیل
بنقصان و تفضیل متحقق نشود الا بعد از رعایة شرائط
عدالت بآنکه اول اثبات بحد استحقاق نموده باشد
بعد از آن جهة احتیاط و استظهار زیادتی بآن ضمیمه
کرده باشد و اگر همه مال بغیر مصرف استحقاق صرف
کند متفضل نباشد پس تفضل عدالتی باشد ایمن
از اختلال و متفضل عادلی باشد محتاط در عدالة و نیز
اگر از آن جهة باشد که مبالغه و احتیاط در عدالت کند
نه از آن جهة که خارج است از آن اینست جوابی که
قدما گفته اند و همانا فطن صاحب بصیرت را بعد
تذکر آنچه در معنی توسط معتبر است درین مقام گفته شد
جوابی اظهر ازین ظاهر شود و باید دانست
که تفضیل گاهی احتیاط در عدالة است که موجب نقصان

حق خود باشد چه اگر حکم میان دو کس کند در هیچ
طرف تفضل صورت نبندد و در رعایت اعتدال
محض و سویت مطلق باید نمود جماعتی از حکما
گفته اند اگر رابطهٔ محبت و علاقهٔ مودت
میان مردم مستحکم بودی احتیاج بسلسلهٔ
عدالة نبودی چه اهل معاملات بواسطهٔ محبت
با همدیگر در مقام ایثار بودندی چه جای آنکه طمع
در حق غیر خود نمودندی و تحقیق این سخن آنکه
رابطهٔ محبت اتم است از رابطهٔ عدالة چه محبت
وحدتیست جبلی و عدالة وحدتی قهری قسری با آنکه
عدالت بی محبت منتظم نشود پس پادشاه مطلق
محبت باشد و عدالة نایب او تواند بود و سر انتظام
آنکه مبدأ ایجاد اشیا بمقتضی کنت کنزاً مخفیاً فاحببت
ان اعرف محبت است پس دوام و انتظام نیز منتهی بران تواند بود

بدای عشق کهن سال که هر روزه تویی زیر فرمان
تو هر جا که ضعیفست و قوی اتمام بحث محبت در حکمهٔ نظری
خواهد آمد انشاالله تعالی در ترتیب اکتساب
فضایل در حکمت مقرر شده که مبادی حرکات که مؤدی
بکمالات شود یا طبیعت یا صناعت اول مانند حرکت
نطفه در اطوار صور مختلفه تا بکمال حیوانی رسد دوم مانند
حرکت چوب بوساطت آلات متفننه تا بمرتبهٔ کمال تختی
رسد و طبیعت بر صناعت متقدم است چه استناد
طبیعت بمبادی عالیه است بی مداخلهٔ ارادت
انسانی و صدور صناعت بمداخلهٔ ارادت انسانی است
پس طبیعت صناعت را بمنزلهٔ استاد و معلم است
و چون کمال ثوانی در تشبه باوایل است کمال صناعت
در تشبه بطبیعت باشد و تشبه او بصناعت در تقدیم
و تأخیر اسباب و تدبیر آن بر وجه لایق تواند بود

تا کمالی که بر فعل طبیعت بتقدیر الهی مترتب است از صناعت
بواسطه صورت تدبیر انسانی حاصل شود یا مرتبی که
صناعت را بود و آن حصول آن کمال است بر حسب ارادهٔ
و مشیت مثلا چون انسان بیضهٔ مرغ را در حرارتی مناسب
حرارت سینهٔ مرغ حاصل ترتیب نماید جوزه بسیار
بیکدفعه حاصل شود که مثل آن بیکدفعه از طریق حضانهٔ مرغ
حاصل متعسر بود و بعد از تمهید این مقدمه گوییم چون
تهذیب اخلاق که نظر این فن مقصور بر آن است
امری صناعیست هر آینه درین باب اقتدا بطبیعت
باید کرد باین وجه که آنچه در ترتیب وجود مقدم باشد
در تهذیب مقدم دارند و چون تأمل در مراتب
قوی واقع شود ظاهر گردد اول قوتی که در طفل حاصل
گردد قوهٔ طلب غذا باشد چه در همان ساعت که متولد
شد میل بشیر کند و این بمحض الهام ربانی تواند بود

که بمقتضای اعطی کل شیء خلقه ثم هدی ذرات
کاینات را شامل است و چون قوت او زیاده شود
درین طلب برفع صوت و گریه و نظایر آن توسل جوید
و در مبادی حال بنا بر غلبه حکم اجمال تمیز میان امور متشابهه
مثل صورت مادر و غیر آن نتواند کرد و چون حواس
ظاهره و باطن قوت گیرد و خیالش بر حفظ شکل
محسوسات قادر شود و صور مطالب که از راه حواس
باو رسیده باشد بس نماید چون خصوصیت
مادر و غیر آن و بعد از استکمال این قوة بنوعی
از کمال قوت غضبی در وی ظاهر شود تا دفع مضار نماید
مزاحم و ممانع او باشد و در نیل مطالب در غایت
مقاومت کند و اگر در دفع مستقل نتواند شد
باستعانت و استغاثه استظهار جوید و بعد از
استکمال این قوت بنوعی اثر خاص نفس ناطقه که قوة

تمیز است در وی ظاهر گردد و اول آثار ظهور این قوة
حیات و آن نتیجه تفرقه میان نیک و بد و جمیل و قبیح
است و این قوت نیز بتدریج در مراتب کمال ترقی
باشد و چون قوت شهوانی و غضبی شخصی را بکمالی
که لایق است باو برساند صرف عنایت بحفظ نوع
نماید مثلا چون قوت اولی شخصی را بتغذیه و تنمیه بکمالی
که شخص را لایق باشد نزدیک گرداند آغاز تحصیل شخصی
دیگر نماید تا بوسیله آن نوع باقی بماند پس ماده منی
در وی پیدا شود و شهوت و نکاح و میل بتولید بتبعیت
حاصل گردد و قوت ثانیه چون در حفظ شخص متمکن و
مستظهر شود و بر ذب از حریم حرمت نوامیس و
سیاسات و عصبیت که منافع آن راجع با نوع شود
اقدام نماید اما قوت سیم چون در ادراک جزئیات
متمرن شود آغاز تعقل کلیات و تصور انواع و اجناس

نماید پس هریک ازین قوی بعد از استکمال جزوی
صرف غذایه بجانب کلیات مینماید و آن هنگام که تصور
کلیات نماید اسم عقل برو افتد و شروع در ظهور
کمالات خاصه انسانی باشد بلکه ابتدای انسانیت
بالفعل آنوقت باشد و بحقیقت اطلاق انسان برو
در احوال سابقه تشبیه باطلاق اسم خرما بر طلع و
و انگور بر غوره تواند بود درین مرتبه کمالی که منوط تدبیر
طبیعت بود منتهی شود ابتدا از تدبیر صناعی باشد
تا بکمال حقیقی که غایت مراتب انسانیت و در مطلع
تعبیر ازان بخلافت الهی برسد پس مستکمل را بدین
هنجار رفتار است باید شد که اولا تهذیب قوت شهوانی
نماید و ملکه عفت حاصل کند بعد ازان تهذیب قوت
غضب با شجاعت حاصل شود بعد ازان تکمیل قوت
تمیز تا بحکمت متحلی شود پس اگر اتفاقا در بدو نشو و نما

ترتیب

ترتیب بر قانون حکمت یافته باشد نعمتی عظیم جسیم
باشد و شکر آن بحفظ آن ملکات بر ذمت همت او
لازم و اگر بخلاف آن مربی شده باشد نومید نباید شد
و همت بر استدراک و تلافی مصروف باید داشت
و باید دانست که بغیر از مؤیدان من عند الله تعالی
که بحکم و وجدک ضالا فهدی ایشان را بکمالات فکری
و فضایل ذهنی از تعلمات کسبی و تعلیمات بشری
مستغنی گردانیده باشند هیچ کس بر فضیلت
مفطور نباشد و در تحصیل آن از کسب مستغنی نه اگر
چه بسبب اختلاف استعداد در سهولت و صعوبت
اکتساب اختلاف باشد پس همچنانکه طالب صنعت
کتابت را یا تجارت مثلا ممارست عمل مینماید تا کاتب
یا تجار شود طالب فضیلت را نیز بر افعالی که موجب
حدوث آن ملکه باشد اقدام باید نمود تا آن ملکه

اورا حاصل شود و این صناعت تشبه تمام بطب ازین رو
که مطمح نظر طبیب حفظ اعتدال مزاجست مادام که حاصل
باشد و اعاده بعد از زوال و نظر اهل این صناعت بر حفظ اعتدال
خلقی است و استحصال آن بلکه این علم خود طب روحانیست
چنانچه گذشت و از اینجاست که جالینوس بحضرت عیسی
علی نبینا و علیه السلم نوشت من طبیب الابدان الی
طبیب النفوس پس همچنانکه طبیب را دو جز است یکی
حفظ صحت دیگری دفع مرض این فن نیز دو قسم است
یکی آنکه راجع شود بحفظ فضیلت و دیگری آنکه بود در ازالهٔ
رذیلت و کسب فضیلت پس طالب را اولا نظر باید کرد
در حال قوای سه گانه بر ترتیبی که سبق ذکر یافت اگر
احوال همه بر قانون اعتدال باشد در حفظ باید کوشید
و اگر منحرف باشد برد آن باعتدال اشتغال باید نمود
و ترتیب بر تلو ترتیب طبیعی نگاه باید داشت و بعد از

تهذیب این قوی بر حفظ قواعد عدالت توفیه عنایت
باید و ملاک اعمال و احوال خود عدالت تا بغایت کمال
حقیقی حاصل شود   در حفظ صحت نفس چون نفس را
فضیلتی باشد واجب باشد محافظت آن کردن و آن
ملکهٔ فاضله را بعمل آوردن و معاشرت و مخالطه با اخیار
و احتراز از صحبت اشرار چه تاثیر اخلاق مصاحب
در نفس بسیار است و لهذا حکما گفته اند طبیعت
دزد است یعنی پنهان اخلاق همنشین فرا میگیرد و
همچنانکه از خلطهٔ اشرار احتراز واجبست از استماع
حکایت ایشان همین سبیل خصوصاً که بمقدمات
مخیله و تمویهات باطله تزیین احوال ایشان کرده باشد
چه از حضور یک مجلس باستماع یک بیت درین شیوه
چندان رذیلت در نفس پیدا شود که خلاص از آن
جز بامتداد روزگار و تعلمات دشوار و معالجات

بسیار متغیر نشود و بسیار باشد که بسبب فترت
و غوایت عالمان مستبصر گردد و آنچه در علم فقه
مقرر است که انشا و انشای اشعار که مشتمل
بر حکایت فسوق و ترغیب در آن باشد حرام است
مستند بهمین حکمة است و آنکه از آلات مطربه هرچه
شعار شاربان خمر است محرم است هم از این سیاقة
چه هرآینه تخییل این امور و تصور آن بهر وجه استحسان
موجب هیجان شهوت و میلان طبیعت بآن گردد
و سر آن معنی آنکه در جبلت انسانی بنا بر تعلق
نفس ببدن و محبتی که نفس را بواسطه قوی جسمانی
حاصل است و دواعی شهوت و غضب مرکوز است
و میل بهوای نفس همچون میل فرود آمدن ره است
که در آن بتکلفی و تعملی احتیاج نیست و ترقی بر معارج
فضایل بعینه بر بلندی رفتن که بی تحمل مشاق و متاعب

درآن

و ترک مشتهیات و مستلذات میسر نگردد مصرع
عروج بر فلک سروری بدشواریست ❀ و از اینجاست
که حدیث مصطفوی صلواة الله علیه و آله وارد است که
فرمود حفت الجنة بالمکاره وحفت النار بالشهوات
و باید دانست که موانست با دوستان و مداخلة
با ایشان در مزاج بقدر اعتدال مستحسن است و سبب
مزید انس و الفت و دوام رابطهٔ محبت میشود و این را
نیز چون دیگر اخلاق دو طرفست طرف افراطش همچون
تمسخر و خداعت و جانب تفریطش عبوست
و گرفتگی و خداست و هر دو چون سایر اطراف مذموم
اند و مرتبهٔ وسط که محمود است بشاشت و بشاشت
و طلاقت و حسن معاشرت موسوم و صاحب این
مرتبه بصفت ظرافت موصوفست و بسمت نکاهت
موسوم و حضرت رسالت پناه صلعم باجلالت شان

مزاح فرمودندی کان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم
یمزح ولا یقول الا حقا وامیر المؤمنین علی علیه الصلوة
والسلم بنا بر کمال لطافت وغلبه احکام ولایت که
مقتضی اظهار انوار وحدت واخفای آثار کثرت تواند
بود مزاح بوده اند بحیثیتی که سلمان فارسی رحمه الله علیه
گفت در مزاحی که با او فرموده اخر بود هذی الذی اخرک
الی رابعة واین سخن را نیز حقیقت ایست چه بر نشاء
آنحضرت شق ولایت غالب بود که موجب غلبه طرف
بطون وحدتست وخلافت مقتضی تربیت طرف ظهور
وحفظ مراتب کثرت بینهما بون بین موسیا اذا
دانان دیگرند سوخته جان وروانان دیگرند واز
اسباب حفظ صحت نفس کار فرمودن قوی است
در افعال جمیله خواه قوة نظری خواه قوت عملی چه هر گاه
بتمرن بر عمل رسوخ بیشتر گیرد وبفطرت رسوخش کم شود

تا عرضه زوال گردد واین معنی بمنزله ریاضت بدنی
است که در طب جسمانی از اسباب حفظ صحتست
بلکه مدخلیت این ریاضت در حفظ صحت نفس بیشتر است
از دخل ریاضت بدنی در حفظ صحت نفس ببدن
زیرا که ریاضت بدنی را بدل چند متصورات بخلاف
ریاضت نفسانی چه هرگاه که نفس از مواظبت نظر
معطل شود واز اقتناص شوارد حقایق بجوارح افکار
اعراض نماید البته بیلد وبلادت گراید واز فیوض عالم عقول
که غذای روحانی ورزق سماویست بر آید وبحسب اقتضای
از رتبه کمال انسانیت منسلخ وبصورت معنوی حیوانات
عجم مسنخ گردد وبعد از اطلاع برین انتکاس خواه در
نشاء وخواه در نشاء اخروی بغیر از حسرت ووبال حاصل
نداشته باشند ولو تری اذ المجرمون ناکسوا رؤسهم عند
ربهم ربنا ابصرنا وسمعنا فارجعنا نعمل صالحا انا موقنون

و باید که هرچند در علم و براعت یگانه زمان و سرآمد
اقران شود پرده پندار و عجب او را از فوز بعروج درجات
کمال محجوب ندارد و از مراسم سعی و اجتهاد هیچ دقیقه
فرو نگذارد چه فوق کل ذی علم علیم و کبر سن را عذر ترک
کسب کمال و بهانه بطالت و کسالت نسازد از افلاطون
پرسیدند که تعلم تا چه وقت مستحسن است گفت تا آن وقت
که جهل عیب است و باید که در معاودت و ملاحظه آنچه معلوم کرده
تهاون روا ندارد و تکرار و تذکار آن واجب شمرد
چه آفت علم نسیان است و حافظ صحت نفس را تامل
باید کرد که چون طالبان نعم خارجی و سعادت مجازی که
در معرض زوال و صدد تبدل و انتقال است در کسب
خصلتی از آن تحمل اخطار و تکلف اسفار و تعرض مکاره
و مخاوف اختیار نماید بطریق اولی که او در اقتنای نعم
حقیقی و فضایل ذاتی که حیز ذات او باشد و بهیچ وجه

الحدیث اطلبوا العلم من المهد الی اللحد صدق نبی الله صلعم

از وجدان سعی بلیغ و جد اکید واجب داند و چه غبن و خسران
بآن تواند رسید که جوهری نفیس باقی را صرف خزف
خسیس فانی گرداند که بعد از آن بمشقت بسیار بدست
آید اگر آنچیز از او فوت نشود او از آن چیز فوت شود و بعد از آن
بورثه او که اکثر اعدای او باشند رسد و لهذا در کلام هدایت
فرجام سید انام علیه و آله الصلوة و السلام بتکرار امر
باجتناب از فضولی دنیا و زهد در اسباب آن که متاع غرور
است از آنجمله فرمود ازهدوا فی الدنیا کانکم یحبکم الله
و ازهدوا فیما عند الناس یحبکم الناس و در حدیث دیگر
کن فی الدنیا کانک غریب او عابر سبیل و عد نفسک
من اصحاب القبور و ارسطاطالیس گفته که کسی بر کفاف
معیشت قادر باشد نشاید زیادتی طلبد چه آن را نهایتی
نباشد و طالب از آنکه ره بی نهایتی برسد و گفته اند
غرض اسباب دنیوی دفع اسقام است چون جوع و عطش

وتحرز از وقوع در آفات بدنی نه لذات ملکه لذت اصلی
صحتست که از لوازم اقتصاد است پس معلوم شد که
در اعراض از فضول دنیوی هم لذتست و هم صحت در
طلب آن نه لذتست و نه صحت و در صحیفه سلیمان بن داود
علی نبینا علیهما السلم مسطور است که فرمود که طلب
زیادتی در دنیا مکنید که در خانه خواه صاحب خانه که مهماندار
است و خواه مهمان یک شکم بیش نمیتواند خورد پس خواه
آنکس که زیاده دارد و خواه آنکه بقدر حاجت دارد در انتفاع
با آن یکسانند و صاحب زیادتی را تعب و مشقت زیاده
و او را هیچ خصوصیت نیست الا آنکه گوید که این از آن منست
و اگر کسی را قدر کفاف نباشد از مقدار حاجت تجاوز
جایز ندارد و از مکاسب دنیه احتراز کند و باید که بهیچ وجه تهییج
قوت غضب نکند بلکه تحریک ایشان مطلقا موکول بطبیعت
دارد نه چون جمعی که بتذکر لذتی که در وقت فراغت شهوتی

یا اجرای غضبی بایشان رسیده باشد شوقی بمثل آن وضع
اکتساب کنند که منبع انبعاث شهوت یا غضب شود و این
حالت شبیه بحال کسی باشد که سبعی را تهییج کند و بعد ازان
بتدبیر خلاص یافتن ازو مشغول شود معلوم است که هیچ
عاقل بمثل این اقدام ننماید چون بطبیعت بازگذارد تا در وقت
خود تهییج نماید پس بمیزان عقل سنجیده آن مقدار که حد اعتدال
باشد اعمال نماید و از طرف افراط و تفریط مجتنب باشد
مؤدی بفضیلت عفت و شجاعت شود و باید که اعمال نظر
بر اقوال و افعال و حرکات و سکنات مقدم دارد تا بتجنب
عادت چیزی که مخالف ارادت عقلی باشد ازو صادر
نشود و اگر احیانا عادت سبقت گیرد و فعلی مخالف
عزم ازو بظهور رسد عقوبتی که موجب انزجار او
تواند شد التزام نماید مثل آنکه اگر بمطعومی مصلحت عقلی
در احتماء ازان باشد مبادرت نماید مجازات او بامتناع

از طعام والزام صیام وتوبیخ وایلام بر وجه مصلحت وطبق
رویت بکار آورد واگر غضبی بی محل ازو واقع شود متعرض
بعقوبتی که موجب استهانت او شود یا الزام قربتی مالی
یا بدنی که برو شاق باشد تأدیب او نماید ودر تواریخ
حکما آورده اند که سقراط حکیم چون پادشاه آن زمان
او را بتأهل امر فرمود چنانچه عادت آن زمان بوده
که از حکما التماس مینموده اند تا نسل ایشان ترک
جویند اختیار زنی سلیطه نمود که در تمام آن بلاد بسلاطه
مشهور بود تا باین طریق قوة غضبی را مقهور گرداند و
واقلیدس سفهای شهر خود را مزد میداد تا بر ملا
او را توبیخ وتقریع کنند واگر از نفس خود کسالتی
فهم کند آنرا بالزام مشقت اعمال صالحه فوق المعهود
تأدیب کند وفی الجمله مزاولت اموری نماید که طبع را در آن
مجال اهمال واغفال نباشد تا متمرن شود ومقابح اعمال را

اگرچه صغیره باشد حقیر نشمرد چه موجب تهاون نفس
شود و از اینجاست که بعضی ائمهٔ شریعت تصریح فرموده اند
که هر گناه را اگر صغیره شمرند نظر بآن شخص کبیره شود
واین معنی از نص حدیث مصطفوی صلعم نقل فرموده اند ودر
ارتکاب صغایر طالب رخصت نشود چه صغایر بتدریج کبایر را
باعث شود وخود نیز باصرار حکم کبیره گیرد ویا کبیره شود
علی اختلاف بین العلما وباید که در تفحص عیوب نفس
سعی بلیغ نماید وچون بر آن وجه که جالینوس گفته هر کس
که خود را دوست میدارد وبمقتضی حبک الشیء یعمی ویصم
محبت سلب خفاء عیب است وظیفه آن باشد که دوستی
دانا اختیار کند وبعد از طول مؤانست ومجالست استفسار
عیوب خود ازو نماید ودر ان باب مبالغه والحاح بکار دارد
وبا آنکه گوید من در توبیخ عیب نمی بینم راضی نشود وگر اهانت
اظهار کند وبر سوال اصرار نماید وچون بعیبی او را اخبار

کند

اظهار قبض نکند بلکه اظهار مسرت نماید و بمقتضی قول
عمر بن خطاب لعنه الله از احسان در حق خود شمرد
و شکر آن بر خود واجب داند و بازالهٔ عیب مشغول
شود و اگر از دوست کار نگشاید از دشمن شنیدن این
غرض بر آید چه دشمن غالبا در اظهار عیوب شخص محابا
نکند بلکه سعی در افشای آن نماید پس بدین سبب
او را بر عیوب نفس خود اطلاع حاصل شود و در سد
خللی که متوقع باشد احتیاط بلیغ بجای آورد اینست
معنی آنچه جالینوس در جای دیگر گفته که نیکان را بدشمنان
انتفاع باشد از عیسی ۴ منقولست که فرمود من ادب را
از بی ادبان آموختم و بعضی حکما گفته اند که طالب
فضیلت باید که از صورتهای آشنایان خود آینه بسازد
و سیرت و صفات خود را در آن مشاهده نماید تا بر قبح
رذایل خود مطلع شود چه نفس بر قبح افعال خود واقف

نمیشود و اما قبح احوال دیگران بسهولت در می یابد
در معالجات امراض نفسانی همچنانکه در علم
طب جسمانی مقرر است که حفظ صحت باستعمال مثل
مثل بود تواند و دفع مرض باتیان بضد در طب نفسانی
نیز این قاعده ممهد است و چون فضایل چهار است
و رذایل هشت چنانکه از پیش گذشت پس رذایل را
اضداد فضایل نتوان خواند باین اصطلاح که ضد آن
دو موجود را گویند که در غایت بعد از همدیگر باشند لکن
باصطلاح اعم اطلاق ضد بر آن توان کرد و ملاک امر
در طب اولا معرفت اجناس امراض است بعد از
آن اسباب و علامات آن پس کیفیت علاج و چون
قوای انسانی سه نوع است یکی قوه تمیز دوم قوه غضب
سیم قوه شهوت و انحرافات هریک یا از جهة کمیت
و ثانی یا بزیادتی بر حد اعتدال باشد یا بنقصان پس

امراض مرقوتی از سه وجه تواند بود افراط و تفریط و ردائت
کیفیت اما افراط در قوهٔ تمیز یا در شوق نظری باشد یا در شوق
عملی اول همچون تجاوز از حد نظر و مبالغه در تنقیر و مناقشه
و توقف بجایگاه بنابر شبه واهیه که بعرف محصلان
که لذت یقین بخشیده اند آنرا تدقیق خوانند و بدان واسطه
از ادراک مطالب یقینیه باز مانند و ثانی اگر در امور جزوی
باشد از اکربزی خوانند و اگر در امور کلی باشد ازا
دهاء و اگر تفریط در قوت نظری خمود و بلادت و در عملی
بلاهت و بالجمله قصور نظر از حد واجب در عملیات و اما
ردائت قوت چون شوق بعلمی یا علومی که متمم کمال حقیقی
نباشد چون علم جدل و خلاف و سفسطه زیادت
از آنچه بد تحصیل یقین تواند شد و چون کهانت و رمالی
و شعبده چون غرض نه اطلاع بر حقایق آن باشد و اما
افراط در قوت دفع چون شدت غیظ و کثرت انتقام

اشتغال نایره غضب زیاده از حد اعتدال و اما تفریط
در آن چون بی غیرتی و بد دلی و اما ردائت قوه چون خشم
گرفتن در غیر محل مثلا از جمادات و بهایم و یا اطفالی
و کسی که در حکم ایشان باشد که موجب غضب نباشد
و اما افراط در قوهٔ جذب چون حرص بر اکل و شرب
و مبالغه در میل بشهوت و نکاه زیاده از قدر مستحسن عقل
و اما تفریط در و تقاعد از اکل و شرب بقدر ضروری
و تهاون در حفظ نسل و از اخمود شهوت خوانند و اما
ردائت کیفیت چون اشتهای گل و فحم خوردن و شهوت
مواقعت با ذکور کردن و بالجمله استعمال شهوت بر وجهی
که از قاعدهٔ استحسان عقلی خارج باشد و اینها اجناس
امراض بسیط اند و در تحت ایشان انواع بسیارند
و از ترکب ایشان امراض بیشمار که حادث شود
و از جملهٔ این امراض بعضی را مهلکات خوانند چه نشاد

اکثر امراض مزمنه شود چون حیرت و جهل و غلبهٔ غضب
و بددلی و حزن و حسد و امل و عشق و بطالت و چون
تأثیر این امراض اعم است معالجهٔ آن هم هر یک بجای
خود مبیّن خواهد شد ان شاء الله ۳ و چون میان نفس
و بدن علاقهٔ محکم است و رابطهٔ مبرم چنانکه هر کیفیتی که در یکی
پیدا شود در دیگری سرایت کند پس ملاحظه باید کرد
اگر مبدأ این ملکهٔ ردیّه مرض بدنی باشد مثل سوء المزاج
و سوء الترکیب علاج آن بطب جسمانی باید کرد و اگر مبدأ
آن اعتیاد بمزاولات افعال قبیحه باشد بطب روحانی
معالجه باید نمود همچنانکه علاج جسمانی یا بتصرف در غذا
باشد یا باستعمال دوا و گاه باشد که بسم احتیاج
افتد یا باعمال ید مثل داغ و قطع علاج نفسانی نیز برین
منوال تواند بود چه اوّلا تهذیب اخلاق و ازالهٔ رذیلت
بتعوّد و بتکرار افعال جمیله باید نمود و این بمنزلهٔ غذا باشد

و ثانیاً توبیخ و ملامت نفس فکراً و قولاً و عملاً و این بمنزلهٔ
دوا است و ثالثاً بارتکاب اسباب رذیلتی که خلاف
آن باشد و این شبیه بعلاج سمّ است و رابعاً بعقوبت
و تعذیب و تکالیف شاقّه و التزام ریاضات متعبه
تا آن قوّه ضعیف گردد و انقیاد نماید و این بمنزلهٔ کی
و قطع است اینست طریق معالجه بر وجه کلّی و بر وجه تفصیل
علاج مرضی چند متعلق بقوی ثلثه بیان خواهد یافت
تا قیاس امراض دیگر بر آن کنند امّا امراض قوّهٔ
تمیز اگر چه بسیار است مخوفتر آن سه نوع است **اول**
حیرت **دوم** جهل بسیط **سیم** جهل مرکّب و نوع اوّل
از قبیل افراط باشد دوم از قبیل تفریط سیم از قبیل
رداءت کیفیت **علاج حیرت** آنکه چون از تعارض ادله خیزد
در مطالب خفیّه چنانکه نفس از جزم بطرفی عاجز آید
پس باید که اوّلاً تذکّر این قضیّه بدیهیّه کند که اجتماع نقیضان

دانتفای ایشان محال است تا اجمالا جزم کند که در مسئلهٔ
البته در نفس امر یکی از دو طرف حق خواهد بود و دیگر باطل
بعد ازان تفحص مقدمات مناسبه آن مطلوب نماید
و بر قوانین منطقی عرض دهد و در آن احتیاط بلیغ نگاه دارد
تا حق از باطل ممتاز گردد و بر یک طرف جزم کند علاج جهل
بسیط و آن عدم علم است بی آنکه اعتقاد علم کند در شان
خود در ابتدا مذموم نیست بلکه شرط تعلم علم است چه
اگر داند باعتقاد علم در شان خود کرده باشد تعلم محال
باشد لیکن درین مقام ماندن مذموم است و بالسنهٔ اهل
شرع و عقل ملوم و علاجش در حال انسان و حیوانات
دیگر تأمل نماید تا او را یقین شود که فضیلت انسان بر ایشان
بعلم و تمیز است و بحقیقت جاهل که باین حلیه متحلی نیست
در عداد حیوانات عجم است بلکه از ایشان خسیستر چنانکه
در مطلع روشن شد و لهذا چون در محافل علما و فضلا که

کر میدان فارسان کمالات انسانی است حاضر شود
و ایشان در احراز قصب السبق بیان مسابقت جویند
مطلقا از خاصیت نطق بری و عری باشند و بسیار حیوانات
تشبیه نموده اند از سخن گفتن عاجز آید و ازین حال معلوم
شود که سخنان که در محاورات امثال گویند باصوات
حیوانات انسب است که بکلام انسان چه اگر در عداد نطق
انسانی بودی در جمع اعیان که مبصران بازار جوهر بیانند
رواجی داشتی و ظهوری نمودی بلکه اطلاق اسم انسان
بر چنین شخصی ازان قبیل است که گیاه گندم را گندم
و غوره را انگور گویند و باندک امعان نظر ظاهر شود
که ازان حیثیت که حیوانات عجم بحسب فطرت مهتدی اند بطرف
قوا و آلات جسمانی در وصول بغایت کمال نوعی ایشان
و از جادهٔ مستقیم که بآن غایت منتهی تواند شد منحرف نشوند
بخلاف جاهل که از معرفت فضایل و رذایل غافل و تصرف قوی

در غیر مقتضی فطرت از صورت صواب انجام تحصیل کمال
که خصیصه نوع اوست منحرف و متمایل جاهل از حیوانات
خس باشد و چون برهمین قیاس احوال جمادات
ملاحظه کند ظاهر گردد که از آن مرتبه نیز فروتر است چه بسبب
اختیار فطرت انسانی از اعلی علیین احسن تقویم باسفل
السافلین اولئک کالانعام بل هم اضل سبیلا رسیا
نیز و ارسطاطالیس گفته که اگر بینای و نابینای هر دو
در چاه افتند در شقاوت هر دو شبهه نکنند اما نابینا
بجهت فقدان اسباب احتراز معذور و مرحوم باشد
و بینا بجهت تقصیر نزد عقل معاقب و ملوم چنانکه گفته اند
و لم ار فی عیوب الناس عیبا کنقص القادرین علی التمام
و به اتفاق عقل و نقل هیچ فضیلت بی علم تمام نیست
و لهذا حضرت رب الارباب در کتاب اعجاز انتساب
حضرت رسالت مآب را امر بر استدعای زیادتی علم

میفرماید چنانچه فرموده و قل رب زدنی علما و چون عایشه
از حضرت مصطفی ص سؤال کرد که بای شیء یتفاضل الناس
فرمود بالعقل و حضرت مصطفی ص با حضرت مرتضی ع فرمود یا علی
اذا تقرب الناس الی خالقهم بانواع البر فتقرب انت بعقلک
تسبقهم بالدرجات والزلفی یعنی ای مرتضی علی هرگاه نزدیکی
جویند مردم بآفریننده خود بسبب انواع طاعات و عبادات
تو بسبب عقل و فکر در آلاء و صفات او نزدیکی جوی باد
تا بدرجات و قربت بر ایشان سابق باشی و در حدیث
است که الناس اما عالم او متعلم والباقی کالهمج و یکی
از صحابه از حضرت رسالت پناه صلعم سؤال کرد که کدام
عمل ما فاضلتر است فرمود علم و دیگر همین سؤال کرد همان
جواب داد تا سه بار آن شخص گفت من از عمل سؤال
میکنم نه از علم فرمود که عمل اندک با علم بهتر است از
عمل بسیار با جهل **علاج جهل مرکب** حقیقت او اعتقاد غیر

مطابق واقع است و هرآینه مستلزم اعتقاد است
بآنکه او عالم است با همچنانکه نداند و نداند که نداند و ازین جهت
در اجهل مرکب خوانند و چنانچه اطبای بدن از علاج
بعضی امراض مزمنه و علل مستحکمه عاجزند اطبای نفوس
از علاج این مرض عاجزند با وجود اعتقاد علم در شان خود
طلب علم و اکتساب صورت نبندد و چنانچه حضرت عیسی ع
فرموده از علاج اکمه و ابرص عاجز نیستم اما از علاج احمق
عاجزم و اقرب علاجی که فی الجمله توقع نفعی ازان توان
داشت اشتغال بعلوم ریاضیست چه در مطالب آن حق
از باطل امتیاز تام دارد و وهم را زیادت مجال مداخلت
نیست و چون هندسه و حساب و امثال آن تا نفس او
لذت یقین دریابد و چون با معتقدات خود رجوع کند او ان
نوع طمانینت و لذت درو نیابد بر خلل خود مطلع شود و
و جهلش بسیط گردد و استعداد اکتساب فضایل درو پدید شود

اما امراض قوت دفع اگرچه از حیطهٔ حصر متجاوز است لیکن
بدترین آن سه جنس است اول غضب دوم جبن سیم
خوف و اول از جانب افراط و دوم از جانب تفریط و سیم
نامناسبتی بر ذات کیفیت و آن کیفیتی است
نفسانی که مقتضی حرکت روح و مرکب او خون است باشد
بخارج بجهت غلبه و مبدء آن شهوت انتقام و چون اشتداد
و یابد آن حرکت عنیف باشد و دماغ و اعصاب که مجاری
روح نفسانیه از دخان مظلم ممتلی شود و از ظلمت دخانیه
نور عقل مستور گردد و فعل او ضعیف و حکما تمثیل انسان
درین حال بغاری کرده اند مملو از نیران محشو بدخان که
از آن غار بغیر غوغای اشتراخیزی دیگر معلوم نشود و درین
حال علاج مشکل باشد چه درین مرتبه هرچند بنصح و زجر
اشتغال کنند موجب زیادتی اشتعال نایره شود
و تغیر وضع کردن مثلا از جلوس بقیام یا عکس و امثال

آن نافع باشد و آب سرد آشامیدن بشرط آنکه محذوری
متوقع نباشد و همچنین وضو کردن و بخواب رفتن بموجب
نص حدیث متمم مکارم اخلاق صلعم و امر چه در قبول غضب
مختلف باشند چه بعضی کبریت صفت از اندک شرری
اشتعال پذیرد و بعضی روغن وار بی سببی قوی در نگیرد
و بعض چون چوب خشک در اشتعال متوسط الحال و بعضی
بغایت دیر متأثر شوند و این مرتبه چون نه از عجز و جبن
باشد بلکه بنابر وقار و اعمال فکرت در عواقب باشد
محمود است و تفاوت میان این مراتب در ابتدای
هیجان غضب باشد اما بعد از تواتر اسباب همه مراتب
متساوی الاقدام نمایند بلکه غضب صاحب مرتبه آخر اشد
باشد چه آیت ظهور غضب در و بنابر سببی قوی
تواند بود و لهذا حضرت رسالت پناه صلعم فرموده ایاکم
و غضب الحلیم و در حدیث نبوی است که بنی آدم چند

جامعة الرياض ... قسم المخطوطات

طبقه اند بعضی زود بغضب روند و زود باز گردند بعضی
دیر بغضب روند و زود باز گردند و بعضی دیر بغضب روند
و دیر باز گردند و بعضی زود بغضب روند دیر باز آیند و بهترین
ایشان آنکس است که دیر بغضب روند و زود باز آیند
و بدترین ایشان آنکس است که زود بغضب رود
و دیر باز آید و امام غزالی میفرماید که چون غضب شخص را
از حال بیرون می آرد پس بر سلطان واجب باشد
که در حال غضب حکم بعقوبت هیچ مسلمانی نکند زیرا که
شاید که بسبب غضب تجاوز نماید از آنچه مستحق آنست
و در عقوبت او حظ نفس خود خواهد و از اینجاست
که یکی از صحابه مستی را دید چون خواست که او را بگیرد
و ادب کند زبان بدشنام بگشاد و او را رها کرد و باز
گشت و فرمود که چون مرا بغضب برد اگر او را ایزدم
برای تسکین غضب خود او را ایذا میکردم نه از برای

خدای تعالی جل جلاله و روزی یکی از اهل جرایم را پیش
عمر عبد العزیز آوردند و سخنان بلند در روی او گفت
عمر عبد العزیز فرمود اگر نه آن بودی که مرا بغضب برده
من ترا عقوبت میکردم دوم اسباب غضب ده
است ۱ عجب ۲ افتخار ۳ مراد ۴ لجاج ۵ مزاح ۶ تکبر
۷ استهزا ۸ غدر ۹ ضیم ۱۰ مناقب در طلب نفایس
که عزیز المثل باشد و لواحق غضب که این مرض را عوض
باشد هفت است اول ندامت دوم ترهب مکافات
در دنیا و آخرت سیم دشمنی دوستان چهارم استهزا
اراذل پنجم شماتت اعدا ششم تغیر مزاج هفتم تالم
در زمان حال و بحقیقت غضب جنون یکساعة است چنانکه
حکما گفته اند چه هر آینه مزاج غضبان از اعتدال صحی بجانب
مفرط مایل است و اگر آن مزاج تمکنی کند جنون سببی
باشد چنانکه واقف بر قوانین طبی داند و از اینجاست که

امیر المؤمنین علی علیه الصلوة والسلام فرمود که حدت نوعی
از جنون است و اگر صاحب آن از آن پشیمانی نشود نشانه
استحکام جنون باشد که بسبب آنکه روح حرکة عنیف
بخارج کند دل که منبع روح حیوانی است خالی ماند و مدد
روح که پیوسته از دل باعضا میرسد منقطع گردد تا بسبب
استعمال نایره حرارت غضبی جوهر روح احتراق یابد
و از بخاریت بدخانیت مستحیل شود و بهر دو حال
بسبب موت فجاءة گردد یا اخلاط محترق شود و از آن
امراض ردیه مؤدیه بهلاک تولد کند و ازین جهة
چون ابو هریره از حضرت مصطفی صلی الله علیه وآله طلب
نصیحت کرد حضرت سه نوبت در آن نهی فرمود و بهمان
اقتصار کرد و یکی از صحابه پیش روی حضرت آمد و
سوال کرد که دین چیست فرمود که حسن خلق باز
از طرف دیگر همین سوال کرد حضرت همین جواب

فرمود و دیگر از طرف چپ همین سوال کرد و همین جواب
شنید و همچنین از قفا پس آنحضرت روی مبارک
باو کرده فرمود که فهم نیکی دین انست که نغضب نروی
و در کلام مجید است که والکاظمین الغیظ والعافین عن
الناس و علاج غضب چون سایر امراض بدفع اسباب
آن تواند بود پس اگر عجب باشد و آن ظنی است کاذب
در حق خود باستحقاق منزلتی که فی الواقع مستحق آن
نباشد طریق دفعش آنکه ملاحظ نقایص و معایب خود
نماید و با آن کمال دیگران هم اعتبار کند چه هیچکس نیست
که اگر بنظر انصاف اعتبار حال آورد و کمال که خفیه
او باشد ظاهر نشود بحضرت حق سبحانه و تعالی هر ذره را
از ذرات موجودات مظهر اسمی خاص و مرآت صفتی
معین گردانیده که غیری را در آن شرکت نیست و در
نظام عالم هر فرد را مدخلیست بیت کاندرین ملک چو طاوس

بکار است مگس مصرع و اگر افتخار باشد بسعادات
بدنی یا خارجی مثل مال و جمال یا نسب یا جاه اگر مال است
عاقل را معلوم است که امر خارجی خصوصًا که از آفات و
غضب و نهب ایمن نیست سبب افتخار نتواند شد
و اگر جمال است مقرر است که چیزی که باندک عارضه
که موجب تبدل مزاج باشد در معرض زوالست نه
نه لایق مباهات اهل دانش و کمال نظم بر مال و جمال
خویشتن غره مشو مصرع کان را بشبی برند و این را بتبی
و اگر نسب است که عبارت از شرف یکی از پدران است
چون فرض کنیم که آن پدر حاضر شود و گوید که این شرف
که تو دعوی میکنی بحقیقت مراست ترا در نفس خود چه
شرفست که بدان افتخار توانی کرد از جواب عاجز آید
و ایضًا شاید که یکی از فضلاء زمان با پدرش معارضه
کند در آن شرف برو راجح آید پس چگونه انتساب

بآن شخص مایهٔ مباهات بر مثل آن فضلا تواند شد
واین شیمهٔ ناقصانست که بفضیلتی که در پدران خود
تصور کنند وامید تفوق بر فضلا آرند که شاید که در
مرتبه آن پدران یا زیاده باشند وبر فرض اگر از
ایشان فروتر باشند اندک فضیلت که در ذات شخص
باشد اشرف تواند شد از فضیلت بسیار که در ذات
غیر او باشد وباین خیال باطل خود را عرضهٔ تشنیع عقلا
وتوبیخ فضلا دارند چنانکه گفته اند نظم ان افتخرت بآباء
ماضوا اسلفا ٭ قلنا صدقت ولکن بئسما ولدوا ٭ وحضرت
ختم مکارم اخلاق علیه التحیه من الملک الخلاق فرمود لا
تاتونی بانسابکم واتونی باعمالکم وحضرت امیر المؤمنین
وامام المتقین علی بن ابی طالب صلوة الله علیه وآله فرموده
نظم انا ابن نفسی وکنیتی آدم ٭ من عجم کنت او من العرب
ان الفتی من یقول ها انا ذا ٭ لیس الفتی من یقول کان ابی

ونقلست از فضلاء اساطین یونان که بر غلامی افتخار کرد
غلام گفت اگر مایهٔ مباهات تو جامهای فاخر است که خود را
بآن آراسته آن زینت در جامه است نه در تو واگر
مرکوب چابک که بر آن سواری آن کمال اسب راست
نه ترا واگر فضیلت پدرانست صاحب آن فضیلت
ایشانند نه تو چون هیچکدام از جهات فضیلة از آن تو نیست
اگر هر یک حق خود را استرداد کنند بلکه چون بتو
منتقل نشده احتیاج باسترداد نیست پس ترا چه
شرف باشد ومرویست که حکیمی در صحبت صاحب
ثروتی بود که باسباب دنیوی مباهات مینمود در اثنا
خواست که آب دهن بیندازد بعد از آن که اطراف را
احتیاط کرد وموضعی لایق باز نیافت بروی آن صاحب
ثروت انداخت حاضران زبان بعتاب دراز کردند
حکیم گفت ادب آنست که آب دهن باخس مواضع

اندازند ومن چندانکه از هر طرف دیدم هیچ محل خسیس تراز
روی این شخص که سبب وسمت جهل از حلیه حقیقت
صورت انسانیت ممسوخ شده نیافتم واین فقیر از
بعضی استادان خود رحمهم الله شنیده که در نواحی فارس
یکی از اهل دنیا که بمتاع غرور ونعمت زایله مغرور بود ونزد
از اهل کشف رفت در وقتی که او در احوال خود استغرا
بود چون نظر در آن دنیا دار انداخت بخادم را بزجر گفت
این خر را از اینجا بیرون کن وچندان مبالغه نمود که دنیا
دار بیرون رفت بعد از آنکه از آن حال فرود آمد خادم باو
صورت ماجرا تقریر کرد گفت من غیر دیگر صورت حمار ازو
چیزی دیگر مشاهده نکردم اما مراد از لجام زوال علاقهٔ الفت
واخلال رابطهٔ وحدتست چه مخالفت ضد موافقتست وبقدر
انکه کثرت را غلبه وظهور باشد رشتهٔ انتظام را میل بانفصال
واساس ارتباط را روی در انهدام باشد چه قوام

کثرت بقهرمان وحدت منوط ومربوط است پس این
دو خصلت مقتضی رفع عالم که افسد مفاسد است باشند
اما تکبر وآن قریبست بعجب وفرق میان ایشان انکه عجب
اعتقاد کمالیست در شان خود که فی الواقع در و نباشد
وتکبر ادعاء این کمالست با دیگران واگرچه اعتقاد این
نداشته باشد علاجش انکه تأمل نماید که کسی که دو
نوبت بر مجرای بول گذشته باشد چگونه او را تکبر سزد وحضرت
امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب صلی الله علیه وآله فرمود که انسان را
چه جای تکبر است باآنکه اول او نطفه ایست چرکین وآخر او
مرده ایست متعفن وخود درین میان حمال نجاست است
منتن و در حدیث قدسی است الکبریاء ردائی والعظمة
ازاری فمن نازعنی فیهما ادخلته ناری و در حدیث نبوی صلعم
است که در موطن حشر متکبران را در صورت مورچه حقیر
حشر کنند وحقیقت انکه جز غنی مطلق که بهیچ وجه گرد احتیاج را

بازبان قدس جلال او بسته نیست و وجود جمیع ممکنات
پرتو انوار وجود و رشحهٔ آثار جود اوست استحقاق تکبّر
ندارد چه میان و احتیاج منافاتست کبر زشتست و از گدایان
زشتتر و امّا استهزا شیمهٔ مردم دنی باشد که بجهة استجلاب
قلوب اهل ثروت و تقرب بایشان و طمع در مال و جاه
قیام بران نمایند و چون کسی راهنری یا فضیلتی باشد
و بحریت موصوف عیب دانند که بمثل این توسّل جویند
بلکه بهنر و فضل خود نزد ایشان وقعی حاصل کنند و در حدیث
است که روز قیامت استهزا کنندگانرا بدر بهشت خوانند
و چون بانجا رسند در بروی ایشان بندند و بعد از ان که
بازگردند ایشانرا از در دیگر بخوانند دیگر بار که بدان در رسند
در بروی ایشان فراز کنند و همچنین با ایشان باین طریق
سلوک کنند و بصورت استهزا ایشانرا عقاب کنند
و امّا غدر و آن در مال و جاه و غیر آن باشد و تمام اقسام

آن خیانتست که آن ارذال رذایل و رذایل ارذال است
و نزد هیچ عاقل مستحسن نیست و حضرت رسالت پناه صلعم
آنرا از اخلاق منافق شمرده اند و فرموده اند که روز
قیامت غدر کنندگانرا علمی باشد که بواسطه آن جمیع اهل
موقف بر غدر او مطلع گردند و این خلق در اتراک بیشتر
باشد و وفا که ضد آنست در روم و چین بیشتر و امّا ضیم
و آن تکلیف کسیست بتحمل ظلم بر وجه انتقام و قبح آن از
ظلم و انظلام فهم شود و عاقل باید که بر انتقام اقدام
ننماید تا بیقین معلوم کند که مؤدّی بضرری دیگر نمیشود
و این بعد از اعمال فکر و رویّه و حصول ملکه تواند بود بلکه مطلقا
عفو کردن اولیست که بسبب آن دشمن دوست گردد
و بوصمت خجلت و عار موسوم شود و اهل غیرت عفو بعد
و بعد از قدرت بر انتقام بر خود اصعب دانند چنانکه
گفته اند رحم الاعداء اشد من عفوة الاحیاء و امّا منافست

ومناقشه در طلب نفایس متضمن خطری چند است که سلاطین
و اهل مکنت را از آن احتراز مستحسن است چه جای اوساط
الناس چه هر پادشاه که جوهری نفیس در خزانه او باشد
از فوت او ایمن نباشد چه معلوم است که تصاریف
ادوار فلک دوّار بل تقالیب اطوار اقدار صانع
مختار مقتضی تغیر احوال و تبدل و انتقال است خیاط
روزگار جامه طمع کون مرکبات را بر رشته اشعه کواکب
برهم دوزد آنگاه بمقراض فنا بدرّد و باتش فنا
بسوزد و استاد قضا هر ترکیبی که از عقاقیر عناصر
بسازد باز در هاون فلک سابیده از آن ماده ترکیبی
دیگر اندوزد سُنَّةَ اللهِ الَّتی قد خلت من قبلُ و لن
تجد لِسُنَّةِ اللهِ تبدیلاً و چون پادشاه بقصد چیزی
از نفایس که گنجینه سینه را خزانه محبت آن ساخته
مبتلا گردد هر آینه در و آثار جزع و فزع ظاهر شود و المی که از آن

از لذت

از لذت وجدان بیشتر باشد باو راه یابد چنانچه حکایت کرده اند
که قبّه از بلور که بصفت صفای جوهر و رداء منظر موصوف و معروف
بود و مهندسان حاذق در خرط و استدارت آن دقایق صنعت
رعایت کرده بودند نزد پادشاهی تحفه آوردند چون بنظر امعان
دران تأمل نمود دقایق محاسن او خاطر او را در ربود و در نظر او تمثال
نیّرین و ثانی قمرین آمد بفرمود که در خزانه خاصه ضبط نمایند و بهر
وقت بمشاهده آن ثمره جوید و چون بمقتضای وای نعیم
لا یکدّره الدهر حوادث روزگار و نوایب ادوار بر قاعده
مستمرّه از عرضه تلف ساخت پادشاه از المی عظیم متغیّر شد
چنانچه از تدبیرات امور مملکت و نظر در مصالح رعیّت و معاشرت
ندما و اهل صحبت باز ماند از غایت تأسف و تلهّف بر فوات آن
یاقوت لبان را بگوهر دندان میگزید و از فرط جزع از جزع دیدگان
اشک چون عقیق روان بر چهره کهربا سان میبارید و سیم
اشک و زر رخسار در بازار سودای در آمده نقد اوقات را
صرف تذکر آن مینمود چندان سودای هوای آن قبه در دماغش

جای گرفته بود که قبهٔ بلورین فلک با چندین گوهر شب‌چراغ در چشم
او تاریک بود لعل را با همه سنگین دلی از آن حال آتش در نهاد
افتاد و مرجان را با چندین گرانجانی ازین حادثه جگر خون شد
چندانکه خواص و اعیان در طلب جوهر نفیس که در تسلی خاطر پادشاه
بدل آن تواند شد سعی و اجتهاد نمودند بخیبت و حرمان باز گشتند
و آخر الامر عنان تمالک و زمام تماسک از قبضهٔ اقتدارش
بیرون رفت و خلل کلی بامور ملکش راه یافت این حال ملوک است
و اما دنی را اگر متاعی شریف یا جوهری لطیف بدست آید متغلبان
بطلب و طمع آن برخیزند و در انتزاع آن از و بستیزند اگر مساعدت
نماید بغم و جزع گراید و اگر در صدد ممانعت در آید در معرض هلاک
در آمده از جان بر آید پس چرا عاقل اختیاری چیزی کند که عرضهٔ این همه
مفاسد تواند شد کند ع من جان جهانم نه جهان جان منست
اینست کلام در اسباب غضب و علاجش هر که بحلیهٔ اعتدال
متحلی باشد علاج غضب بر او آسان نماید چه غضب جور است
و خروج از صراط مستقیم عدالت که بهیچ نوع محمود نیست و آنکه

جماعتی توهم کنند که شدت غضب از فرط رجولیت باشد و بگمان باطل
از شجاعت دانند خیالی فاسد است چگونه خلقی که سبب امور
قبیحه شود چون فساد احوال نفس و حرم و اقارب و عبید و خدم و خیل
و حشم نزد عقل مستحسن باشد و لهذا حضرت رسالت پناه صلی الله
علیه و آله و سلم فرمود که شجاعترین شجعان آنکس است که در حال
غضب مالک نفس خود باشد و چون از بعضی غزوات باز گشت فرمود
قد رجعنا من الجهاد الاصغر الی الجهاد الاکبر گفتند که غزاء بزرگ کدام است
فرمود غزاء با نفس که اعدا عدوک نفسک التی بین جنبیک و اگر با فراط
غضب رذالت کیفیت نیز منضم شود بحیوانات عجم تشبه نموده
با بهایم و جمادات چون ظروف و آلات و امتعه همین طریقه پیش گیرد
و بضرب بهایم و قتل آن مثل کبوتر و گربه تشفی جوید و اگر قط قلم ملایم
خاطر او نیاید یا قفل بحسب استعجال او نگشاید او را بشکند
دیوانه صفت بدشنام نافرجام بر آید غایت رذالت باشد
چنانچه از بعضی ملوک سابق که بتهور منسوب بوده منقول است که
چون کشتی او از سفر دریا دیرتر رسیدی بر دریا خشم گرفتی و دریا را

مثل هوای نفس و خواری و سوء عیش و طمع فاسد مردم در حقوق
او و قلت ثبات در کارها و کسل و حب راحت که منشا حرمان
از همه سعادات باشند و تمکین ظلمه از ظلم بر و در رضا بفضایح
در نفس و اهل و استماع مقابح از شتم و قذف و ننگ ناداشتن
از آنچه شنار و عار آن ظاهر باشند و تعطیل مهمات و علاج این مرض
چون سایر امراض برفع سبب باشد و آن به تنفیه نفس بر شناعت
انفعال تواند بود و تحریک غضب بر تدبیرات لایقه چون غضب
در افراد انسانی مرکوز است و چون ناقص باشد بتحریک متواتر
چون آتش از سنگ سر بر زند و بتدبیر لایق افروخته گردد و درین
باب مخاصمه با کسی که از غوایل او ایمن باشد ملایم است و تعرض
با کسانی که در شتم و استخفاف او مبالغه کنند نافع و باین سیاق
زد حکایت آنچه منقولست که منصور بن نوح را که در عهد خویش
والی ممالک خراسان بود وجع مفاصلی روی نمود که معظم اطبا
از زمان زبان اعتراف بعجز از علاج آن گشودند و بر قصور از تدبیر
آن عارضه اقرار نمودند رای ارکان دولت بران قرار یافت که

با محمد زکریای رازی که راز دان قوانین علاج و اصلاح مزاج بود مشورت
نمایند و کسی باحضار او فرستادند چون بکنار قلزم رسید از
رکوب سفینه تحاشی نمود تا او را دست و پای بسته در کشتی انداختند
چون از دریا عبور کرده بپادشاه رسید انواع تدبیرات لایقه
و تصرفات فایقه بعمل آورد و هیچکدام از سهام تدبیر بر هدف
المقصود نیامد **نظم** از قضا سرکنگبین صفرا فزود ** روغن بادام
خشکی مینمود ** بعد از آن بپادشاه گفت هرچند معالجات جسمانی
نمودم نفعی بدان مترتب نشد اکنون تدبیر نفسانی مانده اگر از مراد
آن نجاحی حاصل گردد فبها و الّا یأس کلی خواهد بود پس پادشاه را تنها
بحمام برد و مقرر نمود که دیگری در نیاید و بعد از آنکه حرارت حمام در
بدن پادشاه مشتعل شد با کاردی کشیده در برابر او آمد و با انواع
فحش زبان بگشاد و گفت تو فرمودی که مرا دست و پای بسته
در روی آب انداختند و با اهانت چندین فرسنگ راه بیاوردند من نیز
حالی بهمین کارد از تو انتقام خواهم کشید پادشاه را نایره غضب
اشتعال یافت و بی اختیار از جای برجست محمد زکریا در حال

بیرون دوید مکتوبی بیکی از خواص داد و با ایشان گفت که پادشاه را
بیرون آرید و بدستوری که درینجا نوشته عمل کنید و در حال
بر مرکوب تیزرو سوار شد و از خراسان بیرون آمد پس پادشاه را
بهمان طریق تدبیر کردند و صحت کلی یافت چه مواد بلغمی که سبب مرض
بود بواسطهٔ حرارت غضبی و مدد حرارت حمام تحلیل یافته بود
و بعد از ان هر چند پادشاه او را طلبید ملاقات ننمود و استغفار
کرد هر چند صورت شتمی که واقع شد بنا بر مصلحت علاج بود
فاما شاید که چون پادشاه تذکر آن نماید بر خاطرش گران آید [فرماید]
و از سلاطین بهیچ حال ایمن نتوان بود و غرض ازین حکایة
آنکه تهییج نایرهٔ غضب و اگرچه بواسطه برودت مزاج در
غایت ضعف باشد ممکن است و بعضی حکما در قتلگاهها و
جایهای مخوف رفتی و بوقت اضطراب دریا بکشتی
نشستی تا ملکهٔ اقتحام مهایل و اخطار او را حاصل آید
و آن عبارتست از هیأتی نفسانی که نزد توقع مکروهی
که نفس بر دفع آن قادر نباشد حادث شود و توقع بسبب

با امری مستقبل تواند بود و آن امر یا ضروری باشد یا ممکن و ممکن را
سبب یا فعل شخص باشد یا غیر فعل او و خوف از هیچکدام ازین
اقسام مقتضای عقل نیست پس نشاید که عاقل بهیچ وجه خوف
بخود راه دهد اما اگر آن امر ضروری باشد چون معلوم است که دفع
آن از حیطهٔ قدرت بشری خارج است پس در خوف از آن جز استعجال
بلا و استقبال عنا فایده نباشد و بواسطهٔ آن حال از تدبیر مصالح
دینی و دنیوی باز ماند و این خصلت او را بشقاوت دارین رساند و اگر
و اگر آن امر ممکن باشد و سبب آن نه فعل شخص باشد چون در ذات
خود ممکن الوجود و العدم است پس جزم بر طرف وقوع کردن و بنقد
متألم شدن منافی رای صواب باشد بلکه انتظار طبیعت امکان
باید گذاشت و این قسم را با آنکه در استعجال مخذور مشارکتست
با قسم اول خصوصیتی دارد که چون متیقن الوقوع نیست بعدم خوف
اولی باشد و اگر سبب آن فعل شخص باشد باید که از سوء اختیار
اجتناب کند و اقدام بر فعلی که مودی بوخامت عاقبت تواند بود
نماید چه ارتکاب قبایح باعتماد حفی مقتضی عقل نیست چه هر گاه

که ظهور قبیح که مستلزم فضیحتست ممکن است و هرچه ممکن است
وقوعش بعید نیست تا نا اقدام بآن ننماید پس سبب خوف
در صورت اولی حکم بر ممکن است بوجوب و درین صورت حکم بامتناع
و هر دو را منشاء قصور عقل و فتور درک تواند بود و چون مرگ
از میان اسباب خوف بعموم و استیلا اختصاص دارد در خصوص
او داد سخن دادن و عقدهٔ این خوف را از رشتهٔ جهان کشادن
سخن
مناسب است علاج خوف مرگ اولا باید دانست که مرگ
فنای ذات انسانی نیست چه نفس ناطقه از سنخ ملکوت و پرتو
انوار جبروت است و فنا را بساحت بقاء او مجال تطرق نیست
و حوادث قرون را بجوهر ذات او تعلق نه نظم هرگز نمیرد آنکه
دلش زنده شد بعشق ثبت است بر جریدهٔ عالم دوام ما
و این قاعده در حکمت ببراهین عقلیه مشید و ممهد گشته و آنچه
درین مجال مناسب مقتضای حال بنماید آنکه اگر انسان فرض کند
که عضوی از اعضای او مثل اصبعی منعدم شود در انانیت خود
هیچ نقصان نیابد و همچنین با تبقای عضوی دیگر هم چنین تا انو

که تمام اعضا را بتدریج فرض افنا کند و بوجدان صحیح در همه مراتب
ذات خود را محفوظ یابد چون این مقدمه تمهید یافت نموده میشود
که خوف مرگ یا از جهت جهل بحقیقت آن باشد و توهم آنکه موت
فنای ذاتست یا از المی که پندارد یا از احوال ما بعد موت و آن
یا راجع بشخص باشد چون عقاب در نشاء اخروی یا باولاد
و متعلقان و مخلفات او یا از حیرت درین امور و عدم جزم
بران و اکثر این امور چون بنظر عقل دیده شود و بمعیار اندیشه
سنجیده آید منشاء خوف نتواند بود اما اول بنا بر آنکه از تمهید
معلوم شد که حقیقت مرگ انقطاع علاقه نفس است با بدن
و ترک استعمال آلات بدنی و اما ثانی چون الم جسمانی بواسطه
حیاتست و حیات از پرتو تعلق نفس و موت موجب انقطاع
این تعلق پس سبب رفع الم باشد چه آنچه مبدأ احساس بغیر
ملایم باشد منتفی گردد و اما ثالث بباید دانست که موت متمم آثار
حقیقت انسانیست چنانچه قدما حکما در تعریف انسان گفته اند
که حی ناطق مائت پس موت تمامی باشد و توهم نقصان در آن

از نقصان عقل باشد **نظم** نشنیده که هرکه بمیرد تمام شد
در عاشقی بمیر حسن تا شوی تمام ۞ و عاقل باید که از مطموره ظلمت
آباد طبیعت بفضای واسع حقیقت آید و حیات عقلی را بر حیات
جسمانی مرجح داند و بانچه کمال اوست مایل باشد و باجنحه همت
برفراز هفت آسمان برآمده در ذروهٔ ملکوت را ماوا سازد **نظم**
زد سحر طایر قدسم ز سر سدره صفیر ۞ که درین دامکه حادثه آرام
مگیر **نظم** ترا که دولت وصلش چو چاره گشت علاج ۞ دگر مساز اقامت
درین سرای سپنج ۞ اما رابع چون عقاب بر جرایم مترتب میشود
پس باید که اقدام بر معاصی نماید چه خوف او بحقیقت از افعال
سیه است و اما خامس اگر خوف از ضیعان اهل و اولاد و اقارب
و عشایر باشد باید که بداند که فیض هدایت ازلی بمقتضای حکمت
لم یزلی هر ذره از ذرات وجود را چنانچه لایق نظام عالم میداند
بغایتی که مقصود است از ان میرساند و هیچکس تغیر و تبدیل آن
نمیتواند کرد و بر فرض حیات او نشو او لاد نه بر طبق ارادت اوست
بلکه بر تلو مشیت الهی خواهد بود چنانچه مشاهده میرود که بسی

فضلا در تربیت اولاد خود غایت سعی و اجتهاده مبذول میدارند
و اصلا منتج نمی آید و اگر تاسف و تلهف بر انقطاع از ایشان و زوال
ملک و مال باشد از قبیل حزنست و استعجال الم و مکروه در چیزی
که حزن را در آن هیچ فایده نیست و علاج حزن بعد ازین بیان
خواهد یافت ان شاء الله تعالی و بعد ازین نموده میشود که در فلسفه
مقرر شده که هر کاینی فاسد است و بدن انسانی از جمله کاینات است
پس ضروری الفساد باشد چه اجزای عناصر بتکاپوی افلاک بهم
برآمده اند و بذات خود مستدعی بانفکاک و افتراق اند پس ناچار
روزی از هم جدا شوند **نظم** این سبل متفق بکند روزی این
درخت ۞ وین باد مختلف بکشد یکشب این چراغ ۞ پس هر که
وجود بدن خود خواهد ضمنا فساد که لازم آنست خواسته باشد
و اگر موت نبودی نوبت مطالب در غایب بما نرسیدی و استاد
ابوعلی مسکویه آورده که اگر فرض کنیم که یکی از گذشتگان که اعتنا
بحفظ نسب او منوط باشد مثل حضرت ولایت پناه امیر المومنین
علی علیه السلام هر که از ذریت او باشد در مدت چهار صد سال که تا زمان

[illegible]

ابو علی مسکویه بوده همه زنده بودندی همانا زیاده از ده هزار هزار
آمدندی چه با وجود انواع فتن و مصایب و محن و نوایب که برین
خاندان واقع شد و سعی ظلمه در استیصال ایشان هنوز قریب
بدویست هزار نفر از ایشان در بلاد متفرقه هستند و در هر شخصی
که معاصر آنحضرت بوده چون همین اعتبار کنند درین مدت چهار
صد سال بهر یک مثل این عدد زیادت شود و ازینجا معلوم گردد
که اگر چهار صد سال کسی نمیرد و توالد و تناسل برقرار باشد
عددی در غایت کثرت حاصل شود و چون ضعف اینمدت میشود
تضاعیف عدد اشخاص بر طریق تضاعیف بیوت شطرنج
از حد عدد و احصا بیرون رود و بسیط هامون و عرصهٔ
ربع مسکون که حکماء مهندس بمقیاس قیاس برهانی و معیار
مقدمات عیانی مساحت نموده اند چون بر افراد انسانی
قسمت رود هر یک را آنقدر زمین نرسد که پای بران نهند و راست
بایستند تا اگر خواهند که همه دست برداشته و بهم چسبیده باستند
در روی زمین نگنجند چه جای نشستن و خفتن و حرکات ضروریه

و هیچ موضع جهة دفع فضلات و عمارت و زراعت نماند و چون اینحال
در مدت هشتصد سال بلکه کمتر از آن باشد در اضعاف آن چگونه خواهد بود
پس تمنای دوام حیات و کراهت ممات از جملهٔ خیالات ارباب محالات
و ضلالات اصحاب جهالات تواند بود و عاقل باید که مرآت خاطر را
از زنگ چنین کدورات صاف دارد و یقین تصور نماید که آنچه در نظام
عالم مشاهده میرود بر وجه اجمل و طریق اکمل است و توهم زیادتی در آن
توهم فاسد اما کسی که تمنای دوام حیات جسمانی نکند و لیکن از طول
امل آرزوی عمر دراز زیاده از حد اعتدال نماید باید که بیندیشد که همانا
غرض از امتداد عمر لذات مترتبه بران تواند بود و معلوم است که در پیری
تمام قوی روی بانحطاط نهد و حواس ظاهره و باطنه کلال یابد و لذت
صحت که اصل جمیع لذاتست مفقود گردد و مَن نُعَمِّرهُ نُنَکِّسهُ فی الخَلقِ
تمام احوال او متراجع شده قوت بضعف و صحت بعلت و عزت بذلت
متبدل شود چنانچه اهل و اولاد ازو ملول شوند و بعلاوه مردم بفراق همدمی
و هر لحظه بفوات محرمی و هر ساعت بمصیبتی و هر لمحه برزیتی مبتلا شود
پس بحقیقت هر که طلب عمر زیاده از حد اعتدال کرده باشد طالب این

نعمات که تابع انست بوده باشد وچون معلوم شد که موت ضروریست
وحقیقت ان خلاصی نفس مجرد شریف از تحمل بار بدن خاکی کسیف است
ونجات طایر ملکوت از قفس قالب ناسوتی ومحقق شد که قرارگاه
نفس انسانی عالم دیگراست پس عاقل باید که بکسب سعادات سرمدی
ولذات ابدی کوشیده حیوان صفت بابه علف سر فرو نیارد
بلکه انسان صورت میل بعالم بالا کند وقوی جسمانی را در تحصیل اسباب
لذات عقلی صرف نماید وبدین نشاء قطع تعلق از علایق جسمانی
کرده بمقتضای موتوا قبل ان تموتوا بموت ارادی بمرد تا چون
موت طبیعی در رسد از مضیق زمان ومکان بسعت اعلی علیین وجوار
قدس رب العالمین ومقعد صدق که مستقر انبیاء صدیقان است
انتقال نماید وبحیات طبیعی ابدی فایز گردد چنانچه افلاطون گفت
مت بالاراده تحیی بالطبیعه **نظم** خرم ان روز کزین منزل ویران بروم
راحت جان طلبم وز پی جانان بروم ❁ بهوای لب او ذره صفت
رقص کنان ❁ تا لب چشمه خورشید درخشان بروم ❁ اینست علاج
امراض قوت دفع اما امراض قوت جذب نیز یا از حیز افراط است

یا از

یا از حیز تفریط یا از رداءت کیفیت ودر تحت هریک انواع بسیار است
لیکن مخوفترین ان چهار است اول افراط شهوت دوم جهالت
سیوم حزن چهارم حسد پس ذکر علاج ایشان بروجه اختصار
لایق نمود **علاج** افراط شهوت اگر بماکولات ومشروبات باشد
ملاحظه رذالت انها وخست شرکا وتعبات ومفاسد مترتبه بران
باید نمود مثل هوان ومذلت وسقوط حشمت وزوال مهابت وهرگونه
وهرگونه رذیلت از فتور فطنت وظهور بلادت وحدوث هر نوع
از علت که بحسب قواعد طبی بران مترتب میشود چنانچه اطبا گفته اند
منشاء همه امراض افراط در اکل وشرب است وحضرت اصدق القائلین
فرموده کلوا فی بعض بطنکم تصحوا ودر حدیثی دیگر فرموده البطنة راس
کل داء واگر بمناکح مشتهیه باشد باید که معانی سابقه ملاحظه باید نمود
که اعظم اسباب ضعف بدن وفساد عقل ونقصان عمر وتلف
مال وحرص بر مناکحت است وامام حجة الاسلام ابو حامد محمد غزالی
علیه الرحمه من الملک المتعالی تشبیه این شهوت بعاملی ظالمی کرده است
که اگر سلطان او را مطلق العنان گذارد همه اموال رعیت بستاند

وایشان را بفقر و فاقه رساند و بوصل خزانهٔ سلطان و اجرا لشکریان
بنشاند قوت شهوت نیز اگر مقهور قهرمان عقل نباشد تمام مواد
صالحه و اخلاط محموده که مکتسب رعایای قوی غاذیه است در وجه
خود صرف نماید و جمیع اعضا و قوی را متهوک و ضعیف سازد
و چون بحکم عقل بر نهج عدل بقدر واجب در بقای نوع اختصار کند
چون عاملی باشد که خراج بطریق عدالت بستاند و در مصالح مملکت
پادشاه از سد ثغور و اصلاح قناطر و اجراء عساکر مصروف
گرداند و باید که تامل کند که قرب لذت زنان بیکدیگر در لذت
از قرب اطعمه بیکدیگر در سد جوعت بیشتر است پس همچنانکه عقل
قبیح داند که طعامهای مهیا در خانه خود بگذارند و بدریوزه مثل
آن طعام بدر خانهٔ دیگران روند شنیع داند که حرمت شرع و عقلا
برطرف کرده از جفت حلال خود تجاوز نماید و بمواقع حرمت
که موافقت با اجنبیات خبیثات است در آید با وجود چندین
مفاسد که بحسب شرع و عقل بران مترتب است چنانچه در حدیث
مصطفوی است که زنا سبب نقصان برکت در رزق و عمر میشود

و در زبور مسطور است که کمترین بلایی که بر زانی مسلط است
انست که برکت رزق او محو میشود و اگر عنان نفس را بدست هوا
و حرص باز گذارد بمرتبه رسد که اگر در عالم فی المثل یک زن ماند که باو نرسیده
باشد تصور کند که باستمتاع با او لذتیست که در هیچ زن دیگر متصور
نیست و این عین جهالت و بلاهت تواند بود و چون بقدر اعتدال
قوت شهوت را بحرکت آورد ازین مفاسد محفوظ باشد و قوم
درین مقام عشق را از جملهٔ امراض شهوت شمرده اند و با آنکه
تباه ترین انواع امراض این قوتست حکم کرده و آن صرف همتست
بطلب یکشخص معین بجهة استیلای شهوت و علاج آن صرف
فکر است از آن شخص و اشتغال بعلوم دقیقه و صناعات لطیفه
که در آن بمزید تاملی و فرط تعلمی احتیاج باشد و تسکین شهوت باستفراغ
مواد مهیجه و استعمال مطفیات چنانچه در کتب طبی مشروح گشته
اتفاق این سخن در عشق بهیمی است که منشاء آن افراط شهوت
باشد فاما عشق نفسانی که مبدء آن تناسب روحانیت در
عداد رذایل نیست بلکه از فنون فضایل است   غلام عشق

شو کاندیشه انیست همه صاحبدلانرا پیشه انیست جز طبع لطیف را
با صور ظریفه بحکم الکه جنسیّت علت ضمّ است میلی عظیم تواند بود
و در طریق عدالت ایمایی بسرّ انمعنی رفت وانچه مناسب خصوص
اینمقام باشد انکه هرچند نسبت اعتدال مزاج شخص لطیف بالطف
واشرف باشد میلان نفس او بصور حسنه ونغمات رحیمه وشمایل
کریمه اقوی تواند بود چه سرایه چون نهال کمال هر دو در یک هوا سر
برمیزند و دوحه اعتدال هر دو از یک منبع سیراب میشود میل باتحاد
که حقیقت محبّت همانست ظاهر خواهد شد و چون ان دو نسبت شریفه
در دو مظهر ظاهر شده بحکم اختلاف استعداد خصوصیّات قوابل
سرایه در یکی بوجه اتم واعلی خواهد بود و در دیگری انقص وادنی پس
عاشقیّت از طرف نقصان سر برزند ومعشوقیّت در طرف کمال
جلوه کند و اول استدعای خفا واشقا کند وثانی اقتضای جلا
وبقا ولهذا در اعداد متحابه وان دو عدد است که کسور هر یک ازان
دو عین عدد دیگر شود چون دویست وبیست و دویست هشتاد وچهار
وحکما کفته اند اکر دو شخص را اتفاق افتد در امری باین دو عدد از ماکولات

یا غیران یا مرکب وفق یکی ازین دو عدد در لوحی نهاده با خود دارند
البته میان ایشان محبّت والتیام حاصل شود وعدد کمتر را برای
محب تعیین کرده اند وعدد بیشتر برای محبوب واین عشق شعار
حکمای الهیّین است و در تلطیف سر و تنویر روح مدخل تام دارد چه
هر جا که خورشید جهان افروز عشق بحکم واشرقت الارض بنور
ربها از افق روح انسانی بر آید ظلمات کثایف طبیعت روی
بمغرب افول نهاده راه عدم بپیماید وهر کجا اتش عالم سوز شوق
که لا تبقی ولا تذر وصف الحال اوست در صحرای وجود در گیرد
ارضیات طبیعت را بکلی بسوزاند آتش عشق تو ام خرمن
پندار بسوخت تن وجان ودل ودین جمله بیکبار بسوخت
بلای عشق جهانسوز چه چیزی وچه نامی محی دین بدی ماحی آثار
ظلامی وازینجهة حکما کفته اند که سه چیز موجب جودت ذهن ولطافت
نفس است یکی عشق عفیف دوم فکر لطیف سیوم سماع ووعظ
از قایل ذکی شریف مشایخ صوفیه طالب را در ابتدا بعشق
ارشاد فرموده اند ازین بهتر چه باشد حسن ارشاد

و در حدیث است که من عشق و عفّ و کتم و مات مات شهیداً
و در حدیثی دیگر انّ الله جمیل یحبّ الجمال و ذوالنون مصری فرموده
من استأنس بالله استأنس بکلّ شیء ملیح و وجه صبیح
و سلطان اهل عشق و عرفان شیخ ابی محمد روزبهان میفرماید
سرّ لاهوت بی زحمت حلول در ناسوتست و جمال ناسوت از
عکس جمال لاهوت   جایی نتوان یافت که از عکس جمالش
بالا شجری دل حجری لب شکری نیست   و حقیقت آنکه بحکم حکم
الاصول یسری فی الفروع سرّ محبت ازلی در مکامن بطون ممکنات
ساریست و پرتو نور عشق اولی که مضمون فاحببت ان اعرف است
بر مجالی ذرات اعیان کاینات ظاهر و جاریست همان پرتوست
که در افلاک بصورت میل ارادی که مبدء حرکت دوریست ظاهر
گشته و در عناصر بصفت میل طبیعی بر آمده و در نباتات مبدء
نشو و نما شده و در حیوانات بصورت قوت شوقی سر بر زده
و در نفوس کامله انسانی بصفت عشق نفسانی تجلی کرده و اگر
کسی دیدهٔ اعتبار بگشاید و گرد سراپای جهان بر آید و از ملاء اعلی

کراز

که از لوث طبایع پاک اند بعالم افلاک آید و از انجا بمرکز خاک
نزل نماید هیچ ذره را از پرتو عشق خالی نیابد   در ازل از خم عشق
قدحی در دادند   زان فلک چرخ زنان گشت و ملک مست افتاد
و اکابر حکما سریان عشق در موجودات اثبات نموده اند و لیکن چون
تفرقه میان عشق نفسانی و بهیمی مشکل است و هر کسی را مکنت
قهر قوی شهوی و دواعی طبیعی نیست   هر هوسناکی چه داند
جام و سندان باختن   و چالاکان طریقت که راه عشق را باقدام
نامرادی توانند سپرد و بموت ارادی از عقبات جسمانی و لذات
شهوانی توانند مرد از کبریت احمر عزیزتر اند و اکثر مردم بقید هوای
نفس اسیر اند و از ربقهٔ طاعت طبیعت بیرون نیامده فسق را عشق
نامند و هوس را محبت دانند و با صفات بهیمی دعوی کمال انسانی
کنند و با رقیت شهوت داعیهٔ رتبت آزادگان دارند هیهات
هیهات   زاد این بادیه در دست سلیمان هوسی   شاهبازی
نتوان کرد ببال مگسی   بنابرین طریق عافیت اسلم تواند بود
و عشق حالیاً فالحب اوله عنا و اوسطه سقم و آخره قتل

نصحتک علما بالهوی والذی اری فتخالفنی فاختر لنفسک
مایحلو؛ وعلامتی که بان تفرقه میان عشق نفسانی وبهیمی توان نمود
چنانچه امام غزالی در بعضی تصانیف آورده آنست که اگر شخصی از
حسن آن نوع لذت یابد که از نظر بسبزه واب روان ونظایر ان
می یابد نشانه خمود شهوتست ونظر برین تقدیر برو مباح است
واگر لذتی دیگر که مبدء حرکت شهوت تواند شد ان میل شهوانی
بهیمی است ونظر برو حرام ودیگر حکما گفته اند که در عشق نفسانی میل بحرکات
وکلمات بیشتر میباشد از میل باعضا وتناسب ان چه میل نفس
بروحانیات بیشتر است از جسمانیات وچون سخن در عشق از ان
قبیل است که باستطراد ادا اداء ان توان داد بدینمقدار اختصار
نموده باصل سخن رجوع افتاد والله ولی العصمة والسداد علاج
حزن وان المیست نفسانی که از فقد محبوبی وفوت مطلوبی حاصل
شود وسبب ان حرص وطمع است در حصول مشتهیات جسمانی
ومستلذات بدنی وتوقع بقای زخارف دنیوی وعلاج ان تامل است
در انکه اشخاص عالم کون وفساد قابل ثبات وبقا نیستند چنانکه

در علاج خوف مرگ اشارتی بان رفت وانچه ثابت وباقی تواند بود امور
عقلی وسعادات نفسانیست که از حیط زمان وحوزه مکان وتصرف
اضداد وتطرق فساد متعالیست تا چون یقین کامل باینمعنی
حاصل شود طمع فاسد وخیال محال را گنجید راه ندهد ودل را در عمدا
اسباب دنیوی که ظل زایل بل خیال باطل است نه بندد وبلکه همت
در کمال عقلی وملکات فاضله که باقیات صالحات وسبب اتصال
بجوار قدس حضرت ذی الجلال اند بندد واز منزل حرص که محل احزان
دایمه والام سرمدیه است خلاص یافته بمقام رضا که موطن بهجت
حقیقی وسرور دایمیست برسد چنانچه مضمون کریمه الا ان اولیاء
الله لاخوف علیهم ولاهم یحزنون اشعار بران میفرماید ومن
سره ان لایری مایسوءه فلا یتخذ شیئا یخاف له فقدا جمشید
جز حکایت جام از جهان نبرد زنهار دل مبند بر اسباب دنیوی
وباید که نفس خود را بموجود خوشنود کند وبانچه او را نباشد غمگین نباشد
تا بسرور دایم تواند زیست چنانچه در حدیث است ان الله تعالی
بحکمه وجلاله جعل الروح والفرح فی الرضاء والیقین یعنی الله تعالی

جامعة الرياض
قسم المخطوطات

بحکمت و جلال خود سرور و شادمانی را در رضا و یقین تعبیه فرموده
و اگر بر و دشوار نماید تامل در احوال طبقات مردم نماید چه هر یک
و اگر چه از اهل اخس صنایع باشند بمقتضای کل حزب بما
لدیهم فرحون بطور و طریقهٔ خود مسرورند بلکه دیگران از محروم و مرحوم
میدانند پس طالب فضیلت باید که در تمنی از اهل جهالت و ضلالت
کم نباشد و نظر بر زخارف دنیوی که در دست دیگران باشد تمام
و بفقدان الم بخود راه ندهد چنانچه حضرت حق تعالی در کلام اعجاز
نظام حضرت رسالت را میفرماید وَلَا تَمُدَّنَّ عَيْنَيْكَ إِلَىٰ مَا مَتَّعْنَا
بِهِ أَزْوَاجًا مِّنْهُمْ زَهْرَةَ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا لِنَفْتِنَهُمْ فِيهِ و بطلمیوس حکیم
گفته حریص همیشه درویش باشد و اگر چه همه جهان او را بود و قنوع توانگر
باشد و اگر چه او را هیچ نباشد و از آیات منسوخه قرآنیست لو کان
لابن آدم وادیان من الذهب لابتغی الیهما ثالثا و ما یملأ جوفه
الا التراب   پر نشود کاسه سر ها ز هوس   هر کاسه که سرنگون
بود پر نشود   و کندی دلیل گفته بر آنکه حزن امر ضروری نیست بلکه
حالتیست که اختیار را دران مدخل تام است و آن آنست که

هر مطلوبی که از یک کس فوت شود البته جماعتی باشند که از آن
مطلوب محروم باشند و با وجود این راضی و فرحان باشند
و این دلیلست بر آنکه حزن بر فقدان ضروری نیست و هر مصیبتی
و نا ملایمی که بکسی رسد البته بعد از مدتی او را حزن بفرح و بکا
و بضحک متبدل شود و مثل کسی که طمع در بقای اسباب
دنیوی نماید چون کسی است که در ضیافتی حاضر شود و شمامه
در میان مجلس بنوبت بهر کس رسانند و هر یک لحظه از رایحهٔ
فایحهٔ آن تمتع گیرند و چون نوبت باو رسد طمع اختصاص
دران کند و خواهد که از دست ندهد و چون از و باز گیرند
حسرت و حزن بخود راه دهد چه تمام اسباب دنیا ودایع
الهی است که بتناوب و تداول بهر یک از طبقات عباد
میرساند و هر وقت که ارادت بی علت باسترداد آن
متعلق شود باز میگیرد چنانچه   و ما المال و الاهلون الا ودایع
و لا بد یوما ان ترد الودایع   عاقل باید که در رد ودیعت
خوشدل باشد و حزن و تاسف بخود راه ندهد و بزرگی گفته که

که اگر دنیا را همین عیب بس نبودی که عاریت است بایستی که
صاحب همت بان التفات ننمودی و از سقراط پرسیدند
فرط نشاط و قلت حزن تو چیست گفت آنکه من دل بر چیزی
ننهم که چون از من فوت شود اندوهگین شوم **علاج حسد** و آن
ترقب زوال نعمت غیر است خواه که تمنای وصول آن بخود کند
یا نه و اینمعنی اگر باعث بران حرص بر وصول ان نعمت باو باشد
بمشارکت قوت شهوی تواند بود و اگر باعث بران مجرد وصول
مکروهی بمحسود باشد از رذایل قوت غضبی بود بی مداخلت قوت
شهوی و اینمرض بدترین امراض است چه حاسد بخیر و نعمت
دیگران ملول شود و هرگز نعم الهی از اهل عالم منقطع نشود و در
حدیث که الحسدُ یاکلُ الحسناتِ کما تاکلُ النارُ الحطبَ یعنی
آتش حسد خرمن حسنات را میسوزاند همچنانکه آتش هیزم را می‌سوزاند
و بدترین انواع حسد انست که میان علما می باشد چه امور دینوی
چون بواسطه ضیق مجال محل تزاحم است گاه باشد که وصول
نعمتی به زوال آن از دیگری متصور نشود بخلاف علم که ازین بکسی

شایبه نیز هست چه دران مزاحمت نیست و بانفاق و صرف
زوال و نقصان باان راه نیابد و فی الواقع حسد این طایفه هم
راجع باسباب دنیوی میشود و علاج حسد قریب بعلاج حزن
و غضب باشد و اما غبطت انست که رغبت کند در انکه مثل
ان نعمت که دیگریرا باشد او را حاصل شود بی تمنای زوال نعمت
غیر و ان اگر در امور دنیوی باشد زاید بر قدر کفاف و مصلحت
مذموم باشد و بقدر کفاف و صلاح محمود و در امور اخروی و
فضایل نفسانی مطلقا محمود و چون فطن لبیب درین مباحث
تامل نماید و بمعاودت ان بر معالجات دیگر امراض قادر اید مثلا
در علاج کذب ملاحظه کند که غرض از نطق اعلام غیر است
بانچه در ضمیر اوست و کذب منافی اینغرض است پس صرف نطق
دران وضع الشیءُ فی غیر موضعه باشد که ظلم عبارت از انست
و باعث بران حرص مالی یا جاهی باشد و رذالت حرص معلوم است
و برین قیاس سایر رذایل **در تدبیر منزل** و در و
چند لمعه است **لمعه اول** در سبب احتیاج بمنزل چون انسان

در بقای شخص بغذا محتاجست و غذای انسانی بی تدبیر صناعی چون
کشتن و درودن و خرد کردن و پاک کردن و نرم کردن و سرشتن
و پختن مهیا نمیشود و تمهید این اسباب جز معاونت و مشارکت
صورت نه بندد بخلاف غذای دیگر حیوانات که طبیعی است و صناعت را
دران مدخلی نیست و چون تهیهٔ مقدار غذا که ضرورت هر روز باشد
روز بروز متعذر است پس احتیاج بادّخار اسباب معاش
و حفظ آن از دیگر ابنای نوع حاصل باشد و محافظت بی مکانی
که غذا و قوت را دران حفظ توان کرد و دست تغلب ظالمان ازان
کوتاه باشد میسر نیست پس بمنازل احتیاج باشد و چون شخص را
ترتیب صناعی که در تحصیل غذا ضرور است احتیاج باشد پس
البته او را معاونی باید که در وقت غیبت و اشتغال او بامور ضروری
اقامت در منزل نماید و بنیابت او بحفظ اغذیه و اقوات مشغول
گردد و این حاجت نظر بحال شخص است و نظر بحال نوع لابد است
از زنی تا بازدواج با و تناسل و توالد حاصل شود پس حکمت الهی
مقتضی آن باشد که بتناکح هم امر منزل مضبوط ماند و هم امر تناسل

منتظم

منتظم شود و چون فرزند حاصل شود تدبیرات او بر وجه لایق واجب
باشد و چون جمعی یعنی مرد و زن و فرزند مجتمع شوند هرآینه مراعات
مصالح ایشان بدون معاونی دشوار باشد پس احتیاج باعوان
و خدم باشد و بی اینجماعه که ارکان منزل اند انتظام معاش صورت
نه بندد و پدر و مادر و فرزند و خادم و قوت و چون نظام هر کثرتی
بوحدت تالیفی منوط است نظام منزل نیز بتدبیر صناعی که موجب
رابطهٔ الفت باشد مربوط تواند بود و از اشخاص مذکوره پدر باین
تدبیر اولی است پس ریاست منزل و سیاست اهل آن مفوض
باو باشد و مدبّر را بانواع تدبیرات صایبه از ترغیب و ترهیب و وعد
و وعید و تکلیف و مدارا و رفق و لطف و عنف قیام بسیاست
باید نمود تا هر یک از آنچه در تحت تدبیرات اوست بکمال لایق رسد
و از اختلال ایمن باشد و مراد از منزل درینمقام نه خانه ایست که از
خشت و گل و سنگ و چوب باشد بلکه مراد تالفی مخصوص است
که میان شوهر و زن و ولد و مولد و خادم و مخدوم و متمول و مال
واقع باشد خواه در مسکن چوب و سنگ سکون نمایند و خواه

در خیمه و خرگاه و خواه در سایه درخت و مغارات و علم تدبیر منزل
معرفت طریق سیاست احوال این طایفه باشند بر وجهی که از خلل
ایمن تواند بود و چون احتیاج باین اجتماع عموم خلایق راهست
پس همه تحصیل این علم باید نمود و اصل کلی در تدبیر منزل آنکه مدبر نظر
نماید در احوال ارکان منزل و هر یک را در محل خود بدارد و اگر در یکی خللی
واقع شود اصلاح کند و همچنانکه طبیب قطع عضوی از برای مصلحت
عضو اشرف جایز بل واجب میدارد و در منزل نیز رکن اخس را فدای
رکن اشرف باید داشت و اگرچه خصوصیت منزل درین فن ملحوظ
نیست چنانکه اشارتی بآن رفت حکما اشارتی بتدبیر اشرف انواع
منازل که بناست نموده اند و گفته اند که افضل مساکن آنست که
محکم باشد و سقف آن بارتفاع مایل و درهای آن واسع و مقام
لایق بهر فصلی و موسمی در آن معد باشد و احتیاطی که در دفع حریق
و غرق و نقب و تعرض هوام و سرقه باید در آن مرعی دارد و در حدیث
است که بنا باید که ارتفاع آن زیاده از شش گز نباشد و هر گاه
که زیاده از شش گز بلند کنند ملکی ندا کند الی این یا اسرف الغالین

یعنی تا کجا عمارت را بلند خواهی کرد ای مسرفترین متغلبان و ملاحظه
حال همسایه باید کرد چه همسایه بد شرعا و عقلا موجب بسی فساد باشد
و افلاطون در کوچه زرگران جای کرده بود و چون از حکمت آن سوال کردند گفت
از آنجهة در وقتی که خواب غلبه کند و از مطالعه و تامل باز دارد باواز مطرقه ایشان
بیدار شوم **لمعه دوم** در سیاست اقوات و اموال چون معلوم شد که
انسان را احتیاج بادخار اقوات و ارزاق حاصلست پس احتیاط
آنست که از اجناس مختلفه ذخیره کنند تا اگر بعضی اجناس در معرض
تلف آید بعضی دیگر بماند و بجهة ضرورت معاملات بدینار که حافظ
عدالت و ناموس اصغر است احتیاج است و بنا بر عزت و نفاست
و رزانت جوهر و متانت ترکیب اندکی از آن با بسیاری اجناس
مقاومت کند و بدین سبب احتیاج بنقل اقوات از مساکن
بمساکن بعیده نباشد و اگر دینار نبودی نقل ضروریات ببلاد بعیده
تحمل بایستی نمود و نظر در حال مال یا باعتبار دخل باشد یا باعتبار
حفظ یا باعتبار خرج اما دخل بر دو قسم است یکی آنکه باسبابی شود
که تدبیر شخص منوط باشد چون صناعات دوم آنکه اختیار را در آن

وخللی نباشد چون موارثت وعطایا واصول مکاسب سه چیز است چنانچه
بعضی ائمه دین گفته اند زراعت وتجارت وصناعت واکثر برین اند که
تجارت بهترین هر سه است وماوردی اختیار کرده که زراعت بهتر است
وبعضی علما متأخر گفته اند که چون درین زمان اموال بیشتر با شبهه است
ودروغ بر مردم غالب تجارت از احتیاط دور باشد وزراعت احوط
باشد وچون در زمان پیشتر اموال حلال شایع بوده است امانت ودیانت
بیشتر ازینجهت حکم برجحان تجارت فرموده اند وحکما گفته اند که بر تجارت
اعتبار نباشد چه شرط آن مایه است وان در معرض زوال است
ودر کسب از سه چیز احتراز باید کرد یکی جور چنانچه بتغلب یا بتفاوت
وزن وکیل چیزی برند دوم عار چون مسخرگی وهزل واستهزا وانچه
مودی بمذلت باشد سیوم دنائت چون کناسی ودباغی وحجامی
با تمکن از صناعات شریفه وصناعات بعضی ضروری بود مانند
زراعت وبعضی غیر ضروری چون زرگری وعلی الجمله صناعات سه نوعست
شریف وخسیس ومتوسط شریف آنست که تعلق بقوت نفسانی
داشته باشد وان صناعات احرار وارباب مروت باشد ومعظم

ان

آن سه نوعست یکی تعلق بجوهر عقل دارد چون صنعت وزارت دوم انکه بادب
وفضل تعلق دارد چون کتابت وبلاغت ونجوم وطب واستیفا
ومساحت سیوم انکه تعلق بقوت وشجاعت دارد چون سواری
وضبط ثغور ودفع اعدا وصناعات خسیسه هم سه نوعست یکی انکه
منافی مصلحت عامه مردم باشد چون احتکار وسحر وقیادت واین
صناعات اشقیاست دوم انچه منافی مصلحت نفسانی باشد چون
مسخرگی ومطربی ومقامری واین صنعت سفهاست سیوم انکه
مقتضی تنفر طبع باشد چون حجامی ودباغی وکناسی واین صنعت فرومایگان
واخساست وچون احکام طبع را نزد عقل رواجی هست صنعت
اخیر عند العقل قبیح نیست بلکه البته جهة انتظام امور معاش باید که
جمعی بان مشغول باشند بخلاف دو صنف اول که نزد عقل قبیح است
وهرکسی که بصناعتی موصوم است باید که دران صناعات تقدم
وکمال طلبد وبدنائت همت راضی نشود وبداند که هیچ رتبت در دنیا
نیکوتر از روزی فراخ نیست وبهترین اسباب ان صناعتیست
که بعد از اشتمال بر عدالت بعفت ومروت نزدیک باشد

و هر مال که بغصب و مکابره و عار و دنائت بدست اگرچه بسیار
نماید ناقص و بی برکت باشد شرعا و عقلا اجتناب از آن واجب
باشد و هرچه بکسب جمیل حاصل شود اگرچه قلیل باشد میمون و بابرکت
بود و رعایت اعتدال در بذل مال و خرج آن بی اسراف و تقتیر و ریا
و مباهات باید نمود و باید که خرج کمتر از دخل باشد و ملاحظه اوقات
ضرورت مانند ایام قحط و نکبات و امراض باید کرد اولی آنکه بعضی
اموال نقود و اثمان باشد و بعضی اجناس و امتعه و بعضی املاک
و ضیاع و مواشی تا اگر یکی را خللی واقع شود از دیگری جبر آن حاصل
گردد و مصارف مال سه نوع است یکی آنکه بحکم الهی و وضع شریعت باید
داد چون زکات و صدقات و نذر دوم آنچه بطریق سخاوت و ایثار
و اکرام دهند چون هدایا و مبرات سیوم آنچه از روی ضرورت بجهة
جلب نفع و دفع ضرر باید داد اول چون تحف که جهة انجاح مهمات
و قضای مطالب پیش سلاطین برند و انفاق در وجوه مآکل و ملابس
اهل منزل دوم چون بذل مال بظلمه و سفها از جهة صیانت مال و عرض
و در نوع اول چهار چیز رعایت باید کرد یکی آنکه آنچه دهد بفرط رغبت

وطیب

وطیب خاطر دهد و اصلا بران نه در ظاهر و نه در باطن متلهف نباشد
چه غایت سخافت باشد که الله تعالی از خزانه کرم خود نعمتی بیکی از بندگان
دهد و او را امر کند که محقری ازان در راه او صرف نماید و او را آن
بر خاطر گران آید دیگر آنکه خالصاً لوجه الله صرف کند و اصلا بغرضی
دیگر مشوب نگرداند تا موجب بطلان و احباط آن نشود سیوم آنکه
معظم آن بدرویشان نهفته حال دهد که حق تعالی در شان ایشان
فرموده که یَحْسَبُهُمُ الْجَاهِلُ أَغْنِيَاءَ مِنَ التَّعَفُّفِ چهارم آنکه تا تواند پنهان
صدقه کند چه افشای آن مظنه رعونت و وضع منت است و شاید
که سبب انکسار خاطر مستحق گردد و حدیث نبویست که صدقه نهفته
غضب حضرت عزت را باز می نشاند و در حدیثی دیگر آنکه بهترین صدقات
آنست که بدست راست بدهد چنانچه دست چپ را خبر نباشد
و حضرت رسالت پناه صلعم فرموده که چون حضرت حق سبحانه و تعالی
زمین را بیافرید و زمین در اضطراب آمد و قرار نمیگرفت پس کوه را
بیافرید و زمین را بان قرار داد و ملایکه ازین تعجب نمودند و سوال
کردند که بار خدایا هیچ مخلوق از کوه سخت تر باشد فرمود که بلی آتش

بار دیگر پرسیدند که از آتش سخت تر هست فرمود که بلی آب دیگر
پرسیدند که از آب سخت تر باشد فرمود که بلی باد گفتند که از باد
سخت تر باشد فرمود که بلی صدقهٔ پنهانی که بنی آدم کند چنانچه بدست
راست دهد و دست چپ را از ان خبر نباشد چه تاثیر آن
از همه چیز بیش است زیرا که بلای مبرم را دفع کند و در صنف
دوم پنج شرط رعایت باید کرد اول تعجیل چه بعد از انتظار نشاید
که لذت ان با الم انتظار برابر یا کمتر باشد دوم کتمان که از غوایل
ظهور ایمن باشد سیوم انکه از احقیر شمرد و اگرچه بسیار باشد
چه این شیوهای اهل مروت و علو همت جهارم مواصلت
یعنی پی در پی عطا کردن چه طول عهد موجب فراموشیست و سبب
اضاعت انعامات سابقه پنجم وضع در مواضع لایق تا از قبیل
تخم در شوره زار کشتن نباشد چنانچه گفته اند فوضع الندی
فی موضع السیف بالعلی مضر کوضع السیف فی موضع الندی
و در صنف سیوم سه چیز رعایت باید کرد اول اعتدال لیکن در
آنچه برای دفع ضرر باشد احتیاط انست که میل بزیادتی کنند بقدر

الندی
مجلس مجلس ارای

الکه

الکه از ضرر نفس و مال و عرض ایمن شود چه انصاف و عدالت
در اکثر طبایع مفقود است و طمع و حرص و حسد و بغض
در نفوس مرکوز است پس بنای اتفاق بر قواعد عرف
عامهٔ ناس باید نهادن بر سیرت خواص و میل اکثر ناس
بر تبذیر است **لمعه سیم** در سیاست اهل باید که غرض
اصلی و مقصود کلی در تاهل حفظ نفس از وقوع در فساد و طلب
نسل و حفظ مال باشد نه داعیهٔ شهوت و دیگر اغراض و بهترین
آنست که بعقل و دیانت و عفت و فطانت و حیا و رقت
قلب و ادب و ایثار رضای شوهر و وقار متحلی باشد و عقیم
نباشد بلکه ولود باشد و معرفت اینحال اگر بکر باشد بان
تواند بود که از قبیله باشد که اناث ایشان عقیم نباشند و اگر
ثیبه باشد بانکه اورا فرزندان شده باشند و ازاده از کنیزک
بهتر چه مشتمل بر حصول اتباع و استظهار باقارب و استمالت
اعدا و معاونت در امور معاش و احتراز از دنائت نسب
اولاد است و بکر از غیر بکر اولی چه قبول ادب و انقیاد شوهر

در دو بیشتر متصور است و اگر با وجود این خصال به نسب و ثروت
و جمال متحلی باشد غایت کمال تواند بود فاما درین سه خصلت
خطری چند هست از ینجهة رعایت احتیاط دران باید نمود
چه نسب سبب عجب است و چون زنان بنقصان عقل موسوم اند
بدان واسطه از انقیاد شوهر انفت نمایند بلکه وقت باشد
که شوهر را بمنزله خادم دانند و موجب انعکاس امر و انعکاس
حال و اختلال مال گردد و در مال و جمال نیز همین غایله هست و جمال
بفسادی دیگر مخصوص است چه زن جمیله را راغب بسیار باشند
و عقل که مانع از قبایح است در زنان کمتر است و ازین رو
مودی بفساد بیشمار شود و شوهر را در سیاست زن سه چیز
رعایت باید نمود و از سه چیز احتراز باید کرد اما سه چیز که رعایت
باید نمود اول هیبت که خود را در نظر زن مهیب نماید تا در اطاعت
اوامر و نواهی او تهاون ننماید و این اعظم انواع سیاسات است
و انتظام امور یعنی باظهار فضایل و اخفای رذایل تواند بود دوم
کرامت که زن را گرامی دارد بچیزی که موجب محبت و الفت او

شود تا از خوف زوال آن حال اقدام بر خلاف رای شوهر ننماید بلکه
اورا در ستر و حجاب از غیر محارم نگاه دارد و با او مجاملت محاوره
نماید و در مبادی امور با او مشوره کند بر وجهی که او را در طمع متابعت
نیفکند سیم آنکه با خویشان و متعلقان او طریقه اکرام و احترام و مدارات
و مواسات و بذل معروف سپرد و بی ظهور خللی درو زنی دیگر برو نگزیند
و اگرچه بجمال و مال و نسب ازو زیاده باشد چه غیرت و حسدی که
در طباع زنان مرکوز است با نقصان عقل ایشان از بر قبایح و فضایح
دارد و بغیر از ملوک را که مقصود کلی از تزوج کثرت نسل است و زنان را
نسبت با ایشان جز طریق عبودیت سپردن چاره نیست در تعدد
ازواج رخصت نداده اند و ایشان را نیز احتراز اولی است چه نسبت
مرد بمنزل نسبت دلست به بدن و همچنانکه یک دل منبع حیات دو بدن
نتواند شد یک مرد را نیز تدبیر دو منزل میسر نشود و دست تصرف
زن در اقوات بوجه مصلحت و استعمال خدام در خدمت قوی دارد
و پیوسته خاطرش بتعهد امور منزل و تکفل مهمات خانه و نظر در مصالح
مشغول گرداند تا تعطیل او را باعث بر قبایح نشود چه نفس انسانی

تحمل تعطیل نکند و فراغ از ضروریات مقتضی نظر در غیر ضروریات شود
و باعث شود بر بیرون آمدن و نظاره مردان کردن و از ان شوهر
در نظر او مستحقر نماید و بر اقدام بر فضایح دلیر شود و راغبان را
در و طمع پیدا شود و سبب فساد گردد و اما ان سه چیز که از آن
احتراز باید کرد اول افراط محبت زن که مقتضی استیلای اوست
و سبب انعکاس چه هرگاه که آمر مأمور شود و حاکم محکوم هر آینه نظام
اختلال یابد و اگر بمحنت محبت او مبتلا شود از و مخفی دارد و اگر غلبه نماید
بعلاجی که در باب عشق گفته اند دفع نماید و دوم آنکه در امور کلی با او
مشوره نکند و بر اسرار خود او را مطلع نگرداند و مقدار مال خود و ذخایر
غیر از قوت از و پوشیده دارد چه نقصان عقل ایشان ار بر مفاسد
باعث میشود و در تواریخ آورده اند که حجاجی را حاجبی بود که علاقه اختصاص
قدیم با او داشت وقتی در اثنای محاوره حجاج گفت که راز خود با زنان
نباید گفت و بر ایشان اعتماد نباید کرد حاجب گفت مرا زنیست
بغایت دانا و مشفق و برو اعتماد بسیار دارم چه بتکرر تجارب
وثوق با حوال او حاصل نموده ام و او را خازن اسرار خود دانسته

حجاج

حجاج گفت اینصورت خلاف حزم است و ترا بمعنی بر تو روشن کنم
بعد از ان بفرمود تا هزار دینار در کیسه بیاوردند و بران مهر خود
نهاد و بحاجب داد و گفت این را بتو بخشیدم و اما بمهر من باشد
و از انجا بخانه ببر و با زن بگو که این زر را از خزانه ملک دزدیده ام و برای
تو آورده حاجب همچنان کرد و بعد ازان مدتی حجاج کنیزکی باو بخشید
و او را بخانه برد زن بحاجب گفت از برای خاطر من این کنیزک را
باید فروخت حاجب گفت کنیزکی که پادشاه بخشیده باشد چگونه
شاید فروخت زن از ینمعنی خشم گرفت و چون پاسی از شب گذشت
بدر سرای حجاج رفت و پرده دار را گفت برو بگو که زن فلان حاجب
آمده و بار میخواهد و چون دستوری یافت بعد از تمهید سلام
و خدمت عرضه کرد که چندین سالست که شوهر من بسبب نعمت
حضرت
در همین سنت و خیانتی در خزانه خاصه نموده مراحق نعمت پادشاه
نگذاشت که پنهان دارم و کیسه زر بیرون آورد و گفت شوهرم
این زر را از خزانه سلطان دزدیده و اینک همچنان بمهر امیر است
حجاج حاجب را طلبید و کیسه زر را پیش او نهاد و گفت این را زن

دانای مشفق تو آورده است واگر مرا از حقیقت کار خبری بودی
سر تو از تن جدا شده دست بازی کودکان و پایمال ستوران
بودی سیوم آنکه زن را از ملاهی و نظر با جانب و استماع حکایات
مردان و صحبت با زنان که باین خصال موسوم باشند منع
کند خصوصا بر زنان که بفساد احوال و افعال متهم اند از حدیث
نقل کرده اند که زنان را از خواندن قصه یوسف و شنیدن آن منع
کنند مبادا که مؤدی بانحراف ایشان از قانون عفت شود و آنچه
زنان را در حق شوهران رعایت باید کرد پنج خصلتست اول ملازمت
عفت دوم اظهار کفایت سیوم شوهر را مهیب داشتن
و بنظر احترام در او دیدن چهارم فرمان بردن و از نشوز احتراز
کردن پنجم مجاملت در عشرت کردن و ترک عتاب و حضرت
رسالت پناه صلعم فرموده که اگر کسی را سجده مخلوق روا بودی
من زنان را بسجده شوهران امر میکردم و حکما گفته اند زن نیک
شبیه است بمادران در محبت و شفقت و بکنیزکان در قناعت
و خدمت و بدوستان در الفت و صداقت و زن بد شبیه است

بجباران در فرمان نابردن و سطوت و بدشمنان در استخفاف
شوهر و مذمت و بدزدان در طمع مال او بطریق خیانت و چون کسی
بزنی ناشایسته مبتلا گردد هیچ علاج چون مفارقت نیست مادام
که مؤدی بفسادی نشود مثل ضیعان اطفال و غیر آن از مفاسد و اگر
میسر نشود غیر از مدارات و مواسات بمال و غیره چاره نباشد
و بعد از این همه بهترین تدبیرها آنست که او را بکسی بسپارد که منع
او از مفاسد تواند کرد و اختیار سفری دور کند و مدت مدید
در آن بباید باشد که مفرج الکروب فرجی کرامت فرماید و خبری
ملایم از جانب او بیاید و حکماء عرب گفته اند از پنج طایفه زن احتراز
باید کرد حنانه و منانه و انانه و کیته القفا و خضراء الدمن اما حنانه
زنیست که فرزندان او را از شوهری دیگر باشند و بمال این شوهر بر
ایشان مهربانی کند و منانه زنی متمول باشد که بمال بر شوهر منت
نهد و انانه زنی باشد که پیشتر شوهری دیگر داشته باشد که
بزعم او بهتر از این شوهر باشد و پیوسته از شوهر حال شکایت
و ناله کند و کیته القفا زنی باشد که بجا در عصمت مستور نباشد

عفت

ومردم در غیبت شوهر بذکر فضایح او داغی بر قفای شوهر نهند
وخضراء الدمن زنی باشد جمیل و بد اصل و تشبیه او بسبزهٔ مزبلها
کرده اند و همین معانی در حدیث سید المرسلین صلی الله علیه وآله
وارد است و چون کسی بسیاست زن قیام نتواند نمود
اولی او را عزوبت باشد **لمعه چهارم** در سیاست اولاد و اولاد
باید که دایه لایق معتدل مزاج برای او تعیین کنند چه کیفیت مزاج
ونفسانی دایه در مولود سرایت دارد و چون در شریعت حقه
وارد است که تعیین اسم در روز هفتم کردن اولی است
متابعت ان باید نمود و همانا حکمت در تأخیر ان باشد که بعد از
تامل نامی لایق تعیین نمایند چه اگر نامی ناملایم تعیین کنند همه عمر از ان
در کدورت باشد و از اینجهت رعایت نام کردن از حقوق فرزند است
بر پدر و چون رضاع تمام شود بتأدیب او مشغول باید شد
تا کسب اخلاق ذمیمه نکند چه قابلیت ایشان بر کمال است و میل
طبیعت بر رذایل در نفوس مرکوز است چنانچه سابقا بیان
رفت در تهذیب اخلاق او بر وجهی که گفته شد تأسی بطبیعت نموده

ابز

ترتیب نگاه باید داشت و چون اول آثار قوت تمیز حیاست چنانچه
گذشت غلبه حیا دلیل نجابت و فضیلت باشد پس چون این خصلت
از و مشاهده رود در تأدیبش اهتمام زیاده باید نمود و اول تأدیب
آنکه او را از مخالطت با اضداد که برذایل موسوم باشند منع کلی
نماید چه نفوس صبیان بمنزله لوح ساده باشد و قبول صور بسهولت
نماید و بعد از ان او را شرایع دین و آداب و سنن بیاموزند و بمواظبت
بران دارند و بر امتناع از ان زجر و تأدیب نمایند بقدر طاقت
و مقدار قوت او چنانچه در احکام شریعت مقرر شده در سن هفت
سالگی او را بنماز امر کنند و اگر در سن ده سالگی ترک کند او را بضرب
تأدیب کنند و او را بمدح اخیار و مذمت اشرار بخیرات تحریص
دهند و از شرور تنفیر نمایند و اگر بجمیلی اتیان نماید محمدت کنند و تا
میسر باشد سرزنش صریح نکنند بلکه حمل بر سهو کنند تا موجب جرأت
او نشود و اگر پوشیده دارد هتک ستر او نکنند و اگر تکرار انجامد
در خلوت او را توبیخ بلیغ کنند و در قبح آن فعل مبالغه نمایند که مبادا
بملامت عادت کند و وقاحت در و راسخ شود و بمقتضای

الناس حریص علی ما منع بر معاودت حریص گردد بلکه حسن جمیل نگاه
دارند و باید که در نظر او لذت اکل و شرب و لباس فاخر را استخفاف
کنند و در خاطرش مرکوز گردانند که جامهای ملون و منقش شیوهٔ
زنانست و مردان باید که خود را ازین مترفع دارند و مطمح نظر آب
و علف ساختن عادت بهایمست و اول آداب طعام خوردن
چنانچه خواهد آمد او را بیاموزند و تفهیمش کنند که غرض از خوردن صحتست
نه لذت و اغذیه و اشربه بمنزلهٔ ادویه است که بآن دفع جوع و عطش
کنند و همچنانکه ادویه را بقدر ضرورت و مصلحت دفع مرض تناول
باید کرد اغذیه و اشربه نیز بقدر سد جوع و دفع عطش باید داد و او را
از تفنن در طعام منع کنند و باقتصار بر یکطعام مایل و مشتهی
او را ضبط کنند تا بهر طعام اختصار تواند کرد و بلذائذ مشعوف
نباشد و گاه گاه او را نان تهی دهند تا بوقت ضرورت بآن
تواند ساخت و این آداب از اغنیا نیکوتر باشد و شام از
چاشت بیشتر دهند تا در روز خواب و کسالت برو غلبه نکند
و گوشت باعتدال دهند تا موجب ثقل و بلادت نشود و از حلوا

ومیوه

و میوه و اطعمهٔ سریعة الاستحاله او را منع کنند و از آب در میان
طعام خوردن منع کنند و هرچند همه کس را از مسکرات اجتناب
واجبست و در کودکان بحسب عقل مبالغه بیشتر است چه بنفس
و بدن ایشان مضراست و بر غضب و تهوّر و وقاحت و طیش
باعث شود و این ملکات ردیّه در و مستحکم گردد بلکه او را از مجالس
این طایفه بی مصلحتی منع باید کرد و از سخنان قبیح شنیدن مانع
باید شد تا از وظایف آداب فارغ نشود و تعبی تمام نکشد طعام
ندهند و از کارهای پوشیده کردن او را منع کنند تا بر قبایح دلیر
چه هر آنچه باعث بر پوشیدن تواند بود که در آن فعل تصور کرده قبحی
باشد و از خواب روز و از خواب بسیار در شب منع کنند
و از جامه نرم و اسباب تنعم مثل خیش و سرداب در تابستان
و آتش و پوستین در زمستان اجتناب دهند و بحرکت و پیاده
رفتن و سواری کردن و ریاضات مناسبه او را عادت
دهند و آداب خواستن و نشستن و سخن گفتن چنانچه خواهد آمد
او را بیاموزند و تربیت موی و تزیین و ملابس زنان او را

زینت نکنند وانکشتری تا بوقت حاجت نرسد باو ندهند
واز مفاخرت با قران وپدران واسباب دنیوی اورا
منع کنند واز دروغ کفتن باز دارند وبکلی از سوکند خواه راست
وخواه دروغ منع کنند چه سوکند از همه کس قبیحست بحسب
شرع اکرچه راست باشد مکروهست مکر آنکه مصلحت دینی
باشد واکر مردانرا بسوکند احتیاج باشد کودکانرا هیچ احتیاج
نیست وبخاموشی واقتصار واقتصار بر جواب در پیش
بزرکان مستمع بودن وسخن نیکو عادت کردن مایل کردانیدن
وبزرک زادکانرا احتیاج باین اداب بیشتر باشد وباید که
معلم وی دیندار وعاقل باشد وبریاضت اخلاق واقف
وبطهارت ذیل ووقار وهیبت ومروت مشهور واز
اخلاق ملوک واداب مجالست ومواکلت با ایشان و
محاورت با هر طایفه از طوایف مردم باخبر وباید که دیکر ابنای
جنس بلکه بزرک زادکان که باداب کریمه متحلی باشند باو
در مکتب باشند تا ملول نشود واداب از ایشان فرا کیرد وبواسطه

مشافهه

مشافهه ایشان در تعلّم سعی بیشتر کند وچون معلم اورا بضرب
تادیب کند از فریاد وشفاعت منع کنند چه آن عادت ممالیک
وضعفاست ومتعلم باید که تا تقصیری ظاهر ازو مشاهده نکنند
بضرب اقدام ننماید وچون بضرب حاجت افتد در اول باید که
بشمار اندک وبالم بسیار باشد تا عبرت کیرد وبر معاودت
جرات نکند واورا بر سخاوت ترغیب کند وحطام دنیوی را
در چشم او خوار سازند چه آفت محبت زر وسیم از آفت سموم
وافاعی بیشتر است وامام غزالی در تفسیر کریمهٔ واجْنُبْنی وبَنِیَّ
اَنْ نَعْبُدَ الاَصْنامَ میفرماید که مراد باصنام زر وسیم است
وحضرت ابراهیم ع دعا فرمود که الهی مراد فرزندان مرا از عبادت
زر وسیم ودلبستکی بآن دوری ده چه منشاء همه فسادها محبت
آنست ودر اوقات عطله ایشانرا رخصت بازی کردن دهند
بشرط آنکه مشتمل بر لعب زیاده وارتکاب قبیحی نباشد وآن
اداب از همه کس مستحسن باشد واز جوانان نیکوتر وچون قوت
تمیز در و غالب شود اورا تفهیم کنند که غرض اصلی از اسباب

دنیوی حفظ صحتست تا بدن چندانکه نفس استعداد از البقا
حاصل کند بماند پس اکر اهل علم باشد تربیتی که مذکور شد
او را بتعلیم علوم نمایند و اکر اهل صناعات باشد بعد از انکه
از اداب واجبه شرعیه فارغ شده باشد بتعلیم ان مشغول
سازند و اولی انست که در طبیعت کودک نظر کنند و از احوال
او تفرس نمایند که استعداد کدام علم و صناعت میسر دارد
او را بان مشغول دارند چه بمقتضای کلٌ میسرٌ لما خلق له
هر کس را استعداد هر صناعت نیست بلکه هر یک را استعداد
صناعتی خاص است و در تحت این سریست غامض که سبب
قوام عالم و انتظام احوال بنی ادم است و حکمای سابق در
طالع مولود نظر میکرده اند و او را بهر صناعتی که بحسب اوضاع
نجومی لایق حال میدیده اند مشغول میساخته اند چه هر کس که
مستعد صناعتی باشد باندک سعی تکمیل آن تواند کرد و چون
غیر مستعد باشد سعی او در ان تعطیل روزکار و تضییع اعمار
باشد و اکر طبعش ملایم صناعتی نباشد و الات و ادوات

مساعد او را بدان تکلف نسازند و بصناعتی دیکر نقل کنند بشرط
انکه او را از تعبشت بران یاس کلی حاصل شده باشد تا موجب
اضطراب نشود و در اثنای هر فن ریاضتی لایق که تحریک حرارت
غریزی کند و مدد حفظ صحت و نفی کسل و بلادت باشد عادت
نمایند و چون صناعتی بیاموزد بکسب وجه معیشت از ان
امرش کنند تا چون حلاوت ان دریابد در تکمیل ان کوشد و در
دقایق ان صنعت سبقت کیرد و نیز بر تعیش از کسب جمیل
که شیمهٔ احرار است عادت کند و برزقی که از پدر باو رسد
اعتماد ننماید چه اکر اولاد اغنیا که بثروت پدران مغرور بوده از
تعلم صناعات محروم شده اند و بعد از تقلب روزکار در عرضهٔ
ضیاع افتاده اند و چون در اکتساب و تعیش بان مستقل شود
اولی انست که او را متاهل سازند و حاصل او را جدا کنند و ملوک
فرس فرزندانرا در میان خدم و حشم تربیت نکردندی بلکه با ثقات
بطرفی منفر ستادندی تا بخشونت عیش عادت کردندی و عادت
روسای دیلم همین بوده و کسی که بضد این طریق نشو و نما یافته باشد

اصلاح ادشکل بود خصوصا که بسن درامده باشد چون چوب
خشک که راست ساختن ان دشوار است سقراط حکیم را چون
پرسیدند که چرا مخالطت تو با جوانان بیشتر است همین جواب
گفت و در تربیت دختران بانچه لایق ایشان باشد از ملازمت
خانه و مبالغت در حجاب و عفت و حیا و خصالی که در زنان
پسندیده است ترغیب باید نمود و هنرهای لایق اموخت و از خواندن
و نوشتن بکلی منع باید کرد و چون بحد شوهر رسند در تزویج
ایشان با کفوی تعجیل باید نمودن اینست طریق تربیت اولاد
و چون در اثنای مباحث و عن شرح بعضی اداب واقع شده انجاز
آن ضرورتست و ان اداب اگر چه مخصوص کودکان نیست درین باب
مذکور شده چه وثوق بر قابلیت ایشان بیشتر است **لمع پنجم**
در سخن گفتن باید که بسیار نگوید چه بسیار گفتن منشا خفت
دماغ و سخافت عقل و موجب سقوط مهابت و قلت وقع باشد
و از فاطمهٔ زهرا علیها السلام منقولست که حضرت مصطفی
که طوطی خوش الحان وما ینطق عن الهوی علیه افضل الصلوات سخن

الانجاز رسیدن صح

باعتدال

باعتدال فرمودندی مرتبه که در مجلسی که متمادی شدی کلماتی که بر
زبان حقایق ترجمان آنحضرت جاری شدی توانستی شمرد و ابوذر جمهر
گفته چون کسی را بینی که بیحاجتی سخن بسیار میگوید یقین دان که دیوانه
است و تا انچه خواهد گفت در خاطر مقرر نکند بتلفظ در نیاورد
و حکما گفته اند فکر مرا از تم قول و سخن مکرر نگوید مگر اگر احتیاجی بان
واقع شود و ان هنگام باید که از تکرار دلتنگ نیاید و هر کسی که
حکایتی کند اگر چه بران واقف باشد باید که وقوف خود بران اظهار
نکند تا انکه سخن تمام کند و سخنی که از غیر او پرسند جواب نگوید
و اگر از جماعتی پرسند که او داخل ایشان باشد بر دیگران سبقت
نگیرد و اگر کسی بجواب مشغول شود و او بر بهتر از ان قادر باشد
صبر کند تا سخن انکس تمام شود پس جواب خود بگوید بر وجهی که
طعن در متقدم نباشد و تا سخنی که با او گویند تمام نشود بجواب
اشتغال ننماید و در محاوره و مباحثه که در حضور رکذرد و چون
با او نسبتی نداشته باشد دخل ننماید و اگر سخن از و پوشیده دارند
استراق سمع نکند و با بزرگان سخن بکنایه نگوید و او از باعتدال

[illegible]

الا در میوه که از دیگر جایها خوردن شاید و انچه بدهن برده باشد
استخوان و غیره بر نان و سفره ننهد و اگر استخوانی در لقمه باشد
پنهان از دهن دور کند و از حرکات متنفره احتراز کند و چیزی
از دهن در کاسه نیندازد و نوعی سلوک کند که هر که خواهد بقیه
طعام او خورد تنفر ننماید و اگر مهمان باشد پیش از مهماندار دست
باز کشد و نیز موافقت نماید اگرچه گرسنه باشد مگر در
خانه خود یا مقامی که محارم باشند و اگر مهماندار باشد باید
بعد از انکه دیگران دست باز کشیده باشند تعللی نماید تا اگر کسی را
بقیت رغبتی باشد حجاب نکند و اگر در میان طعام باب
احتیاج افتد باهستگی بیاشامد چنانچه اواز دهن و حلق
او نشنوند و در نظر جماعت خلال نکند و انچه بزبان از دندان
بیرون اید بخورد اما انچه بخلال برآید بجایی اندازد که مردم تنفر
ننمایند و در وقت دست شستن در پاک کردن انگشتان
و بیخ ناخن جهد بلیغ نماید و همچنین در لب و دهن و دندان شستن
و آب دهن در طشت نیندازد و چون آبی که دهن بآن شسته بود

ریزد بدست بپوشد و در دست شستن بر دیگران سبقت
نجوید و اما باید که مهماندار در دست شستن پیش از طعام
بر دیگران سابق شود لمعه هشتم در رعایت حقوق پدران و مادران
چون بمقتضای عقل و نقل شکر منعم واجبست و بعد از نعم
الهی هیچ نعمت در حق فرزند چون نعمت پدر و مادر نیست
چه پدر سبب صوری وجود اوست و بعد از ان وسیله تربیت
او و تهیه اغذیه و البسه و ضروریات که سبب بقای او
و بلوغ بکمال نشو و نماست و باز واسطه حصول کمالات
نفسانی او چون اداب و هنرها و صناعات و بانواع مشقت
و تعب جمع اسباب دنیوی مینماید و برای او ذخیره میسازد
و از اباء و ارزانی میدارد و بلکه ایثار او بخود مینماید و مادر در تسبیب
وجود شریک پدر است با انکه تحمل مشقت حمل و مقاسات
خطر ولادت او و جاع طلق کرده و اول قوتی که سبب حیات
فرزندش خون بدن اوست و مدت مدید حفظ و سیاست
و تربیت او نموده و از فرط شفقت خود را فدای او دانسته

ازعکس

وازینجهت که محبت والدین فرزندرا طبیعیست وایثار ادر
رعایت حقوق فرزندان احتیاجی بتکلف نیست بخلاف محبت
فرزندان ایثارا در شرایع امر اولاد باحسان بر والدین
بیشتر است پس مقتضای عدالت ان باشد که بر والدین را
تالی طاعت خالق دانند چنانچه در آیات اعجاز ایات و احادیث
هدایت سمات بیواسطه از عقب ان مذکور شده چون استغنا
ساحت الهی از ان متعالیست که مفلسان کوی نیستی
در مقابلهٔ نعم نامتناهی او باداى شکری یا مکافاتی توانند در آمد
ونهایت اقدام سالکان درین راه اعتراف بعجز وقصور است
بخلاف پدر و مادر که وجوه احتیاج ایشان ظاهر پس ازین
وجه حقوق ایشان برعایت اولی باشد و بحسب قواعد شریعة
نیز مبالغه در حق الناس بیشتر از حق الله است چه حضرت حق
سبحانه وتعالی جواد مطلق است وان الله لغنی عن العالمین
قضیه محقق و رعایت حقوق والدین بسه چیز تواند بود اول
دوستی خالص بجان و تعظم بالغ بزبان و ارکان و امتثال او

امر و نواهی ایشان بقدر امکان مادام که مودّی بمعصیتی یا فوت مصلحتی
کلی نباشد و اگر مودی یکی ازینها باشد بر سبیل مجاملت مخالفت
باید کرد نه بر سبیل مجادلت الا در صورتی که شرعا واجب باشد
و امام غزالی از اکثر علما نقل فرموده که در شبهات اطاعت والدین
واجبست چه جای مباحات دوم مساعدت با ایشان در مصالح
معاش پیش از طلب بی منت و توقع عوض مادام که مودی بمحذوری
نشود سیوم اظهار خیرخواهی ایشان در سرّ و علانیه و محافظت
بر وصایای ایشان خواه در حیات و خواه بعد از وفات ایشان چون
حقوق پدر از طرف روحانیت غالبست و حقوق مادر از طرف جسمانیت
و لهذا اشبه بر حق پدران در محبت با ایشان بعد از قوت تمیز حاصل
شود و حق مادران در مبادی حال مفهوم میشود و باین سبب میل
اطفال با ایشان زیادتست پس اداى حق پدران بامورى که
روحانیت بران غالب باشد مثل اطاعت و دعا و ثنا انسب
باشد و قضای حق مادران بجسمانیت مثل بذل مال و ترتیب اسباب
معیشت و چون عقوق رذیلتی است مقابل این فضیلت پس

ادراهم سه نوع باشد در مقابل انواع ثلثه وکسانی که بمنزله والدین
باشند چون اجداد واعمام واخوال وبرادران بزرگ ودوستان
حقیقی هم بمثابه ایشان باید داشت وبقدر امکان مواسات
با ایشان باید کرد ودر حدیث صحیح است که بهترین نیکوکاریها
انست که شخصی دوستان پدر خود را رعایت نماید وموجبی که
سابقا نموده شد که قرابت روحانی نیز معتبر است با متعلم
که پدر نفسانی است همین طریقه بلکه زیاده مسلوک باید داشت

لمعه نهم در سیاست خدم بحکم عقل خدم بمنزله دست
وپای وچشم ودیگر جوارح شخص باشند چه ایشان بکارها اقدام نمایند
که اگر نه ایشان باشند شخص را بنفس خود متوجه انها باید بود
والبته عضوی از اعضای خود را دران استعمال باید کرد واگر
نه اینطایفه بودی ابواب راحت مسدود شدی واز حرکات
وترددات متوالی بهیچ صناعت وفضیلت اقدام نتوانستندی
نمود وبا انکه سبب سقوط وقار ومهابت شود انواع تعب
ومشقت بشخص عاید گردد پس باید که ایشانرا ودایع الهی دانسته

شکر وجود ایشان واجب داند وبا ایشان طریقه رفق ومدارا
مسلوک دارد وزیاده از حد اعتدال ایشانرا کار نفرماید واوقات
راحت برای ایشان تعیین کند چه اینها ایشانرا بر ملال وکلال
وضعف باشند ودواعی طبیعت در جبلت مرکوز وملاحظه باید
کرد که در جوهر فطرت میان او وایشان اشتراک است وشکر
انکه حق تعالی ایشانرا مامور او داشته بجای باید آورد وبر ایشان
جور نباید کرد وچنانچه حضرت متمم مکارم اخلاق علیه الصلوات
والتحیة من الله الخلاق فرموده که در ماکول وملبوس ایشانرا برابر باید
داشت وچون کسی را برای خدمت قبول کند باید که اولا بامعان
نظر ملاحظه حال او بکند واگر تجربه درین باب میسر نشود بفراست
وکیاست استعانت نماید واصحاب صور متخالفه وتخطیطات
متفاوته را اختیار نکند چه غالبا خلق تابع خلق است وخلاف آن نادر
وحکما در فرس گفته اند نیکوترین چیزی از زشت صورت اوست ودر
حدیث است اطلبوا الحوایج عند حسان الوجوه وفرموده که چون رسولی
بجایی فرستید باید که نیکنام وخوب صورت باشد چه حسن

صورت اول نغمی است که از شخص رسد و در حدیث دیگر است که
همه پیغمبران خوب صورت و خوش آواز بوده اند و باید که از معلولان
جون اعور و اعرج و اقرع و ابرص و نظایر ان اجتناب نماید و جون
امارت زیرکی و کیاست از خادم مشاهده کند با او باحتیاط باشد
جه اگر در ان حال حیلت و مکر با این خصلت باشد و حیای بسیار با عقل
اندک درین باب بهتر از عقل بسیار باوقاحت است جه حیا
بهترین خصلتهاست و خادم را بکاری که اثر قابلیت ان در و مشاهد
و الات ان او را مساعد و طبع او با او ملایم باشد مشغول باید کرد
جه هرکس را قابلیت کاریست و همجنانکه از اسب حراثت نیاید و گاو
سواری را نشاید از هرکس نیز غیر از انجه قابلیت آن داشته باشد
جشم نتوان داشت و جون کاری باو رجوع کند بظهور اندک
خللی او را از ان کار معزول نباید کرد جه این فعل متنبهکان و کوتاه
بینانست و هر اینه بعد از عزل او بدلی باید و نتوان دانست که بدل
بهتر ازو باشد یا بدتر و در دل خدم مقرر باید داشت که ایشان از اجداء
ازو بهیج وجه در حساب نیست تا هم مروت نزدیکتر باشند و هم بوفا

وکرم

وکرم لایق تر و هم موجب مزید رغبت ایشان با شرط هواداری و جانسپاری
بتقدیم رسانند جه هرگاه که دوام اختلاط خود با مخدوم تصور نماید
خود را در مال و اسباب شریک او داند و نعمت و نکبت او را نعمت
و نکبت خود شناسد و جون داند که علاقه ایشان مستحکم نیست
و باندک جیزی قابل زوال خدمت او را عاریتی شمارد و شرط اشفاق
بجای نیارد بلکه از برای روز مفارقت ذخیره جمع کند و اصل انکه در
خدمت باعث بران محبت باشد نه ضرورت تا خدمت عاشقانه
کنند نه مزدورانه و بعد از انکه باعث رجا باشد نه خوف یا جون محبانه باشد
باری مزدورانه باشد نه مظلومانه جه هرگاه که کسی را بتخویف بکار بدارند
البته او را ذوق باطنی بان کار نباشد و بقدر دفع ضرر بران اقدام نماید
و باید که مصالح خدم را بر مصالح خود مقدم دارد و نوعی سازد که کارها
که با ایشان متعلق است از سر نشاط کنند نه از روی ملالت و کره در
اصلاح حال ایشان مراتب نگاه باید داشت و ایشان را بلطف
امیدوار و از قهر خایف ساخت و اگر یکی از ایشان بعد از توبه
باگناه مراجعت کند بعقوبات لایقه او را گوشمال باید داد و مجرد

این از و نومید نباید شد و اگر بتکرر تجارب معلوم شود که قابل اصلاح
نیست او را بزودی طرح باید کرد تا بمجاورت او دیگر خدم فاسد
نشود و بنده از آزاد بخدمت اولی است چه میل بنده بانقیاد
و اطاعت و تادب باخلاق و آداب سید بیشتر و وهم انقطاع
کمتر و از طبقات خدم و عبید آنکه در و عقل و نطق و حیا و جلادت
بیشتر باشد برای خدمت نفس خود تعیین کند و آنکه عفت و کفایت
و کسب در و بیشتر باشد برای تجارت و آنکه قوی تر و بر اعمال
شاقه صبورتر برای عمارت و آنکه بیدارتر و بلند آوازتر برای حراست
و اصناف بندگان سه اند یکی حر بطبع و دیگری عبد بطبع و سیوم
عبد شهوت و اول را بمنزله اولاد تربیت باید کرد و دوم بمنزله دواب
و مواشی و سیوم را بقدر ضرورت بدام شهیات نگاه باید داشت
و بحسب مصلحت کارها فرمود و از اصناف امم عرب بنطق و فصاحت
و دها ممتاز باشند اما بجفای طبع و قوت شهوت موسوم
و عجم بعقل و سیاست و نظافت و کیاست ممتاز اما بحیلت
و حرص و نفاق مشهور و روم بوفا و امانت و کفایت موسوم

اما ببخل و لوم ملوم و هند بقوت حدس و وهم و چستی و چالاکی
موسوم اند اما بسبب عجب و حقد و مکر مذموم و حبشه بوفا و ثبات
قدم معروف اند و اما بتکبر و عدم تحمل و هوان موصوف و ترک
بشجاعت و جودت خدمت و حسن منظر مذکور اما بغدر
و قساوت و بی حفاظی مشهور

در تدبیر مدن و رسوم پادشاهی و در و هفت لمعه است **لمعه اول** در احتیاج انسان
بتمدن و فضیلت این فن از حکمت پوشیده نیست که احوال
موجودات بحسب کمال دو قسم اند اول آنکه کمال ایشان مقارن
وجود ایشانست چون اجرام سماوی و دوم آنکه کمال ایشان
متاخر از وجود ایشان باشد چون مرکبات عنصری و این
قسم را البته حرکتی باشد از نقصان بکمال و آن حرکت بی
معونت اسباب صورت نبندد و آن اسباب یا کمالات
باشند چون صورتها که از مبدأ فیاض بر نطفه فایض شود
تا بکمال انسانی رسد یا معدات باشند که ماده را قابل قبول
صور میگرداند چون وصول غذا نسبت با بدن تا بکمال نما رسد

ومعونت مطلقا بر سه وجه است اول معونت بالماده وان
انست که معین جزو ماده اخیر باشد چون معونت غذا حیوانات را
دوم معونت بالاله وان انکه معین الت فعل اخیر شود چون
اب قوت غاذیه را وسیوم معونت بالخدمة وان انکه معین
کاری کند که سبب کمال اخیر باشد واین دو قسم است
یکی خدمت بالذات که غایت فعل او کمال اخیر باشد دوم
خدمت بالعرض که غایت فعل جزئی دیگر باشد وکمال او
به تبعیت حاصل شود مثال اول چنانچه معلم ثانی شیخ ابو نصر
فارابی گفته افاعی است که خادم بالذات اند عناصر را
چه ایشان را در سم حیوانات که موجب فساد ترکیب واخلال
بعناصر است هیچ نفعی نیست ومثال ثانی سباعست
که ایشان را در افتراس حیوانات غرض نفع خود است واخلال
بعناصر بتبعیت لازم می اید وچون خادم بالذات اخس است
از مخدوم پس نشاید که انسان که اشرف مکوناتست
خدمت یکی از ایشان کند الا بالعرض لیکن ایشان همه معونت

انسان

انسان کنند هم بطریق ماده وهم بطریق الت وهم بطریق خدمت
بالذات وبالعرض چه عناصر جزو ترکیب بدن انسانند ونبات
وحیوان غذای او واین معونت بالماده است وهر یک از
عناصر را الت افعال طبیعی وارادی میسازد چون آب واتش
در طبخ غذا وتسخین وتبرید بدن وبدرقه غذا وهوا در تنفس
که سبب ترویح روح است وخاک در زرع ماده غذا وبناء
مسکن ونظایر ان وهمچنین در نباتات وحیوانات بعضی را
غذا وبعضی را دوا میسازد وبعضی را استخدام مینماید بلکه
اجرام فلکی را استخدام میکنند چه فصول را که از حرکات
اجرام سماوی حاصل میشود بحسب تدبیر صواب اسباب
افعال خود چون زراعت وعمارت میسازد چنانچه لولاک
لما خلقت الافلاک بان اشعار مینماید ودر توریت مکتوبست
یا بن ادم خلقتک لاجلی وخلقت الاشیاء لاجلک واگر
فطن لبیب درین مقام تاملی نماید سر سجود ملایک انسان را
برو مکشوف شود وحکمت در هیات انتکاس که در نباتات

وحیوانات ظاهراست والکه نبات بروضع ساجدان وحیوان
برهیأت راکعانست بردیده بصیرت او جلوه کند وافراد
انسانی نیز بعضی معونت بعضی کنند بطریق خدمت نه بطریق
الت ونه بطریق ماده بلکه انسان بطریق ماده معونت هیچ
چیز نشواند کرد نظر بذات چه او جوهری مجرد است پس انسان
همچنانکه بمعونت عناصر ومرکبات محتاج است بمعونت
افراد نوع خود نیز محتاج است هم در بقای شخص وهم در
بقای نوع اما بطریق خدمت یکدیگر را معاونت کنند ودیگر
حیوانات بعناصر ومرکبات محتاج اند اما در احتیاج بنوع خود
مختلفند چه انچه بتولد حاصل شود چون اکثر حیوانات ابی در
وجود شخص ونه در بقای نوع بافراد نوع خود محتاج نیست وانچه
توالدیست چون انعام وغیرها در حفظ نوع وحدوث شخص
وتربیت تا بکمال معین رسند محتاج بنوع خود باشند اما
بعد از تربیت بمعاونت محتاج نباشند پس اجتماع ایشان
در وقت جماع وایام نما ضروری باشد وبعد از ان هریک

بانفراد تواند بود وبعضی دیگر چون نحل ونمل وبعضی انواع طیور بمعاونت
نوع خود محتاج باشند در حفظ شخص وهم در حفظ نوع وبیان احتیاج
انسان بمعاونت نوع خود در بقای شخص انکه اگر شخصی را بنفس خود
ترتیب غذا ولباس ومسکن وسلاح واسباب ومبادی هریک
بایستی کرد چنانچه اورا ادوات نجاری وحدادی وغیر ذلک از
صناعات محتاج الیها بدست بایستی اورد وبعد ازان بنفس خود
بهریک از اشغال قیام نمود تا غذا ولباس ومسکن او حاصل شدی
هر اینه در ان مدت که بترتیب اسباب ومقدمات مشغول بودی
بی غذا ولباس ومسکن بودی ومودی بهلاک او شدی بلکه اگر روزگار
او تمام صرف یکی ازین صنایع شود هنوز بان وفا نکند اما چون
مجتمع شوند ویکدیگر را معاونت کنند وهریک برای دیگری مهمی کنند
قیام نمایند ودران معاونت ومعاوضت سلوک جاده عدالت
نمایند اسباب معیشت منتظم شود واحوال اشخاص مضبوط
وبقای نوع محفوظ ماند وانچه اشارت باین معنی است منقولست
که چون ادم علیه السلام بدنیا امد اورا هزار کار بایست کرد تا نان

پخته شود و سرد کردن نان هزار و یکم بود و حکما گفته اند که هزار کار
می باید کرد تا شخص یک لقمه نان در دهان تواند نهاد و چون انتظام
امور انسان بمعاونت منوط بود حکمت بالغهٔ الهی اقتضای آن
نمود که افراد انسانی در همم و طبیعت و دواعی مختلف باشند تا هر یک
بصناعتی و مهمی میل کنند و در تکمیل آن کوشند چه اگر همت متفق
بودندی همه بر یک صناعت میل کردندی و دیگر صناعات معطل
ماندی و سبب اختلال شدی و همچنین اگر همه در فقر و غنا متساوی
بودندی همدیگر را معاونت نکردندی چه اگر همه فقیر بودندی
هیچ یک را توقع نفعی در مقابل خدمت نبودی و اگر همه غنی بودندی
بواسطهٔ استغنا خدمت همدیگر نکردندی فاما چون بحکم
اختلاف همم هر یک را صناعتی مستحسن نماید و در تکمیل آن کوشند
و بمقتضای اختلاف احوال هر یک را از وجهی بدیگری احتیاج
باشد و هر یک برای دیگری بمهمی قیام نماید و بتعاون ایشان
احوال همه چنانچه واقع است منتظم شود پس روشن شد که انسان
محتاج است باجتماع این نوع و از آن تمدن گویند و آن مشتق است

از مد

از مدینه یعنی اجتماع در مدینه و مراد بمدینه درین مقام نه ابنیه و جدران است
بلکه بران قیاس که در منزل گفته شد مراد اجتماعی عام است که مودی بانتظام
امور بر وجهی که لایق تواند شد و اینست معنی آنچه حکما گفته اند که انسان
مدنی بالطبع است یعنی محتاج است بالطبع باجتماع مخصوص که آنرا
تمدن خوانند و چون دواعی طبایع مختلف است و همه نفوس مجبول اند
بر طلب نفع خود اگر ایشان را بطبع خود باز گذارند تعاون ایشان
منتظم نگردد چه هر یک برای نفع خود اضرار دیگران نماید و مودی
بتنازع گردد و بافنا و افساد همدیگر مشغول شوند پس البته
تدبیری باید کرد که هر یک را بآنچه حق اوست راضی گردانند و دست
تعدی از همدیگر کوتاه دارند و آن تدبیر را سیاست عظمی خوانند
درین باب چنانچه در باب عدالت گفته شد احتیاج است بناموس
و حاکم و دینار اما ناموس صاحب آن شخصی باشد که بالهام
و وحی الهی از دیگران ممتاز باشد تا وظایف عبادات و احکام
معاملات چنانچه مودی بصلاح معاش و معاد باشد تعیین
فرماید و این شخص را حکما صاحب ناموس خوانند و احکام او را

ناموس نامند و در عرف متأخرین نبی و شارع و احکام او را شریعت
و افلاطون الهی در شان ایشان گفته هم اصحاب القوی العظیمة الفایقة
یعنی ایشان صاحب قوتها بزرگ غالبند یعنی در قوت علمی و عملی
از دیگران ممتازند بر دقایق مغیبات بالهام الهی مطلع شوند و تصرف
در عالم کون و فساد توانند کرد و ارسطاطالیس در شان ایشان گفته
هم الذین عنایة الله بهم اکثر و اما حاکم شخصی باید که بتایید الهی ممتاز باشد
تا او را تکمیل افراد انسان و نظم مصالح ایشان میسر شود و این
شخص را حکما ملک علی الاطلاق خوانند و احکام او را صناعت ملک
و متأخرین او را امام گویند و فعل او را امامت و افلاطون او را مدبر
عالم خوانند و ارسطاطالیس او را انسانی مدنی گوید یعنی انسانی
که حفظ امور مدینه بر وجه لایق نماید و چون زمام مصالح انام بکف
کفایت چنین شخص عالی مقدار باشد هر اینه انواع میامن و برکات
بر کافه بلاد و قاطبه عباد رسد همچنانکه درین روزگار خجسته آثار
لطایف تدبیر کردگار بمقتضای اعط النفوس باربها زمام نظام
مصالح انام در قبضه اقتدار پادشاه کامکار نهاده که صیت

معدلتش آوازهٔ عدل نوشیروان باز نشانیده و طینت یمین عاطفتش
جراحت دلها را که از سهام حوادث ایام خسته بود مرهم سازگار
ساخته مدبر عدلش گرگ را شبانی آموخته و دزد را بر پاسبانی
داشته بدور رافتش گریبان درین جز گل سوری نتوان دید و ناله
زار جز از مرغان چمن نتوان شنید لطفش در احیای مراسم عدل
خاصیت انفاس عیسی ظاهر کرده عدلش در اخفاء ظلم ظلام افتادار
ید بیضا نموده بعهد عدلش فتنه جز در چشم بتان نتوان دید آنهم
در خواب و آشوب جز در خم زلف خوبان نتوان یافت و آن نیز
در تاب امید که خورشید اقبالش تا قیام قیامت از آسیب
زوال و صمت کسوف و وبال محفوظ باشد و هر اینه مدبر عالم
اولا بحفظ احکام شریعت قیام نماید و او را اختیار تصرف در
جزویات امور باشد بحسب مصلحت وقت بر وجهی که موافق
قواعد کلیه شرعیه باشد و چنین شخص بحقیقت ظل الله و خلیفه الله
و نایب نبی باشد و همچنانکه طبیب ماهر حفظ اعتدال مزاج انسانی
کند این شخص نیز صحت مزاج عالم که از آن اعتدال حقیقی خوانند

نکاه دارد و چون انحراف بان راه یابد باعتدال اورد پس بحقیقت
طبیب عالم باشد و صناعت او صناعت طب کلی و همچنانکه
اعضای بدن انسانی در بقا محتاج بهمدیکرند مثلا جکر محتاجست
بدل در روح حیوانی و قوت حیات و دل محتاجست بجکر در روح
طبیعی و تغذیه و ایشان هر دو محتاجند بدماغ در روح نفسانی و
قوت حس و دماغ محتاجست بایشان در هر دو در حیات
و در تغذیه و همچنین اجزاء انسانی نیز در بقا محتاجند بهمدیکر
پس کمال و تمامی هر شخص بدیکر اشخاص حاصل شود بنابرین
مخالطت با ابنای نوع بر وجه تعاون واجب باشد و الا از
قاعده عدالت منحرف شده باشد و بسمت جور متسم چون جماعتی
که از مردم عزلت و وحشت اختیار کنند و بکلی از معاونت بنی نوع
اجتناب نمایند و بار اسباب معیشت خود بر مردم تحمیل کنند
و انرا زهد نامند و فضیلتی دانند و حال انکه اینحالت جور محض است
چه غذا و لباس از بنی نوع فرا کیرند و در عوض ان هیچ نفعی
بایشان نرسانند و بهای ان نکذارند و چون بواسطه عدم اسباب

افعال

افعال رذیله از ایشان صادر نشود و عوام ایشانرا از اهل فضیلت
پندارند و اینخیال خطاست چه عفت نه ترک شهوتست
بلکه استعمال اوست بر وجه عدالت و عدالت نه انست
که کسی را نه بیند ظلم برو نکند بل انکه در معامله با مردم طریق انصاف
و انصاف مرعی دارند و ابو الحسن عامری کوید که قصه خوانان — انصاف
بدترند با وجود توقع بامداد مردم و اخذ اموال ایشان نفعی
بایشان نمیرسانند بلکه مضرت میرسانند چه بحکایات
کاذبه ایشانرا فریب میدهند و اضاعت قابلیات ایشان
میکنند و معاونت بر وجه عدالت وقتی میسر باشد که بر قواعد
عدالت مطلع باشند و وقوف بران جز بمعرفت قواعد این
علم حاصل نشود پس همه کس را تعلم این علم ضروری باشد تا معاملات
و معاشرات ایشان بر وجه عدالت باشد خصوصا سلاطین
که بسبق ذکر یافت طبیب مزاج عالم و مدبر امور بنی ادم اند و این
علم عبارتست از قواعد متعلقه بمصلحت عامه ناس ازین رو
که بتعاون متوجه اند بکمال حقیقی لمعه دوم در فضیلت محبت

جون معلوم شد که کمال افراد انسانی منوط باجتماع و تالف است
وان بی محبت و الفت صورت نبندد و با وجود علاقه محبت
احتیاج بعدالت نیست جنانجه از پیش کذشت پس محبت
افضل باشد از عدالت جه محبت وحدتیست شبیه بطبیعی
و عدالت شبیه بصناعی و محقق که طبیعی از صناعی اقدم است (است)
وجون محبت مقتضی رفع احکام اثنینیت است پس با وجود ان
احتیاج بعدالت نباشد و انصاف در اصل لغة دو نیمه کردن است
یعنی منصف انجه متنازع فیه است میان خود و صاحب دو نیمه
سازد و این معنی فرع کثرتست و جون علاقه اتحاد مستحکم باشد
احتیاج بان مرتفع کردد و قدما حکما کفته اند که قوام موجودات
بمحبت است و هیج موجودی از محبتی خالی نتواند بود جنانجه از وجود
و وحدتی خالی نباشد و لهذا در کیفیات جسمانی مثل حرارت
و برودت از ضد محسوس میشود و از طبایع جمادات و نباتات (انهزام)
دفع مزاحم متزایل میکردد و از عناصر میل باختیار طبیعت مشاهده
میشود و در افلاک خود حرکت دوری ارادی ظاهر است که

مبدا آن عشق جوهر عقلیست و شوق نسبت تشبه بان جنانجه
در حکمت مقرر شده و بحسب ظهور انوار محبت و خفای آن اختلاف
موجودات در مراتب کمال و نقصان ظاهر میشود جه محبت که ظل
وحدتست مقتضی بقا و کمال است و غلبه که فرع کثرتست مورث
نقص و اختلال و این طایفه را از حکما اهل محبت و غلبه خوانند و دیکر حکما
برهان محبت در جمیع کاینات قایل شده اند جنانجه سابقا نموده
شد سر حب ازلی در همه اشیا ساریست ورنه بر کل
نزدی بلبل بیدل فریاد و باصطلاح متاخرین (متاخران) محبت در جایی
که قوت عقلی را در و مدخلی نباشد اطلاق نکنند و میل عناصر
بحیز طبیعی را و میل مرکبات بهمدیکر بنابر تناسب مزاجی مثل
اهن و مقناطیس و تباعد ایشان از همدیکر بنابر تباین مزاجی
مثل سنک باغض الخل و سرکه و نظایر آن محبت و مبغضت
نخوانند بلکه از امیل و هرب کویند و ملایمت و منافرت حیوانات
عجم را الفت و نفرت نامند و محبت در نوع انسان دو کونه بود
یکی طبیعی جون محبت مادر فرزند را و دیکر ارادی جون محبت متعلم معلم را

ومحبت ارادی چهار نوعست اول انکه زود حادث شود وزود
زایل کردد دوم انکه دیر شود ودیر پاید سیم انکه دیر شود وزود رود
چهارم انکه زود شود ودیر پاید چه غایت این محبت یا لذتست یا
نفع یا خیر یا مرکب ولذت سبب محبتی است که زود شود وزود رود زیرا
که لذت سهل الحصولست وسریع التغیر ونفع سبب محبتی است
که دیر شود وزود رود چه نفع عسیر الحصول باشد وسریع الانتقال
وخیر سبب محبتی است که زود شود ودیر رود واما زود شدن
بنابر انکه میان اهل خیر مناسبت جانی وموانست روحانی
حاصلست واما دیر رفتن جهة اتحاد حقیقی که لازم خیراست واما
مرکب علت محبتی است که دیر بندد ودیر کشاید چه اجتماع نفع وخیر
اقتضاء هر دو حال کند این سخن برینوجه در اخلاق ناصری مذکور
است ونظر دقیق اقتضاء آن کند که مرکب از لذت ونفع در
انعقاد متوسط باشد ودر انحلال سریع ومرکب از لذت وخیر
در انعقاد وانحلال هر دو متوسط باشد ومرکب از نفع وخیر در
انعقاد متوسط ودر انحلال بطی وعلت این احکام بعد از ملاحظه

مقتضا

مقتضای هریک از بسایط ظاهر است والله اعلم ومحبت
از صداقت اعم است چه محبت میان جمعی کثیر تواند بود
وصداقت کمتر ازان باشد وعشق اخص است چه در یک
دل عشق دو کس نکنجد وعلت عشق یا افراط طلب لذت باشد
یا افراط طلب خیر واول عشق مذموم است که سابقا تعبیر
ازان بعشق بهیمی رفت وثانی عشق محمود که تعبیر ازان بعشق
نفسانی نموده شد وحکما کفته اند که نفع رانه باستقلال ونه
بمداخلت در عشق مدخلی نیست ومنشاء صداقت جوانان
بیشتر لذت باشد وچون لذت سریع الزوال است
مصادقت ایشان نیز در معرض تبدل باشد وسبب صداقت
پیران واهل تجارب نفع باشد ولهذا دوستی ایشان را
امتدادی باشد وسبب صداقت دانایان محض خیر باشد
وچون خیر امر ثابت غیر متغیر است محبت ومودت میان
ایشان از تغیر وزوال مصون ومامونست وچون بدن انسان
از طبایع مختلفه مرکب است پس هر لذت جسمانی که ملایم

طبیعتی باشد مخالف طبیعت دیگر باشد و بنا برین لذت جسمانی
خالص از شوب الم نباشد و چون نفس انسانی جوهری بسیط است
که از تضاد منزّه و مبرّاست هر آینه لذتی که مخصوص بجوهر او باشد
لذت خاص تواند بود و آن لذت حکمتست و محبتی که منشاء آن
این نوع لذت باشد اتم مراتب محبت بود و آن را عشق تام
و محبت الهی خوانند و ارسطاطالیس از ارفلیطس نقل
میکند که چیزهای مختلف را با همدیگر التیام و تالف تام نتواند
بود فامّا چیزهای متشاکل بهمدیگر مشتاق باشند بیکدیگر و در
شرح این گفته که چون جواهر بسیط متشاکل باشند بیکدیگر
مشتاق هر آینه میان ایشان تألیفی روحانی و اتحادی
معنوی حاصل شود و تباین مرتفع گردد چه تباین از لوازم
مادّیاتست و در مادیات این نوع تالف نتواند بود و تلاقی
ایشان بذوات و حقایق متصور نباشد بلکه بنهایات
و سطوح تواند بود و این تلاقی هرچه ان اتصال نرسد
و چون جوهر بسیط که نفس انسانیست از کدورات جسمانی

پاک

پاک گردد و محبت لذات طبیعی ازو محو شود بحکم مناسبت بعالم قدس
منجذب شود و بنظر بصیرت شاهد جمال حقیقی نماید و پروانه
صفت هستی خود را در انوار قاهره تجلیات الهی محو گرداند و بمقام
وحدت که نهایت مقاماتست برسد و این مرتبه حق الیقین است
و صاحب این مرتبه را در تعلق ببدن و تجرد از آن زیاده فرقی
نباشد چه استعمال قوی بدنی او را از نظر بجمال حقیقی باز
ندارد و سعادتی که دیگران را در نشاء اخروی مترقبست او را
درین نشاء حاصل باشد نظم امروز در آن کوش که چون با سببی
حیران جمال آن دلارا باشی ه شرمت بادا چو کودکان در شب
عید تا چند در انتظار فردا باشی بلی بعد از مفارقت لذات
کلی او اصفی باشد چه هر چند درین نشاء بنور بصیرت از
رقایق اسماء و صفات مشاهدهٔ وحدت ذات نماید فامّا
خالی از شوب تنویه که مقتضای نشاء تعلق است نتواند بود
و شهود تام بی دغدغهٔ مزاحمت رقیبان جز در خلوتخانهٔ تجرد
میسر نگردد و بنا برین همیشه منتظر و مترصد رفع این حجاب

وکشف این نقاب بوده زبان حال بفحوای انفعال مترنم دارد
حجاب چهرهٔ او میشود غبار تنم خوشا دمی که ازان چهره پرده برفکنم
چنین قفس نه سزای چو من خوش الحانیست روم بگلشن رضوان
که مرغ آن چمنم واین محبت نهایت مراتب عشقست وکمال مطلق
وذروهٔ مقامات واصلان وغایت مراتب کاملان **نظم**
عشقست هرچه هست بگفتیم وگفته اند ⁂ عشقست بوصل دوست رساند
بضرب راست ⁂ وبعد ازین محبت اهل خیراست باهمدیگر چون
غایت این محبت خیراست هرگز اختلال بان راه نیابد بخلاف
دیگر محبتها که باندک عارضه عرضهٔ زوال شود چنانچه مضمون کریمه
الاخلاء یومئذ بعضهم لبعض عدو الا المتقین اشعار بان مینماید
واما محبتی که جهة منفعت یا لذت باشد هم باشرار وهم باخیار
تواند بود وسریع الزوال باشد چنانچه سابقا تبیین شده وگاه باشد
که موجب این محبت اجتماع در مواضع غربت وشدائد باشد چون
کشتیها واسفار وغیران وسر اینکه انسان بطبع مایل
بانس است وازینجهة اورا انسان گفته اند وچون انس طبعی

ازخواص انسانست وکمال هرچیز در ظهور خاصیت نوع اوست
پس کمال انسان در اظهار این خاصیت باشد با ابنای نوع
چه این خاصیت مبدأ محبت است که مقتضی تالف وتمدنست
وبا آنکه بحسب حکم عقل مستحسن است شرع نیز درین باب مبالغهٔ
عظیم فرموده ولهذا امر کرده که در روزی پنج بار نماز بجماعت
گذارند تا اهل محله بیامن این اجتماع جمعیت شعار بحلیهٔ موانست
متحلی گردند وباز امر کرده که در هر هفته یکنوبت اهل موضع تمام
در یک محل جمع شوند ونماز جمعه بجماعت گزارند تا موانست میان
اهل شهر تماما حاصل شود وباز فرموده که در سالی دو نوبت
اهل شهر وروستایی در صحرایی واسع مجتمع شوند ونماز عیدین
بگزارند تا میان ایشان باین اجتماع موالفت وموانست
حاصل شود وبعد ازان عموم امت را در موقف حج در همه عمر
یکبار امر فرموده اند وآنرا مقید بوقتی معین داشته تا سبب
حرج نشود وحکمت دران آنکه میان جمعی افراد امت موانست جمیع
حاصل شود وازان سعادت که اهل محله وشهر ومملکت را

حاصلست محفوظ کردند و تعیین ان موقف بقعۀ که مقام صاحب شریعة
بوده فرموده تا مشاهده آن مواطن سبب تذکر شارع و مزید
محبت و تعظیم او شود هر اینه در سرعت انقیاد احکام او نافع باشد
و از ملاحظه این احکام معلوم شود که غرض شارع تحقیق رابط
وحدت و رفع غایله کثرتست بقدر لایق بلکه در احکام شریعت شغل
این غرض ملحوظ است و همچنانکه دعوت انبیا از حیثیت علم توحید است
از روی عمل نیز راجع بتوحید میشود و از انجاست که در فضیلت نماز
جماعت وارد است که بهفتاد درجه فاضلتر از نماز تنهاست
و حضرت شارع صلی الله علیه واله وسلم فرموده من قصد کردم که امر کنم
که اتشی بفروزند تا هر کس که بنماز جماعت نیاید اتش در خانه او زنم
و هم ازین سیاق است که ترغیب و ترهیب در باب نماز جمعه و عیدین
وارد است و تتمۀ احکام محبت انکه چون اسباب محبت غیر الهی
لذت و نفع است که زوال را با ایشان راهست پس تواند بود که
از هر دو طرف بیکبار زایل شود و تواند بود که از یکطرف زایل شود
و از طرف دیگر مانده باشد و چون سبب محبت از طرفی لذت باشد

و از دیگری نفع دران محبت بنابر اختلاف سبب شکایت بسیار واقع
شود چون محبت مطرب و مستمع که مستمع مطرب را بجهة لذت دوست
دارد و مطرب او را بجهة نفع و محبت عاشق و معشوق که عاشق معشوق را
بجهة لذت دوست دارد و معشوق او را بجهة نفع و سبب حدوث
شکایت درین نوع محبت انکه طالب لذت استعجال در استیفای
ان نماید و طالب منفعت انرا موقوف بر حصول مطلوب خود دارد
توافق میان ایشان کمتر متصور شود و ازینجهة است که پیوسته
عشاق متشکی و متظلم باشند و بحقیقت خود ظالم باشند چه استیفای
لذت نظر و وصال تعجیل خواهند و در مکافات ان بمنفعت تاخیر کنند
و این نوع را محبت لوامه خوانند یعنی مقرون بملامت و محبتی که میان
پادشاه و رعیت و حاکم و محکوم و غنی و فقیر و مالک و مملوک است
هم بنابر اختلاف بواعث از طرفین خالی از شکایت نیست چه هر یک
از صاحب خود چیزی طلبند که در اکثر اوقات مفقود باشد و هر آینه
فقدان مطلوب سبب ملالت شود که ماده شکایتست و بی عدالت
که مستلزم رضا بقدر استحقاقست این غایله مرتفع نشود و اما

اما محبت اخیار چون منشاء آن ارتباط روحانی و اتحاد جانیست
نه از عارض نفع و لذت و مقصد ایشان خیر محض است که تبدل را
بان راه نیست از شوب مخالفت و منازعت و ملالت و شکایت
خالی باشد اینست معنی آنچه حکما گفته اند که دوست تو کسی باشد
که او تو باشد بحقیقت و غیر تو بصورت و این بمنزله کبریت
احمر است و شیخ ابو علی سینا در مطلع رسالة الطیر مبالغه
در عزت وجود این نوع دوستی نموده چه اکثر مردم را اطلاع بر حقیقت
خیر نیست و محبت ایشان مبنی بر لذت یا منفعت است و هرچه مبنی
بر عوارض باشد هم بعوارض زایل شود و محبت اکثر سلاطین با رعایا
ازینجهت است که ایشان بر رعایا منعم و متفضل اند و هرآینه منعم
منعم علیه را دوست دارد و محبت پدر فرزند را ازانجهت که برو
حقوق دارد ازین قبیل است امّا از وجهی دیگر او را با فرزند محبتی
ذاتیست چه او را بمنزله نفس خود داند و صورت او را نسخه داند
که طبیعت از صورت او نقل کرده و مثالی که بر لوح فطرت از هیئات
او ثبت نموده و فی الواقع تصوّر صوابست چه پدر سبب صوری وجود

فرزند

فرزند است و مادهٔ بدن او جزوی از و و در خلق مشابه او و ازینجهة
است که پدر هر کمال که خود را فرزند را خواهد بلکه خواهد که فرزند
ازو افضل باشد و بر رجحان فرزند بر خود خرم شود و تفضل فرزند
بر وا از ان قبیل شمرد که گویند که او خود اکنون اکمل است از آنچه
سابقا بود و همچنانکه باین سخن مسرور شود بتفضل فرزند نیز
خرم شود و بغیر ازین محبت فرزند را سببی دیگر است که خود را
منعم و متفضل برو میدارد چنانچه در سلطان و رعیت گفته شد
هرچند تربیت او زیاده کند این محبت زیاده شود و دیگر آنکه بوسیلهٔ
او امید مقاصد و مطالب دارد و وجود او را بعد از خود بقای
ثانی میداند و این معانی اگرچه بتفصیل اکثر پدران را معلوم نیست
فاما شعور اجمالی بان دارند شبیه بانکه کسی صورتی را از ورای
حجاب بیند و در حدوث محبت و غیر آن این نوع از علم کافیست
و محبت فرزند پدر را از محبت پدر او را کمتر است چه وجود او
سبب وجود پدر است و متاخر ازو و بعد از مدتی باین
حال اطلاع یابد و لهذا تا پدر را نبیند و مدتی با او انتفاع نیابد

محبت او حاصل نکند و از ینجهة در شریعت فرزند را بمحبت
والدین و رعایت ایشان وصیت بسیار فرموده اند من غیر
عکس و اما محبت برادران از مرتبهٔ محبت فرزند و پدر کمتر باشد
چه ایشان در مرتبه و سبب وجود شریکند و شرکت مقتضی نوعی
از منازعت تواند بود و از بعضی حکما سؤال کردند که برادر
بهتر است یا دوست در جواب گفت که برادر گاهی بکار آید
که دوست باشد و میباید که محبت سلطان رعیت را محبتی
پدرانه باشد و با ایشان طریقهٔ شفقت و مهربانی سلوک
فرماید و رعیت باید که با سلطان در اطاعت و انقیاد
واخلاص و وداد به پیران عاقل اقتدا کنند و بهیچ وجه بر ظاهر
و باطن بر چیزی که لایق تعظیم او نباشد اقدام نکنند و اگر
میسر باشد خدمت او واجب دانند چنانچه بزرگان گفته اند
که همه کس باید که لشکر پادشاه عادل باشند تا داخل
باغیان نباشند و اگر خدمت صوری از ایشان نیاید
بدعا و همت امداد نمایند تا در شمار لشکریان او باشند

وباید

و باید که رعایا با همدیگر چون برادران مشفق معاش کنند و بقدر
استحقاق مراتب حقوق طلبند تا زمان و زمین بنور عدالت
روشن باشد و عرصهٔ جهان از یمن رافت و الفت گلشن
و اگر برین وجه نباشد مزاج مملکت از اعتدال منحرف باشد
و نظام مصالح بزودی انفصام یابد نعوذ بالله منه و محبت را
چند مرتبه است اول محبت الله تعالی که معدن خیرات و منبع
کمالاتست و حقیقت آن محبت جز عارف ربانی را که بقدر
امکان بر صفات جمال و نعوت جلال الهی مطلع باشد حاصل
نشود و جز بمعرفت محبت صورت نبندد و اگر کسی بی علم
و معرفت دعوی محبت الهی کند جاهل مغرور باشد و نص حدیث
حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم حیث قال ما اتخذ الله
ولیا جاهلا قط تکذیب او نماید و این محبت باید که اعلی مراتب
باشد چه غیری را درین مرتبه شریک گردانیدن شرک محض است
و مرتبهٔ دوم محبت والدین است که سبب صوری اند وجود
او را و این محبت تالی آن مرتبه است و هیچ محبت را این مرتبه نیست

بلکه محبت متعلم معلم را که باید اوکد ازین محبت باشد چه اگر پدر
سبب قریب وجود و تربیت جسمانی اوست معلم سبب
کمال و تربیت روحانی اوست و مفیض صورت انسانیت
بر او و بحقیقت معلم پدر روحانیست پس بقدر آنکه روح را بر جسم
شرفست معلم را بر پدر شرفست پس محبت او در مرتبه فروتر
از محبت موجد حقیقی باشد و بالاتر از محبت پدر و از اسکندر
پرسیدند که پدر را دوستی داری یا استاد را گفت استاد را
زیرا که پدر سبب حیات فانیست و معلم سبب حیات باقی
و در حدیث است اَبُوکَ ثلثة مَن وَلَدَکَ و مَن عَلَّمَکَ و مَن زوجک
و خَیرُ الآباءِ مَن عَلَّمَکَ و از مرتضی علی [illegible] منقولست
مَن عَلَّمَنی حَرفاً فقد صَیَّرَنی عبداً و چون محبت معلم درین مرتبه
از تاکد باشد محبت شارع که هادی حقیقی و مکمل اولیست بعد از
محبت حق تعالی اوکد از همه محبتها باشد و لهذا حضرت حبیب الله
صلی الله علیه و آله و سلم فرموده لا یُؤمِنُ اَحَدُکُم حَتّی یَکُونَ اَحَبَّ
اِلَیهِ مِن نَفسِهِ و اَهلِهِ و وَلَدِهِ و محبت اوصیای راشدین و ائمه دین

و اصحاب کاملین که مصابیح دجی و مفاتیح هدی اند در تاکد تالی
محبت شارع تواند بود چنانچه در حدیثست مَن اَحَبَّ اَصحابی فَبِحُبّی
اُحِبُّهُم و مَن اَبغَضَ اَصحابی فَبِبُغضی اَبغَضَهُم و در حدیث دیگر است
مَن اَحَبَّ العُلَماءَ فَقَد اَحَبَّنی و دیگر مَن اَکرَمَ عالِماً فقد اکرمنی مرتبه
سیوم محبت رعایا سلطان را و محبت سلطان رعایا را و بعضی
رعایا سلطان را اوکد داشته اند از محبت پدر و همانا این
قول بتحقیق اقربست چه بدون سیاست سلطان انتفاع بپدر
متصور نیست و همچنانکه پدر سیاست فرزند میکند سلطان
سیاست پدر و فرزند هردو میکند مرتبه چهارم محبت معارف
و شرکا و باید که هر یکی را در مرتبه لایق باو باز دارد و خلط مراتب
ننماید چه اخلال بحفظ حقوق مراتب ظلمست و موجب فساد و خیانت
در صداقت از خیانت در اموال افحش باشد چه آن خیانت
راجع بصفات نفسانیست که اشرف از جواهر جسمانیست و ارسطا
طالیس گفته محبت مغشوش زود مرتفع شود همچنانکه زر مغشوش
زود تباه شود پس باید که با خالق و خلق طریقه عدالت سلوک دارد

باهر یک محبتی که حق او ست حاصل کند و بمقتضای ان عمل نماید
با خالق بطاعت و طلب مناسبت با او بوجوه قربت و با
پیغمبران و ائمهٔ ملت بانقیاد احکام و مراعات تعظیم و حرمت
و با سلاطین باجلال و مطاوعت و با والدین باکرام و خدمت
و باهر یک از آحاد ناس برفق و مخالصت و حکما گفته اند محبت منعم
منعم علیه را بیشتر است از عکس چه قرض دهنده و احسان کننده
قرضخواه و خواهنده را دوست دارند بر بقای ایشان مصروف
دارند اما قرض دهنده چون از جهة استخلاص حق خود سلامتی
قرضخواه خواهد بحقیقت مال خود دوست داشته باشد بخلاف
محبت محسن محسن الیه را که بی توقع منفعتی دوست دارد بلکه
از انجهة که قابل اثر خیر او ست و محسن الیه را این نوع محبت با محسن
نباشد بلکه او بالذات احسان را دوست و محسن را بالعرض و ایضا
محسن سعی در ایصال نفع بمحسن الیه نموده پس شبیه بکسبی است که مالی را
بمشقت و تعب حاصل کرده باشد هر اینه او را دوست دارد
و در صرف ان صرفه رعایت نماید و خلاف کسی که بی مشقتی مالی

باور

باو رسد که قدر ان نداند و در بذل آن احتیاط مرعی ندارد و لهذا مادر
فرزند را دوستتر دارد از پدر چه مقاسات رنج و تعب در تربیت
او بیشتر نموده و هم ازین سیاق انکه شاعر شعر خود را دوستتر
دارد و اعجاب او بان بیش از دیگران باشد و چون محسن الیه
قابلیت او را تعیینی در قبول نیست لا محاله محبت او محسن را
در ین مرتبه نباشد پس بنا برین مقدمات محبت محسن محسن الیه را
بیشتر از عکس باشد و بهترین انواع محبت انست که منشأ
ان محبت خیر و کمال حقیقی باشد که ان لذت عقلیست متعلق
بجوهر نفس نه بعوارض و از ینجهة است که قواعد این محبت
از وصمت اختلال ایمن و محفوظ است و سعایت نمیمه را
بساحت آن راهی نیست بخلاف انواع دیگر محبت که بزوال
سبب زایل شود چنانچه مضمون کریمه الاخلاءُ یومئذٍ
بعضُهم لبعضٍ عدوٌّ الّا المتّقون مشعر بانست و این
لذت وقتی حاصل شود که از اکتساب ملکات فاضله فارغ
گردد و بنفس خود بپردازد و میانهٔ او و عالم عقلی حجاب و بین

مرتفع شد بمشاهدهٔ وحدت صرف وحق محض ونعیم ابدی
ولذت سرمدی متحقق شود نظم آن یار که در پرده اسرار
نهان بود ∴ از علم بیقین آمد و از گوش باغوش ∴ این مرتبه بلند
ترین مراتب کمالاتست و ازینجهة است که حکما از فوق
مراتب سعادات انسانی اعتبار کرده اند چه تا مرآت هستی
از آثار قوی طبیعی و نفسانی و غبار تعلقات جسمانی صافی نگردد
جمال این کمال رخ ننماید و تا سالک از خودی خود که ابعد
منازل و اسحق مراحل است نگذرد بساحت وصال نرسد
نظم وصال دوست طلب میکنی ز خود بگذر ∴ که در میان تو و او
بجز تو حایل نیست ∴ گویند سعد دولت وصل از چه یافتی
خود را گذاشتم قدمی پیشتر شدم و ارسطاطالیس گفته
چون خدای تعالی کسی را دوست دارد تعاهد او کند چنانکه
دوستان تعاهد مصالح دوستان کنند در اخلاق ناصری
می آرد که این لفظی است که در لغة ما اطلاق نکنند و این سخن
ظاهر نیست چه نظایر ان در کتاب و سنت بسیار است و

وَهُوَ یَتَوَلَّی الصَّالِحِینَ وَحَسْبُنَا اللّٰه ونعم الوکیل و در حدیث
قدسی زیاده ازین وارد است چنانچه فرموده فَاِذَا
فَاِذَا اَحْبَبْتُهُ کُنْتُ سَمْعَهُ وَبَصَرَهُ اِلَی آخِرِ الحدیث و در حدیث
دیگر مَنْ اَحَبَّنِی قَتَلْتُهُ وَمَنْ قَتَلْتُهُ فَعَلَیَّ دِیَتُهُ وَمَنْ عَلَیَّ دِیَتُهُ
فَاَنَا دِیَتُهُ و هم ارسطاطالیس گفته نشاید که همت آدمی
انسی بود و اگرچه او انسی است و نه آنکه بهمت حیوانات
مرده راضی شود و اگرچه عاقبت او مرگست بلکه مجموع قوی را
صرف کسب حیوه الٰهی کند چه اگر بجثه خرد است بحکمت بزرگست
و بعقل شریف و عقل از همه مخلوقات اشرفست چه او جوهریست
مستولی بر همه چیزها بامر الٰهی و تحقیق کلام درین مقام انست که
باطباق اصحاب نظر و برهان و اتفاق ارباب شهود و عیان
نخستین گوهری که بامر کن فیکون بوسیلهٔ قدرت وار آد
بیچون از دریای غیب مکنون بساحل شهادت آمد جوهری
بسیط نورانی بود که بعرف حکما از اعقل اول خوانند و در
بعضی اخبار تعبیر ازان بقلم اعلی رفته و اکابر ائمه کشف و تحقیق

از احقیقت محمدیه خوانند وان جوهر نورانی خودرا ومبدع خودرا
وهرچه از مبدع بتوسط او ظاهر تواند شد از افراد موجودات
چنانچه بود وهست وخواهد بود بدانست وتمامت حقایق
واعیان بر سبیل انطواء علمی در حقیقت او مندرج ومندمج
بود همچنانکه دانه مشتمل است بنوعی از اشتمال بر اغصان
واوراق واثمار وموجودات در مواد علمیه بر تلو همان ترتیب
که دران جوهر متمکن است از مکمن قوت بمظهر فعل واز کتم
غیب بفضای شهود می آیند یمحوا الله ما یشاء ویثبت
وعنده ام الکتاب وچون سلسلهٔ ایجاد بنا بر شمول
رحمت رحمانی بموجودات کیانی اعنی عالم جسمانی که محتد
تغیر وموطن تبدلست ومظهر فنون تجلیات الهی وظهورات
نامتناهی است رسید حکمت کامله نظم این عالم را موکول
بجرمی ثابت الذات متغیر الصفات **نظم** آن ثابت بیقرار
اعجوبه نمای * کز جای نجنبد ونه ایستد بر جای * اعنی فلک
گردانید تا بحرکت دوریهٔ او اوضاع غریبه از قوت بفعل آید

وبهر وضعی حادثهٔ معین که منوط ومربوط بانست زاید وبهر وقتی از
مبدأ قریب حوادث که از اعقل فعال خوانند ونهایت افراد عقولست
در سلسلهٔ وجود صورتی جدید در آینهٔ هیولی عناصر رخ نماید وچون
نوبت ایجاد منتهی بموالید ثلثه شد حکمت حکیم علیم جلت قدرته
ودقت حکمته اقتضا چنین فرمود که مجموع کمالات مراتب سابقه
در نشاء انسانی که اشرف انواع حیواناتست بسمت اجتماع
والتیام انتظام یافته فضیلت عقل قدسی که مبدء ایجاد بود
درین نوع گرامی بصورت عقل مستفاد ظاهر شود تا چون نفس
انسانی باین مرتبه متحلی گردد بعالم اعلی که مرتبهٔ عقلست متصل شود
ونقطهٔ نهایت بر بدایت منطبق شده دایرهٔ وجود بقوسین
نزولی وصعودی تمام سرانجام گردد **نظم** وین آن سرکوی بد که اول
زانجا بهمه جهان سفر کرد * پس روشن شد که همچنانکه فاتحهٔ کتاب
وجود عقل قدسی بود خاتمهٔ آن نیز عقل انسانیست بمنزلهٔ دانه
که بعد از انبساط در صور اغصان وشعب واوراق وسیر در
مراتب کثرت ومدارج تفرقه در آخر بصورت جمعیت شعار وحد ت کردار

اولی ظاهر شود و سر این سیر دوری که در جمیع مراتب موجودات
از روحانیات و جسمانیات و علویات و سفلیات ساریست
در افلاک که رابطهٔ نظام عالم اجسام اند بصورت حرکت وضعی
ظاهر شده و در اجسام نامیه بحرکت مقداری نموی و ذبولی و در نفس
ناطقه در طی حرکت فکری و اینهمه بحقیقت ظل حرکت حبی ذاتیست
که در عرف اساطین ائمه ذوق و شهود او را تجلی لذاته علی ذاته میگویند
نظم از خود بخود آن یار گرانمایه سفر کرد ٭ هم عین سفر بود و هم حال
فی البین ٭ لی لی سفری نیست درین ره بحقیقت ٭ از عین شهود
تو اگر دور شود عین ٭ و حکما گفته اند که مردم بعضی بنجابت فطری و طهارت
اصلی از ملکات ردیه مجتنب باشند و این طایفه نادر اند و بعضی
بنابر آنکه بفکر و رویت بر دآءت رذایل مطلع شوند از آن اجتناب
جویند و ایشان متوسط اند و بعضی بوعید و تهدید و خوف عذاب
و رجای ثواب از شرور احتراز کنند و ایشان اکثر اند و طایفه اولی
اخیار بطبع اند و طایفه ثانیه اخیار بتعلم و طایفه ثالثه اخیار بشرع
و شریعت نسبت باینطایفه مانند آب است نسبت بکسی که او را

طعام در گلو گیرد و اگر بشریعت متأدب نشوند همچنانکه باشد که کسی را
آب در گلو گیرد و در انجاح او هیچ حیلت متصور نباشد و شکی نیست
که طایفه اولی اشرف اند و اینمرتبهٔ ابرار است و ازینجاست که
حضرت رسالت پناه صلوات الله و سلامه علیه و آله در شان
صهیب که یکی از اکابر خدمات آنحضرت بود فرمود نعم العبد صهیب
لو لم یخف الله لم یعصه نیکو بنده ایست صهیب که اگر فرضا او را
ترس خدای نبودی همچنان بر معصیت اقدام ننمودی **تقسیم**
در اقسام مدینه حکما گفته اند که تمدن دو قسم است یکی آنکه سبب
آن از جهة جنس خیرات باشد و آن مدینه فاضله است و دوم آنکه
سبب آن از جنس شرور باشد و آنرا مدینه غیر فاضله خوانند و مدینه
فاضله یکنوع بیش نیست چه حق از وصمت تکثر متعالیست و طریق
خیرات متعدد نیست اما مدینه غیر فاضله سه نوعست یکی آنکه سبب
اجتماع ایشان غیر قوت نطقی باشد چون قوت غضبی و شهوی و آنرا
مدینه جاهله خوانند و دوم آنکه از استعمال قوت نطقی خالی نباشد
و لیکن این قوت را خادم دیگر قوی دانند و همین معنی سبب اجتماع

ایشان بشر باشد و از مدینه فاسقه خوانند و سیوم انکه سبب
اجتماع ایشان توافق در عقاید باطله باشد و از مدینه ضالّه خوانند
و چون بیامن دولتی حضرت صاحب قرانی مدبر امور زمانی جمیع ممالک
محروسه از قبیل مدن فاضله شده و حال مدن غیر فاضله بحکم مضادّت
از حال مدن فاضله میتوان دانست صرف عنان عنایت بتفاصیل
مدینه فاضله اولی نمود و ان مدینه ایست که اساس اجتماع اهل آن
بر قواعد کسب سعادات و دفع شرور مؤسّس باشد و هر آینه
ایشانرا در اعتقادات حقّه و اعمال صالحه اشتراک باشد و با وجود
اختلاف اشخاص و تباین احوال طریق سیر ایشان متوافق باشد
و همه بیک غایت متأدی شوند و چون بنا بر حکمتی که سابقا ایمای
بان رفت نفوس انسانی در مراتب قوت نطق و تمیز متفاوت
اند و مرتبه اعلی که از انفس قدسیه خوانند بعالم عقول متصل است
و مرتبه اسفل که بلید متناهیست مرتبط برابطه بهایم است پس
ادراک انجماعت در امور مبدأ و معاد که ادقّ اسرار حکمت
و شریعتست در یکمرتبه نتواند بود پس توافق در عقاید که بان اشار

رفت برینوجه صورت بندد که همه در امری مجمل شریک باشند
اگرچه غیر محقق را بر تفاصیل آن اطلاع نباشد و بیانش انکه
طبقه عالیه که بتائید الهی مؤید اند و از الواث تعلقات طبیعی مجرّد
مبدء حقیقی را بصفات جلال و سمات جمال دانند و بر کیفیت صدور
سلسله موجودات از مبدأ و ترتیب واقع مطلع باشند و معاد
نفس را بر وجهی که مطابق نفس الامر باشد تصور نموده و چون
نفس را درین نشاء تعلقی و قوی چند هست که بسبب آن
ادراک صور معانی و جسمانی میکند چون حسّ مشترک و وهم و خیال
وان قوی را بحسب اختلاف امرجه در صفا و کدورت مراتبست
و در هیچ وقت هیچیک ازین قوی نه در خواب و نه در بیداری معطل
نیست پس در الحالت که نفس انسان بصوران حقایق منقش
باشد هر اینه در اینه ان قوی صورت مثالی ملایم ان معانی
منعکس شود چه ادراک معانی ساذج بی شوب صور حسّی و وهمی
درین نشاء تعلق بسیار نادر است و نسبت ان صور بان حقایق
نسبت مثل خیالاتست باعیان وان امثله اشرف و الطف

اشله باشند که در جسمانیات متصوّر شود و بنور بصیرت دانند که
ان حقیقت ورای صور متخیله و معانی موهومه است و اینطایفه
اعاظم اولیا و اساطین حکما باشند و متصل بانمرتبه طبقه ایست
که اهل آن از تعقل صرف عاجز باشند و غایت سیر ایشان
منتهی بمعانی وهمیّه شود ولیکن دانند که ان حقایق در نفس خود
ازان قیود منزّهند و بعجز خود برحجان معرفت طبقه اولی قایلند
و اینطایفه اهل ایمانند و فروتر ازین مرتبه طایفه باشند که بر
تصوّرات وهمی نیز قادر نباشند و سیر ایشان در معرفت
مبدء و معاد از صور خیالی نگذرد و اما برحجان طبقه اولی و عجز خود
معترف باشند و این طایفه اهل تسلیم اند و فروتر ازین طایفه
قاصر نظران باشند که اصلا ورای مرتبه محسوسات مرتبه دیگر
تصور نتوانند کرد و با مثله و صور بعیده اقتصار کنند و ایشانرا
مستضعفان خوانند و چون هر یک بقدر وسع خود استفراغ
جهد نمایند و بنهایت استعداد خود واصل شوند بتقصیر موسوم
نشوند بلکه همه را روی در قبله حقیقت باشد و چون صاحب شریعة

علیه

علیه افضل الصلوات مبعوث بکافه امم است برانیه بمقتضای
اُمِرنا اَن نُکلِّمَ النّاسَ علی قدرِ عقولِهم باید که جوامع الکلم او
بر وجهی باشد که هر کس را بقدر حوصلهٔ استعداد ازان حظّی
وافی باشد تا در تکمیل نفوس ناقصه علی اختلافِ مراتبِهم کافی
تواند بود و هر یک از متعطشان زلال کمال را بحسب اختلاف
مشارب و اذواق از مشرع عام الورود شریعت او تسکین
غلیت طلب حاصل شود **نظم** درین میخانه گراری خمی بر سازی
از فیضش ** وگر پیمانهٔ اری بتو پیمانه بیمانید ** و ازینجاست
که ایات اعجاز غایات قرانی و کلمات هدایت سمات حضرت
ختمیّت لسانی که احکامش مرتبه ایست که شایبه
انهدام را بقواعد ان راه تصرف نیست و غایلهٔ انفصام را
بمعاقد ان مجال تطرق نه گاه محکم است و گاه متشابه و حقایق
معانی را گاهی در دقایق تنزیهی در بر عقل قدسی که مبصر تجرید است
جلوه دهد و گاه در ملابس صور خیالی و اشباح مثالی بر
مشاعر حسّی در معرض عرض اورد **شعر** بهار عالم حسنش

بازار

دل و جان تازه میدارد و بزنگ اصحاب صورت را بموارد آب
معنی را و حکما نیز گاهی در کاس قیاس برهانی رحیق تحقیق
و زلال معنی را در مشارب حریفان بزم طلب ریزند و وقتی در
جام مخیلات شعری شربت معارف را بکام مسترشدان آن
نونها ز رسانند و گاه ایشانرا از تخلّل و تغلّل اقناعیات قناعت
فرمایند تا هر کس را بقدر مقدرت هدایت نموده باشند و
هر چند میان این طوایف در صور اعتقادی مخالفی باشد فامّا
بنابر اشتراک بامر اجمالی و انقهار در تحت تدبیر مدبّر فاضل
میان ایشان تعصب و تعاند واقع نشود و بحکم تدبیر مدبّر در
توجه بکمالی که مستعدان باشند متعاضد شوند و ارکان
مدینه فاضله پنج طایفه اند اول افاضل و ایشان جمعی باشند
که تدبیر مدینه بایشان منوط باشد اعنی علمای عامل و حکمای
کامل که بقوت ادراک از ابنای نوع ممتازند و صناعت
ایشان معرفت حقایق موجودات دوم ذو الالسنه و ایشان
طایفه باشند که عوام را بکمال انسانی دعوت کنند و بمواعظ

ونصایح

و نصایح از رذایل منع کنند و بقیاسات جدلی و خطابی و
و شعری عقاید اجمالیه ایشانرا از انحراف نگاه دارند و صناعت
ایشان علم کلام و فقه و خطابت و شعر و نظایر ان باشد و سیم
مقدران و ایشان طایفه باشند که موازین قوانین عدالت
میان اهل مدینه نگاه دارند و تعیین مقادیر اشیا برای ایشان
موکول باشد و صناعت ایشان حساب و استیفا و هندسه و طب
و نجوم باشد چهارم مجاهدان و ایشان طایفه باشند که مدینه را
از تعرض اعدا و متغلبان نگاه دارند و ضبط ثغور و قلاع و طرق
بکفایت ایشان مربوط و صناعت ایشان شجاعت و فروسیّت
باشد پنجم ارباب الاموال و ایشان جماعتی باشند که ترتیب
ماکول و ملبوس این طوایف از ایشان منتظم باشد خواه از جهات
معاملات و صناعات و خواه از وجوه خراج و صناعت ایشان
حرف مختلفه و مکاسب متفننه و عدالت مقتضی انست که هر طایفه را
از این طوایف بل هر شخص از طایفه را در مرتبه خود دارند و باید
که یک کس را بصناعات مختلفه مشغول نگردانند زیرا که موجب

تمیز طبیعت شود هیچکدام را بکمال معتد به نتوانند رسانید چه کسب
هر صناعتی را وقتی و توجهی لایق نماید و چون دقت و توجه بر همه موزع
شود همه در مرتبه قصور ماند چنانچه گفته اند من طلب الکلّ فاته الکلُّ و اگر
کسی چند صناعت داند او را بانچه اهمّ است یا اشرف بلکه بانچه
او را دران بصیرت بیش باشد مشغول داشتن و از دیگر صنایع
منع نمودن اولی است تا یک کار را باتفاق و تأنق بجای رساند
چه هر آینه در نظام مصالح ادخل باشد و غیر این طوایف از ارکان
مدینه فاضله خارج اند و از ایشان بعضی بمنزله الات و ادوات این
طوایف و اگر قابل فضیلت باشند شاید که تربیت فضلا بکمالی
برسند و الا ایشانرا باعمالی که بسبب مصالح مدنیت مرتاض
باید داشت و بعضی بمنزله کیاهان باشند که در مزارع و بساتین
پدید اید و از ینجهة ایشانرا نوابت خوانند و ایشان پنج صنف
باشند یکی مرائیان که بافعال فضلا و شعار ایشان مترقی شوند
و بلباس بزرکان متلبّس کردند تا بان تلبیس باغراض فاسده
دینیه و اغراض کاسده دنیویه توسّل جویند دوم محرّفان که بهوا و میل

برذایل

برذایل برایشان غالب باشند و بنابرین قواعد ملت را بحیله و تاویل
خواهند که موافق بشتهای طبع خود سازند سیوم باغیان
که احکام پادشاه عادل را که بر رقاب قاطبه انام اطاعت
و انقیاد او واجبست کردن ننهد و میل بپادشاه دیگر کنند
و بر همه کس دفع اینطایفه شرعا و عقلا واجبست چهارم مارقان
که بسبب قصور فهم بر اغراض قواعد ملت و مطالب حکمت واقف
نشوند و انرا بر معانی دیگر حمل کنند و از جاده استقامت منحرف
باشند و اگر این انحراف راسخ نباشد و از بغی و عناد خالی
باشند امیدی برشاد ایشان توان داشت پنجم مغالطان
که بحقایق نرسیده باشند و از جهة طلب مال و جاه بدعاوی کاذبه
اقدام نمایند و باغالیط مموّهه در بازار وقاحت دکان خودفروشی
نهند و خود را در صورت دانایان بعوام نمایند و حال انکه خود متحیّر
باشند انیست الخ از اصناف نوابت مشهور است لمع چهارم
در سیاست ملک و اداب ملوک اولا بر سبیل تمهید نموده میشود که
مرتبه سلطنت از جلایل نعم الهی است که از خزانه الطاف نامتناهی

بعضی از افراد امجاد عباد را ارزانی شد و چه مرتبه باین رسد که حضرت
مالک الملوک یکی از خواص عباد خود را در مسند خلافت خاصه متمکن
داشته از انوار عظمت حقیقی پرتوی بر احوال او اندازد و تعیین
مراتب و حقوق کافه بنی نوع برائی و حکم او منوط سازد تا همه را علی
اختلاف المراتب روی حاجت بدرگاه گردون اشتباه او باشد
و در حدیث وارد است که پادشاه ظل الله است بر زمین که هر مظلوم
از آسیب نوایر حوادث زمان پناه باو آورد و شکر این نعمت عظمی
و عطیه کبری رعایت عدالتست میان آحاد برایا و افراد رعایا چنانچه
فحوی کریمه یا داود انا جعلناک خلیفة فی الارض فاحکم بین الناس
بالحق اشارتی بان تواند بود و بعد از تمهید این مقدمه نگاشته میشود
که همچنانکه مدینه بحسب قسمت اولی منقسم بفاضله و غیر فاضله میشود
سیاست ملک نیز دو قسم است یکی سیاست فاضله که آن را
امامت خوانند و آن نظم مصالح عباد است در امور معاش و معاد
تا هر کس بکمالی که لایق اوست برسد و مراتب سعادت حقیقی لازم او
تواند بود و صاحب این سیاست بحقیقت خلیفه الله و ظل الله باشند

و در تکمیل و سیاست مقتدی بصاحب شریعت لاجرم میامن
آثار و لوامع انوار ان بکافه عباد در هر بلاد و اصل خواهد بود و بمقتضای
خُذ ما تَراهُ وَدَعْ شَیْئاً سَمِعْتَ بِهِ فی طَلْعَةِ الشَّمْسِ ما یُغْنِیکَ
عَن زُحَل این قسم را مثال روشن آفتاب عالمتاب دولت
صاحب زمانی سلیمان مکانیست که اکابر ائمه کشف و تحقیق تبشیر
بظهور تباشیر درین روزگار خجسته آثار که صبح صادق یوم تُبْلَی
السَّرائِر است فرموده اند چه باندک زمانی ملک و ملت را رونق
و بهجت هر چه تمامتر افزوده طوایف انام در کنف امان از حوادث
زمان آسوده گرگ و میش از یکجا آب خورده و شاهین و دراج در
یک آشیان خواب کرده الله تعالی آفتاب معدلتش را که اشعه
احسان بشرق و غرب عالم رسانیده در مدارج ارتفاع روز
افزون دارا د و از عین الکمال زوال و وصمت هبوط و وبال
مصون و مأمون دوم سیاست ناقصه و آن را تغلب خوانند
و غرض اصحاب آن استخدام عباد الله و تخریب بلاد الله باشد
و ایشان را دوامی نباشد و باندک مدتی بنکبت دنیاوی متصل

وبشقاوت ابدی مبتلا کردند چه پادشاه ظالم همچون بنا بیست عالی
که بر روی برف نهند هر آینه اساس آن بتاب آفتاب عدالت الهی
گداخته گردد و بنا منهدم شود و بزرگان خرده دان دانند که بخرده ریزه که
از عیبه پیرزنی گیرند گنج خرابی کیخسروی معمور نتوان کرد و از پای
ملخی که از دست موری حقیر ربایند سفره سلیمانی ترتیب نتوان نمود
ساز عودی که مرسومش از مال مظلومان بی نوا ستانند مال
ان جز ناله زار نباشد پیاله شراب که از خون دل بیچارگان پر کنند
از خنده ان جز گریه خونین حاصل نیاید و از نشاء ان جز خمار الام
و اسقام نزاید از دراعهٔ فقیری که بغارت برند درع دادی نتوان
ساخت و از کهنه دواجی که بتاراج از محتاجی بربایند بالش مسند
شهریاری حاصل نتوان کرد و سپری که از مال یتیمان بی سامان بافند
مانع تیر قضا نشود و جوشنی که از وجه گدایان عریان سازند دافع
تیغ بلا نگردد و بلکه از سهام حوادث امال صاحب دولتی امان تواند
یافت که بباطن پاک درویشان صافی دل پناه آورد و وصول نهایت
مقاصد و مرام بلند همتی را دست داد که در وقت توجه اسفار و

وانجام

وانجام اهوال و اخطار بدرقه راه از خاطر مقیمان مدرسه و ساکنان
خانقاه خواست تاج سلطنت بر سر مردی قرار یافت که مدد
از خاطر بی سر و پایان تاج بخش طلبید تخت خلافت مستقر پادشاهی
شد که فیض از باطن گدایان توانگر دل دریوزه کرد **نظم** بر در میکده
رندان قلندر باشند * که ستانند و دهند افسر شاهنشاهی
خشت زیر سر و بر تارک هفت اختر پای * دست قدرت نگر و
منصب صاحب جاهی * جنیبت کشان سعادت ازلی بجای گلگون
خوشخرام و شبدیز تیزگام اشهب صبح و ادهم شام بر طویله صاحبقرانی
بندند که نهضت بادپای عزیمتش بجانب صلاح حال و فراغبال عاجزان
شکسته بال باشد و عنایت لم یزلی بعوض کمیت بادپای و سمند
جهان پیمای ابرش آفتاب و نقره خنگ ماه در ربقهٔ تسخیر و مقود
تذلیل گیتی ستانی کشند که در میدان معدلت و رافت قصب
السبق از خسروان عالی مقدار بوده باشد و تتبع احوال سلاطین
گذشته و مشاهده دولت روزافزون حضرت صاحبقرانی
ظل یزدانی شاهد عدلست بر تحقیق این معنی و تصدیق این دعوی

اگر کسی دیدهٔ اعتبار کشوده و غفلت از اینه بصیرت زدوده باشد
و صاحب سیاست فاضله بقانون عدل متمسک بوده رعایا را
بجای فرزندان و دوستان داند و حرص و حب مال را مقهور قوت
عقلی گرداند و صاحب سیاست ناقصه تمسک بقواعد ظلم نماید
و رعایا را با خود بجای بندگان بلکه بمثابه ستوران داند و خود بندهٔ
حرص و هوا باشد و چون بمقتضای النّاسُ بِزمانهم اَشْبَهُ مِنهم
بآبائهم والنّاسُ علی دینِ ملوکهم مردمان در سیرت تتبع سلاطین
زمان کنند چون زمام زمان بدست پادشاه عادل باشد همه کس را
روی در عدالت و کسب فضیلت باشد و اگر بر خلاف این بود مردم را
میل بدروغ و حرص و سایر رذایل باشد و ازینجاست که در حدیث
مصطفوی صلی الله علیه و آله و سلم ورود یافته که اگر سلطان عادل
باشد او را از هر حسنه که از رعایا صادر شود نصیبی باشد و اگر ظالم
باشد در هر سیئه که ازیشان ظاهر شود شریک باشد و حکما گفته اند
پادشاه باید که درو هفت خصلت باشد اول علو همت و آن بتهذیب
اخلاق حاصل شود دوم اصابت در رای و فکرت و آن بجودت

فطرت و کثرت تجربه دست دهد سیوم قوت عزیمت و آن برای
صواب و قوت ثبات حاصل شود و از اعزم الملوک والرّجال
خوانند و اصل در اکتساب همه خیرات و فضایل همینست و حکایت
کرده اند که مأمون خلیفه را اشتهای گل خوردن پیدا شده بود و بدین
واسطه فسادی عظیم بمزاج او راه یافته و چندان که اطباء حاذق
بمزاولت معالجات طبی در ازالت آن سعی میکردند بانجاح مقرون
نمیشد تا روزی که تمام اطبا را جمع کرده بودند و کتب احضار نموده
درین باب مطارحه میکردند یکی از ندمای خاص درآمد چون حال مشاهده
کرد گفت یا خلیفه فَاَینَ عَزمَةٌ مِن عَزَماتِ الملوکِ مأمون اطبا را
گفت احتیاج علاج نیست که بعد ازین اقدام برین امر نخواهم نمود
چهارم صبر بر مقاسات شداید چه صبر مفتاح مطالب امانیست
و در حدیثست مَن قَرَعَ باباً وَلَجَّ وَلَجَ پنجم یسار تا بطمع در مال مردم
مضطر نشود ششم لشکریان موافق هفتم نسب چه مرانیه موجب
انجذاب خواطر و مهابت و وقار خواهد بود و این خصلت ضروری نیست
اما اولی است و یسار و لشکری بتوسط آن چهار خصلت که علو

همت و رای صبر و عزیمت حاصل توانگرد پس عمده همین چهار باشد
و الحمد لله تعالی که حضرت پادشاه دین پناه را جمیع این خصال حاصل است
و بنهایت معارج ابهت و جلال واصل و چون سبق تمهید یافت که
پادشاه طبیب عالمست و طبیب را از معرفت مرض و اسباب و کیفیت
علاج ان گریزی نیست پس هر اینه بر سلطان واجب باشد که مرض
مملکت و طریق علاج ان بشناسد و چون تمدن عبارتست از اجتماعی
تام میان طوایف مختلفه پس مادام که هر یک ازین طوایف در مرتبه
خود باشند و بشغلی که وظیفه ایشانست قیام نمایند و نصیبی که ایشانرا
لایق باشد از ارزاق و کرامات یعنی جاه و مال بایشان رسد هر اینه مزاج
مدینه بر نهج اعتدال باشد و امور بسمت انتظام موسوم و چون ازین
قانون منحرف گردند هر اینه مودی باختلاف شود که موجب انحلال رابطه
الفتست و سبب فساد و اختلال چه مقرر است که مبدا امر دولتی اتفاق
ارائی جماعتست که در تعاون بمنزله اعضاء شخص واحد باشند چه برین
تقدیر همچنان باشد که شخصی در عالم پیدا شود که قوت اینهمه اشخاص داشته
باشد و هر آینه هیچیک از آحاد با او مقاومت نتواند کرد و اشخاص

بسیار نیز چون مختلف الارا باشند هم غلبه برو نتوانند کرد مگر آنکه
میانه ایشان تالفی بهمین طریق حاصل شود تا بمنزله شخصی واحد باشند
که قوت او بیش از قوت اینجماعت باشد و چون امر هیچ کثرتی
بی وحدت تالفی منتظم نشود و آن وحدت در عدالتست چنانچه
از پیش گذشت پس مادام که سلطان بر قانون عدل رود
و هر یک از طبقات مردم را در مرتبه خود دارد و ایشانرا از
غلبه و تعدّی و طلب زیادتی منع فرماید هر اینه مملکت با انتظام
باشد و اگر بر خلاف این باشد هر طایفه را داعیه نفع خود غالب
اید و باضرار دیگران برخیزند و بواسطه افراط و تفریط رابطه الفت
انحلال یابد و بتجربه معلوم شده که هر دولتی تا میان اصحاب
ان موافقت بوده و سلوک سیرت عدالت مینموده اند در ترقی
و تزاید بوده و چون ظلم و عدوان در میان ایشان غالب شده
روی بزوال نهاده چه بمقتضای مقدمات سابقه اهل زمان بر طریقه
سلاطین باشند پس چون پادشاه و اتباع او در ظلم کوشند
هر کسی را نیز داعیه ظلم که در فطرت مکنونست بحرکت آید و میل

بغلبه کند چنانچه تقریر رفت وحدت بغلبه جمع نگردد پس هر آینه
مؤدی بفساد مزاج عالم شود ولهذا گفته اند الملک یبقی مع الکفر
ولا یبقی مع الظلم وحکما گفته اند که دولت را بدو چیز میتوان نگه
داشت یکی به تالف واتحاد میان موافقان ودیگر بمنازعت
واختلاف میان دشمنان چه هرگاه که دشمنان بهمدیگر مشغول
باشند ایشانرا فراغت قصد دیگری نباشد وازینجهة چون
اسکندر بر مملکت دارا غلبه کرد ولشکر عجم بعدت وعدد بسیار
بودند اندیشه نمود که اگر ایشانرا میگذارد مبادا اتفاق نمایند
ودفع ایشان متعذر باشد واگر ایشانرا استیصال نماید از
قاعده ملت ومروت نباشد وبا حکیم ارسطاطالیس مشاورت
کرد حکیم گفت ایشانرا متفرق ساز وهر یک را حکومت ولایت
موضعی رجوع نمای تا بهمدیگر مشغول باشند وتو از شر ایشان
ایمن باشی اسکندر ایشانرا ملوک طوایف ساخت واز آن
وقت تا عهد اردشیر بابکان ایشانرا اتفاقی که بسبب آن
ظهوری توانند کرد میسر نشد وباید که اصناف خلق را با یکدیگر

متکافی

متکافی دارند تا اعتدال تمدنی حاصل شود وهمچنانکه اعتدال مزاج
از ازدواج عناصر اربعه بتکافوء ایشان حاصل شود وهم
اعتدال مزاج تمدنی بتکافوء چهار صنف متصور شود اول اهل قلم
چون علما وفقها وقضات وکتاب وحساب ومهندسان
ومنجمان واطبا وشعرا که قوام دین ودنیا بمساعی اقدام اقلام
لطایف اعلام ایشان منوط ومربوط است وایشان بمنزله
اب اند در میان عناصر وهمانا مناسبتی که میان اهل علم واب است
نزد اهل بصیرت نافذه از آب روشنتر بلکه از آفتاب لایح تر
تواند بود ودوم اهل شمشیر چون دلیران ومجاهدان وحارسان
قلاع وثغور که نظام مصالح انام بی امداد تیغ صولت شعار
کینه گذار ایشان صورت نه بندد ومواد فساد اهل بغی وعناد
بی آتش قهر صاعقه آثار ایشان انحلال واضمحلال نپذیرد وایشان
بمنزله آتش اند ووجه مناسبت از آن مشهورتر که بدلیل احتیاج
افتد چه آتش را بچراغ طلبیدن کار اولوا الابصار نیست سیوم
اهل معامله چون تجار واصحاب بضاعات وارباب حرف وصناعات

که بوسیلهٔ ایشان مبادی اسباب اقتنیات وسایر مصالح
مرتب شود واطراف متباعده از خصوصیات امتعه وارزاق
همدیگر متمتع ومحفوظ شوند ومناسبت ایشان باهوا که ممدّ نشو و
نما نباتاتست ومروّح روح حیوانات وبتوسط تموّج وحرکت
او هرگونه تحف ونفایس که از راه سامعه بدار الخلافه انسانی
میرسد در غایت ظهوراست چهارم اهل زراعت چون برزگران
ودهاقین واهل فلاحت که مدبّر نباتاتست ومرتّب اقوات اند
وبی واسطه مساعی ایشان بقای اشخاص انسانی در حیّز
استحالت وبحقیقت کاسبان معدوم ایشانند چه دیگر طوایف
در وجود چیزی زیاده نمیکنند بلکه نقل موجودی از کسی بکسی یا
از جایی بجایی یا از صورتی بصورتی مینمایند وقرب ایشان
باخاک که قبله گاه سایران افلاک ومطرح اشعه انوار عالم بالا
ومظهر غرایب مصنوعات ومحتد عجایب مکوّناتست در نهایت
وضوح وهمچنانکه در مرکبات تجاوز یکی از عناصر از قسط واجب
موجب زوال اعتدال وفساد وانحلالست در اجتماع مدنی

نیز غلبه کلی ازین اصناف بر سه صنف دیگر سبب بطلان نظام عالم
وحدوث اختلال و بعد از رعایت تکافوء میان اصناف اربعه در
احوال هریک از آحاد نظر باید نمود ومرتبه هریک بقدر استحقاق تعیین
فرمود وبوجهی دیگر طبقات مردم پنج است اول کسانی که بطبع خیّر
باشند وخیر ایشان متعدی بغیر باشد چون علمای شریعت ومشایخ
طریقت وعرفای حقیقت واین طایفه غایت ایجاد وخلاصه عباد
ومهبط فیض ازلی ومطمح نظر عنایت لم یزلی ایشانند وبحقیقت دیگر
طبقات بطفیل ایشان در مهمانخانه وجود آمده اند نظم پاکا
مابین لطف کردگار جهان را ۞ تو مهمانی و عالم درین میانه طفیلی ۞ و
حکما گفته اند که پادشاه اینطایفه را باید که نزدیکترین طوایف بخود
داند وایشانرا بر دیگر طبقات حاکم کرداند وگفته اند که هرگاه که ارباب
علم وکیاست بحضرت پادشاه متردّد باشند نشانه ترقّی دولت وتزاید
رفعت او باشد وحکایت کرده اند که حسن بویه که در عهد خویش والی
مملکت ری بود وبصحبت حکما وعلما از سلاطین روزگار خود ممتاز
نوبتی بغزای روم رفت ودر مبادی قتال غلبه لشکر اسلام راشد

وبر کفار استیلاء تمام یافتند بعد ازان تغیر اهل روم عموم یافت
واز اطراف لشکر جمع کرده روی بلشکر عراق نهاده وایشان انهزام
یافتند وبعضی بقید اسیر مبتلا شدند ملک روم بنشست واسیرانرا
نزد خود خواند ودران میان شخصی ابو نصر نام از اهل ری بود چون
معلوم کرد که او از ری است گفت اگر ترا پیغامی دهم بپادشاه خود
رسانی گفت بلی خدمت کنم گفت حسن بویه را بگوی که از قسطنطنیه
بهمین قصد آمده بودم که عراق را خراب سازم اما چون از سیرت
واحوال تو تفحص نمودم معلوم من شد که آفتاب دولت تو هنوز متوجه
اوج کمالست ومترقی در مدارج اقبال چه آنکس که آفتاب دولت او
روی بحضیض زوال ومغرب افول واشتقال نهد نزدیکان حضرت او
حکماء عالیمقدار وفضلاء نامدار چون ابن عمید وابو جعفر خازن وعلی
بن قاسم وابو علی بیاغی نباشد چه اجتماع اینطایفه در فناء بارگاه
تو دلیل بر دوام اقبال وسبب ازدیاد جاه وجلال باشد از جهة
متعرض مملکت تو نشدم دوم کسانی اند که بطبع خیر باشند واما خیر
ایشان متعدی بغیر نباشد ورتبهٔ اینطایفه از طبقه اولی ادنی است

چه جمال کمال ایشان بجمال ارشاد واکمال آراسته وبخلعت تخلق باخلاق
الهی متشرف اند واینطبقه اگر چه بزیور قبول کمال متحلی باشند
از درجهٔ تکمیل قاصرند واینطایفه را گرامی باید داشت ومصالح ومؤن
ایشان مکفی طبقه سیوم کسانی اند که بطبع نه خیر باشند ونه شریر
واینطایفه را در ظل امان محمی باید داشتن وحفظ جناح رحمت ورأفت
بر ایشان فرمودن تا از فساد استعداد محفوظ مانند وبقدر
امکان بکمال لایق رسند طبقه چهارم کسانی اند که شریر باشند
اما شر ایشان متعدی بغیر نشود واین جماعت را بتحقیر واهانت
نمود وبزواجر مواعظ وروادع نصایح ایشانرا از فضایح منع
نمود طبقه پنجم آنانند که با شرارت ذاتی شر ایشان بغیر متعدی شود
واینطایفه اخس خلق باشند ومضاد طایفه اولی واز اینطبقه
جمعی را که امید بصلاح ایشان باشد بتادیب وترتیب باید نمود وجمعی که
امید بصلاح ایشان نباشد اگر شر ایشان غیر شامل باشد باو بنا
بمقتضای رای صحیح با ایشان مدارا نماید واگر شر ایشان شرعا
وعقلا واجب باشد بطریقی که اصلح واولی باشد وطریق دفع

نزدیکی جنس است و آن منع از مخالطه با اهل مدینه است دوم قید
و آن منع از تصرفات مدنی است سیوم نفی و آن منعست از دخول
در تمدن و اگر باین امور مندفع نشود حکما را در جواز قتل او خلافست
و اظهر اقوال ایشان آنکه بقطع عضوی که آلت شر باشد مثل دست
و پای و زبان یا ابطال حسی از حواس اکتفا نمایند و حق آنکه درین امر
تتبع شریعت حقه باید نمود و بحدود شرعیه از قتل و قطع در محل خود
اقدام باید نمود و از زیاده بران محترز باید بود چه فرموده وَمَن يَتَعَدَّ
حُدُودَ اللهِ ظَلَمَ نَفْسَهُ و بر قتل مشعوف نباید بود و اگر کسی شرعا
مستحق قتل باشد رحم برو نباید کرد چنانکه میفرماید وَلَا تَأْخُذْكُم
بِهِمَا رَأْفَةٌ فِي دِينِ اللهِ چه همچنانکه طبیب برای سلامت باقی اعضا
قطع عضوی جایز بل واجب داند پادشاه نیز که طبیب عالم است
بحکم مدبر اول تعالی شأنه گاه باشد که بحسب مصلحت عام بنی نوع
بقتل یکی از افراد ایشان نماید و بعد از رعایت تکافو و تعیین مراتب
تعدیل میان ایشان در قسمت خیرات باید کرد و هر یک را بقدر
استعداد استحقاق محفوظ داشت و خیرات سه قسم است

سلامت و اموال و کرامت و هر شخصی را استحقاق نصیبی هست ازین
امور که تنقیص از آن جور است بر آن شخص و زیادتی آن جور است بر
اهل مدینه چه شخص را بی مزیت استحقاق بر دیگر اکفا فایق گردانیدن
ظلم بر ایشانست و گاه باشد که تنقیص نیز جور باشد بر اهل مدینه چه هر گاه
که هر مستحقی را بمنزله نازل از حق او فرود آورند هر آینه موجب انکسار
خاطر او و دیگر مستحقان گردد و سری بخلل در نظام مدینه شود
و بعد از قسمت خیرات بقدر استحقاق حفظ آن بر ایشان باید نمود
بآنکه نگذارد که آنچه حق هر یکیست ازین خیرات از و زایل شود و بعد از
زوال عوض از محل استحقاق باو رساند بر وجهی که متضمن ضرر اهل
مدینه نباشد و منع جور بعقوبات اهل آن باید کرد بآنکه بهر جوری عقوبتی
لایق بآن مرتب دارند چه اگر در مقابل جور اندک عقوبت بسیار کنند
برجایر — ظلم برو جایر باشد و اگر بازاء جور بسیار عقوبت اندک کنند ظلم بر
اهل مدینه باشد و بعضی از حکما برانند که جور بر هر یک از اشخاص جور
بر اهل مدینه است پس بعفو آن شخص که برو جور رفته عقوبت
ساقط نشود با وجود عفو او سلطان را که والی و مدبر کل است

عقوبت آن جایز جایز باشد و بعضی دیگر برخلاف این رفته اند چون
غرض این منازعت بر حکم حکم عدل شریعت سید انام علیه وآله
التحیة والسلام میرود بر ین وجه فیصل میباید که هرچه از جنس حدود الله
است چون حدّ سرقه و زنا و قطع طریق بعفو ساقط نمیشود بلکه
بر سلطان اقامت عقوبت واجبست و آنچه از جنس حق الناس
است قصاص یا حد قذف است بعفو مستحق ساقط میشود و اگر
تعزیر است همچنانکه در صورت ضرب و ایذا و اهانت بسیاری
از محققین ائمهٔ دین و ملت برآنند که با وجود عفو مستحق سلطان را
از جهت تأدیب تعزیر او میرسد و همانا حکمت درین احکام آنکه بعضی
شرور ازان قبیل است که ضرر آن باهل بلاد مسریست مثل زنا
و سرقه و امثال ان و مسامحت در مثل ان موجب اختلال نظام
لاجرم عفو را دران تأثیری نتواند بود و بعضی مخصوص شخصی
واحد است و از و بغیر سرایت نمیکند چون قذف پس هر آینه
منوط بطلب و عفو آن شخص باشد و بعضی که دران احتمال سرایت
و عدم ان هر دو قایمست منوط بنظر و رای سلطان تواند بود

تا آنچه

تا آنچه بحسب رای صایب اولی و اصلح داند اعمال فرماید و ازینجاست
که اگر مقتول را وارث خاص نباشد و وراثت او متعلق به بیت
المال باشد حکم آن منوط بمصلحت سلطانست اگر خواهد قصاص
فرماید و اگر خواهد عفو نماید و رعایت عدالت وقتی منتظم
گردد که سلطان بنفس خود تفقد احوال رعایا بفرماید و هر یکی را
بحق خود از ارزاق و اکرامات فایز گرداند و تحقیق این معنی بآن
تواند بود که رعایا و مظلومان را در وقت حاجت راه بسلطان
باشد و اگر همه وقت میسّر نباشد روزی معین ارباب حوایج را
بار دهد تا بیواسطه عرض حوایج و رفع سوانح بحضرت سلطان
نمایند و ملوک عجم را وقتی معین بوده که طوایف انام را بار
عام بوده حضرت رسالت پناه صلی الله علیه واله وسلم فرموده
که هر کس که الله تعالی ولایت امری عظیم از امور مسلمانان
باو تفویض فرماید و او در بروی ارباب حاجات و مظلومان
ببندد حق تعالی در وقت حاجت و فقر در رحمت بروی او ببندد
و او را از لطف و عنایت خود محجوب دارد و امیر المؤمنین

علیه الصلوة والسلام چون کسی را تفویض ولایتی فرمودی
اورا وصیت کردی که از ارباب حاجات محجوب نشود و در
بروی ایشان نه بندد و حضرت سید المرسلین علیه افضل
صلوات المصلین دعا فرموده اللهم من ولی من امر امتی شیئاً
فرفق بهم فارفق به ومن ولی من امر امتی شیئاً فشق علیهم
فاشفق علیه و در آثار مأثوره است که فرعون با آن طغیان
و کفران در حمایت دو خصلت نیکو بود یکی آنکه سهل الباب بود
و ارباب حاجات را با سانی وصول باو متصور و دیگر آنکه بحلیه
جود و کرم متحلی بود و طوایف انام را از موائد انعام انعام عام
او احتظاظی بود و مبالغه او در کرم بمرتبه بود که روایت کرده اند
که زنی از بنی اسرائیل را وضع حمل شد و اغذیه که مناسب
آن حال باشد در مطبخ معد نبود و چون از آن معنی خبر یافت آتش
قهرش اشتعال پذیرفت و مطبخیان را در تنور غضب عرضه
نایره هلاک ساخت و بعد از آن مقرر کرد که هر روز انواع اغذیه
که مناسب و لایق بطبقات ناس از اصحا و مرضی تواند بود معد

دارند و بهر کس آنچه مناسب حال او باشد برسانند و چون ریاح
عواصف جلال الهی از مهب قهر نامتناهی وزیدن گرفت و مشیت
نافذ ازلی بقمع و قلع او متعلق شد بمقتضای ان الله لا یغیر
ما بقوم حتی یغیروا ما بانفسهم هر دو خصلت را بضدان تبدیل
کرده بود منغصش بمرتبه رسید که در روز روشن چون شب تاری
در حجاب تواری مانده و چون عنقای مغرب در مغرب انزوا و اختفا
بلکه چون خفاش مدبر در کنج ادبار و اشقا ماوا گرفته و بغیر از
ابلیس و جنود او هیچکس را مجال ملاقات او نه چنانچه حضرت
موسی علی نبینا و علیه السلام چون به تشریف تکلیم مشرف شد
در همان شب بامر الهی بدر قصر او آمده و یکسال بر آن درگاه
می بود و مجال ملاقات نمی یافت تا روزی یکی از ندمای مجلس او
بقصد استهزا عرض کرد که صورتی عجیب ساخته شخصی باین
صفت بدر ایستاده میگوید که من فرستاده خدا ام و بیغامی
چند دارم فرعون گفت او را میباید طلبید که با او تضاحک
و تمسخر کنیم چون طلب نمودند بعد از مناظره که کلام حقایق اعلام

تنبع آزاربان و انکار
و استوار و رونق شدن
کثره الله عمر

ازان اخبار مینماید هرچند ید بیضا صیقل معجزات باهره بعمل آورد
زنگ شرک از دل آهنین او منجلی نشد و باوجود ثعبان مبین که برگنج
ایمان دلالت مینمود سر براه نمی آورد بلکه چون مار هردم سر از سوراخ
بیرون میکرد تا کارش بوخامت عاقبت رسید و سبوء خاتمت
انجامید و بخلش بدرجه رسیده بود که غیر از کرام الکاتبین بر
اکل او اطلاع نیافتی و جز مگس هیچکس بر سر سفره او ننشستی
بحدی که تفاوت اثبات برلوح اثار اثبات کرده اند که آنروز موسی
علیه السلام بفرمان الهی با بنی اسرائیل از مصر ارتحال فرمودند و فرعون
از عقب ایشان تاخت میکرد در همه مطبخ او بغیر از یک گوسفند
کرگین نکشته بودند و بجگران تغذّی نمود و گوشت بجهة شیلان
موقوف داشت که بعد از معاودت با خواص خود تناول فرماید
و خود مالک از برای نزل او دوشکریان از ضریع و زقوم و غسلین
ترتیب نموده بود و حکما گفته اند که بر پادشاه واجبست که سه چیز
رعایت نماید اول ابادانی خزانه و مملکت دوم شفقت و رافت
بر رعیت سیوم انکه کارهای بزرگ بمردم خرد رجوع نفرماید و از

بعضی

بعضی آل ساسان پرسیدند که سبب زوال دولت چهار هزار ساله
از خاندان شما چه بود گفت انکه کارهای بزرگ که لایق اهل عقل و کیاست
بود بمردم خرد دنی باز گذاشتیم و گفته اند که اساس بنای معدلت
برده قاعده است یکی انکه هر قضیه واقع شود فرض کند که خود رعیت
است و پادشاه دیگری و هرچه بر خود روا ندارد بر رعیت جایز
ندارد دوم انکه انتظار ارباب حاجات روا ندارد بلکه منتظر قدوم
ایشان باشد و از خطران بر حذر باشد و ارسطاطالیس اسکندر را
اگر اعانت خدای تعالی خواهی در اعانت فریاد خواهان مسارعت
کن سیوم انکه اوقات خود را مستغرق شهوات و لذات
جسمانی ندارد چه قوی ترین اسباب فساد ملک همینست بلکه از
اوقات راحت و فراغت چیزی صرف تدبیر مملکت و مصالح رعیت
نماید حکیمی نصیحت پادشاه میکرد و گفت خواب غفلت مکن تا
ضایعان مملکت بر تو برنخیزند و شکایت تو بدرگاه حق نبرند
و خواب چندان مکن که عمر تباهی کنی و دولت و عمر چون آفتابند که
بامداد بدیواری و شبانگاه بدیواری باشند و چنان کن که تو دنیا را

بجوری نه دینار اترا چهارم انکه بنای کارها برفق و مدارا نهند نه بر عنف
و قهر پنجم انکه در رضای خلق رضای حق طلبد ششم انکه رضای خلق
در مخالفت حق نطلبد هفتم انکه چون ازو حکم طلبند عدل کند و چون
رحمت طلبند عفو نماید چه رحمت بر خلق سبب رحمت حق تعالی است
چنانچه در حدیث صحیح است اَلرّاحِمونَ یَرحَمُهُمُ الرَّحمٰنُ اِرحَموا مَن
فی الاَرضِ یَرحَمکُم مَن فی السَّماءِ هشتم انکه بصحبت اهل حق مایل باشد
و از مواعظ و نصایح منقبض نشود نهم انکه هر کس را در مرتبه استحقاق
دارد دهم انکه بان قناعت نکند که خود ظلم نکند بلکه سیاست ملک
بر وجهی نماید که عمال و لشکریان و رعایا را با همدیگر مجال ظلم نباشد
چه بمقتضای کُلُّکُم راعٍ و کُلُّکُم مَسئُولٌ عَن رَعِیَّتِهِ هرچه در مملکت واقع
شود چون بواسطهٔ قصور سیاست او باشد روز قیامت
ازو سوال خواهند فرمود و در اخبار آورده اند که عمر ابن عبد العزیز را
که بکمال عدالت و فرط تقوی و طهارت موصوف بود بعد از وفات
در خواب دیدند و از حال او پرسیدند گفت یکسال مرا در درطهٔ
حجاب داشتند بجهت انکه سوراخی در پلی واقع شده بود و گوسفندی را

بای

بای دران سوراخ رفته مجروح شده با من عتاب کردند که چرا باید که
چون مصالح خلق در عهدهٔ اهتمام تو بود در ضبط و نظم امور تهاون
کنی پس باید که رعیت را بالتزام قوانین عدالت و اکتساب فضیلت
تکلیف فرماید چه همچنانچه قوام بدن بطبیعت است و قوام طبیعت
بنفس و قوام نفس بعقل قوام مدینه بملک است و قوام ملک
بسیاست و قوام سیاست بحکمت که عین شریعت است و تا امور
جمهور بر نهج شریعت باشد انتظام حاصل تواند بود و چون از ان
منهج قویم انحراف یابد بهجت و رونق ملک برود افلاطون الهی
گوید اِحفَظِ النّاموسَ یَحفَظُکَ یعنی شریعت را نگاه دار تا شریعت
ترا نگاه دارد و چون از قیام بمصالح عدالت فارغ شود عنان
همت را بجانب فضل و احسان منعطف سازد چه هیچ خصلت
اشرف از فضل و احسان نیست چنانچه بتفصیل مبین شد و در
احسان نیز رعایت مقادیر استحقاق باید نمود و باید که احسان
قرین هیبت و حشمت باشد چه با سقوط هیبت احسان سبب
انبساط زیردستان و ازدیاد طمع ایشان گردد و اگر بذل خراج

تمام ممالک بیک کس و هند راضی نشود و ارسطاطالیس اسکندر را
وصیت کرده که باید که مظلومان را از تو هیبت نباشد تا عرض حاجت
توانند و لشکریان و متجبران را از تو هیبت بسیار باشد تا بظلم و جور
اقدام نکنند و حضرت سید المرسلین علیه الصلوات والسلام بحکم
آنکه مظهر انوار تجلیات جلالی و جمالی و مجلای آثار عظمت الهی و ابهت
نامتناهی بود مهابت در مرتبه داشت که ابو سفیان در وقتی که هنوز
مسلمان نشده بود بجهة معاهده نزد آنحضرت آمد چون بازگشت
گفت که والله که من ملوک و اقبال بسیاری دیده ام و از هیچکدام این
رعب و هیبت در دل خود نیافتم و انس و لطف آنحضرت بدرجه بود
که روزی زنی پیش آنحضرت آمد و میخواست که عرض حاجتی نماید و هما
بسبب اشعه انوار قدس که از روزن نفس مقدسه مصطفوی بر جهار
دیوار بنیه مطهر آنحضرت منعکس شده بود دهشتی بر چه تمامتر در آن
زن ظاهر شد حضرت چون بر این معنی اطلاع یافت فرمود مترس که من
پسر زنی از عرب که قدید میخورد و قصد آنحضرت تسکین رعب و مهابت
از دل آن زن بود تا عرض حاجت تواند کرد و تکبر با متکبران و تواضع

با مسکینان

با مسکینان و زیردستان از اخلاق کرام است و از وظایف
ملوک آنکه اسرار خود را پوشیده دارند تا بر احاله فکر و تطرق قادر باشند
و از کید اعادی محفوظ و حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم چون
بغزای فرمودی مردم را بگمان انداختی که بجای دیگر میرود و با آنکه ساحت
قدسیه آنحضرت از غبار عار کذب بری بود بلکه این طریق سلوک
فرمودی که اگر مثلا بجانبی میل داشتی از مردم استفسار منازل
جانب دیگر کردی و تحقیق احوال آنجا نمودی تا مردم بگمان افتادندی
که مگر قصد آنجانب دارد و حکما گفته اند که طریق محافظت اسرار با احتیاج
مشاورت آنست که با اصحاب عقل و کیاست مشورت کند و از
ارباب عقول ضعیفه مستور دارد و بعد از تصمیم عزیمت بافعالی
که ظاهرا اضداد عزم باشد اقدام نماید و در آن نیز مبالغه نکند تا موجب
تهمت نشود بلکه از افعالی که مقتضای همان عزم باشد خلط نماید
و از تفحص احوال دشمنان بهیچ حال تغافل ننماید و منهیان و متجسسان
بتفحص امور ایشان گماشته دارد و از احوال ظاهره ایشان استنباط
احوال باطنه نماید و در اطلاع بر عزایم ایشان استفسار از حواشی

که بعلت عقل موسوم باشند اصلی عظیمست و بهترین ابواب مکالمه
با هر کسیست چه هر کسی را دوستی باشد که با وی مستأنس باشد و اسرار
خود با او در میان نهد و مرآینه در اثنای محاوره بر مکنون خاطر هر کسی
اطلاع توان یافت و چون از کسی فهم مخالفت نماید تا میسّر باشد
سعی باید نمود که بمجاملت مرتفع شود و بمقابله و مقاتله نینجامد و اگر بمجامله
میسر نشود تا به تدبیر و حیلت دفع توانکرد بمحاربت اقدام ننماید در دفع
اعدا حیله و نامهای دروغ نبشتن مذموم نیست امّا تلفظ بکذب
و عذر بهیچ حال جایز نه و اگر احتیاج بمحاربه افتد حال از دو بیرون نیست
یا بادی باشد در جنگ یا دافع اگر بادی باشد باید که غرض او محض خیر باشد
والبته برای دین یا طلب قصاص یا حقی که نزد ایشان باشد جنگ کند
نه برای غلبه و تفوّق چه غالب انست که بادی مغلوب باشد مگر اگر
برای دین و یا طلب حق جنگ کند و تا لشکر متفق الکلمه نباشند
بجنگ نرود چه در میان دو دشمن رفتن خطر عظیم باشد و تا میسر باشد
پادشاه را بنفس خود جنگ کردن نشاید چه اگر شکسته شود
قابل تدارک نباشد و اگر ظفر یابد از خفتی خالی نباشد و بهیبت و وقار

پادشاهی لایق نه و اگر دافع باشد و قوت مقاومت داشته باشد
جهد باید نمود که بطریق کمین و شبیخون بسر دشمن رود چه اگر با پادشاهان
که محاربت با ایشان در بلاد ایشان واقع شود مغلوب باشند
و اگر قوت مقاومت نداشته باشد در تدبیر حصون و خندقها
احتیاط تمام مرعی باید داشت و بهمان اعتماد نباید نمود چه حکما
گفته اند کلّ محصورٍ مأخوذٌ بلکه در قرع باب صلح ببذل اموال و استعمال
حیل توسل باید جست و از برای تدبیر امور لشکر کسی را اختیار نماید
که در وی سه صفت باشد یکی اشتهار بشجاعت دوم حسن تدبیر
و کیاست سیوم تجربهٔ حروب و ممارست و اهم شرایط حرب
تیقظ و استعلام احوال خصم است بجاسوسان کاردان
و رعایت صرفه و ضبط در آن چه بی ترقّب نفعی ظاهر لشکریان
و آلات را در معرض هلاک و تلف آوردن مستحسن عقل نیست
و حکما گفته اند که بحصار و خندق معتمد نباید بود الا در وقت اضطرار
و متحصن نباید شد چه امثال این محمول بر عجز میشود و موجب جرأت
دشمن و چون کسی در حرب بشجاعتی ممتاز گردد در انعام و اکرام

او مبالغه بسیار باید کرد و مکافات حسن صنیعه او را بعطایای
جزیله و محامد جمیله واجب دانست و بدشمن حقیر استخفاف
نباید کرد چه کَم مِن فِئَةٍ قَلیلَةٍ غَلَبَت فِئَةً کَثیرَةً بِاِذنِ الله و بعد
از ظفر ترک تدبیر نباید نمود و تا ممکن باشد که کسی را زنده گیرند قتل
نشاید چه در اسیر منافع بسیار است مثل استرقاق و منّ
و فدا که متضمن استمالت قلوب اعدا تواند بود چنانچه نص قرانی
بان ناطق است و بعد از ظفر با اعدا قتل ایشان جایز نباشد
مگر آنکه از شر ایشان بدون قتل ایمن نتوان بود و بعد از استیلا
عداوت و تعصب را بخاطر مجال نباید داد چه در ینحال اعدا مملوک
و رعیت باشند و قصد ممالیک و رعایا خود کردن خلاف قاعده
عدالتست و در آثار حکما مأثور است که چون اسکندر بعد از ظفر
بر شهری شمشیر از اهل آن دیار باز نگرفت ارسطاطالیس کتابتی
مشحون بعتاب باو نوشت مضمونش آنکه اگر پیش از ظفر در
قتل خصمان خود معذور بودی بعد از ظفر در قتل زیردستان خود
چه عذر و استعمال عفو از خصایل اکابر ملوک است و موجب

یا

زینت

زینت معاقد دولت و استحکام قواعد حشمت و ابهت چه هر چند
قوت اتم باشد حسن عفو بیشتر باشد و مأمون که واسطه عقد خلافت
و رابطه نظم جلالت بود گفته که اگر اهل جرایم بدانند که مرا در عفو کردن
چه لذتیست جرایم را تحفه پیش من آورند و الحق کمال انسانی در تخلق
بصفات ربانیست و بمقتضای وَلِذلِکَ خَلَقَهُم غرض اصلی از ایجاد
عالم و آدم ظهور جود حقیقی است و رحمت و عفو الهی مقتضی جلوه ظهور
در مظاهر عجز و قصور بشریست چنانچه در حدیثست که اگر شما گناه
نکنید حق تعالی طایفه دیگر بیافریند که گناه کنند تا رحمت بی علت
او در مرات عفو تجلی نماید پس تحلی بحلیه عفو تشبه بمبدأ حقیقی که منبع
خیراتست تواند بود و چون رای برهان نمای ظلمت زدای حضرت
سلطانی بانی اساس جهانبانی ثانی حضرت صاحبقرانی مشیّد
قواعد کشورستانی را دقایق رسوم سلطنت و حقایق آداب ملک
و ایالت و غوامض اسرار حکمت و غرایب احکام ملت از تلقین ملهم
قدسی و فیض فضل وهبی بی وساطت تعلمات کسبی و تعلمات
انسی حاصلست و نفس مقدسش بمرتبه بلند پایه وَ عَلَّمناهُ مِن لَدُنّا عِلماً

مردکنند زبان

واصل اطناب درین باب از فقیر حقیر بی بضاعت که ناقل مجلس اهل بلاغت
وناقل کلام اهل براعت تواند بود از قانون عقل و منهج ادب دور مینماید چه
سلیمانرا منطق الطیر اموختن و لقمانرا قانون حکمت نمودن خود را عرضهٔ
تعیر عقلا و توبیخ اذکیا ساختن باشد و اگر فی المثل بنابر استحضار و استظهار
دقیقه از دقایق رغبت فرمایند ملاحظ سیرت کریمهٔ حضرت خاقانی صاحب
الزمانی اسکندر ثانی کافی است چه بی شایبهٔ تکلف و تعسف تا قضاء دین
کتاب ایجاد و تکوین بوده صفحهٔ الواح قابلیات انسانی را برقوم کمالات
نفسانی موشح بسیاز د مجموعهٔ که بجامعیت نوادر لطایف الطاف الهی
و مظهریت عجایب تاییدات نامتناهی با ذات قدسی صفات ملکی
ملکاتش در شمار اکابرهٔ کامکار و قیاصرهٔ نامدار معدود تواند شد
از قلم صنع و اصطناع و خامهٔ ایجاد و ابداع در وجود نیامده و تا خسرو
خورشید مسندنشین چهار بالش فلک چهارم است هر چند سیاران
اجرام سپهر با چندین چراغ گرد جهان دویده اند جهانداری باین شوکت
و ابهت ندیده اند و صیت جلالت و عظمت صاحبقرانی باین فر و
شکوه نشنیده الله تعالی این دو نیر فلک خلافت و سعدین سپهر معدلت

و رافت را که بیمن انظار عنایت و فیض انوار مرحمت ایشان میمون زمان
روشن و بسیط جهان گلشن گشته در اوج اقبال و شرف اجلال
از حضیض وبال و هبوط زوال مصون دارا د و فود سعادت و جنود
دولت ایشانرا چون سلسلهٔ زمان ثوانی با وایل متصل و مقرون
بحق الحق و کلماته والعارفین بذاته و صفاته **لمعهٔ پنجم** در ادب
خدمت و رسوم مقربان سلاطین و ارباب دولت طریق عامه
مردم در معاشرت با سلاطین و حکام انکه بدل با ایشان محبت
ورزند و بزبان ثنا و مدحت گویند و بارکان بر طریق طاعت و خدمت
پویند و در امتثال اوامر و نواهی چون خلاف امر الهی نباشد بقدر
مقدرت سعی نمایند و حقوق ایشانرا از خراج و غیره بر وجه رضا
ادا نمایند و از تمنعی اصلا انقباض بخاطر راه ندهند و در تعظیم
و تبجیل ایشان ظاهراً و باطناً بهیچ دقیقهٔ اهمال ننمایند و در وقت
ضرورت جان و مال فدای ایشان کنند چه حفظ دین و دنیا و اهل
و ولد بوجود عالی ایشان مربوط است و کسانی که در عداد خدام
ایشان باشند باید که بجود بزیادتی قربت تجاسر ننمایند چه صحبت

سلاطین را بدخول در آتش و مخالطت با شیر تشبیه کرده اند و الحق
رعایت آداب ملازمت سلاطین کاری صعبست و هر کس را مکنت
ارتیاض بآن نیست و بعضی مشایخ طریقت گفته اند کسی که خدمت
سلاطین نکرده و تعلقی بوی نورزیده باشد از سلوک طریقت نیاید
چه بمقتضای السلطان ظل الله رعایت آداب مجلس خواص
نمودن سبب ارتیاض نفس و رعایت رسوم طریقت گردد و هر که
در حضرت ایشان مجال تقرب یابد باید که بکاری که باو مفوض است
مشغول باشد و بفضولی در دیگر کارها دخل نکند و التزام ملازمت
بر وجهی کند که هر وقت که او را طلبند حاضر باشد و از ثقل حضور
نیز که مودی بملالت است محترز باشد و هر چه از ایشان صادر شود
آنرا از روی صدق مدح گوید نه بر وجه نفاق چه هر چه وقوع یابد البته
از او جهی جمیل خواهد بود پس استنباط آن وجه نماید و از آن رو
استحسان کند و اگر کسی را مرتبه نصیحت ایشان باشد باید که بر وجه
مجاملت و ادب عرض نماید چه بحسب شریعت مقدسه نیز آحاد را
در امر سلاطین بمعروف و نهی ایشان از منکر زجر و عنف نرسد

بلکه بغیر از نصیحت جمیل و بیان بر وجه ادب وظیفه ایشان نیست
و حق سبحانه و تعالی در کلام اعجاز اعلام موسی و هارون را
علیهما السلام نسبت با فرعون میفرماید فَقُولَا لَهُ قَوْلًا لَيِّنًا
لَعَلَّهُ يَتَذَكَّرُ أَوْ يَخْشَىٰ و اگر وزیر و مشیر باشد باید که اگر از ایشان
رایی مخالف مصلحت سانح شود اول باز محاشاة و موافقت
نماید و بعد از آن بطریق رفق و تلطف آنرا از خاطر ایشان
بیرون برد چه حکما گفته اند که ملوک و حکام بمنزله سیلی باشند
که از سر کوهی در آید اگر کسی خواهد که آنرا دفعةً بطرفی دیگر گرداند
هلاک شود اما اگر اول بگذارد و بعد از آن کمی جانب او را بخاک و خاشاک
بلند گرداند گردانیدن آن آسان شود و بهیچ وجه افشای اسرار
ایشان جایز ندارد و طریق احتیاط آنست که احوال ظاهره
ایشان بقدر استطاعت مخفی دارد تا چون این ملکه در وی راسخ
شود اخفای اسرار بر وی آسان نماید و مردم را راه استنباط
احوال باطنه نماند و بافشای اسرار متهم نگردد و چون امور باطنه را
از احوال ظاهره استنباط میتوان کرد زیرا که امور عالم تماماً

بهمدیگر مرتبط و متصل اند و باید دانست که ملوک را همتای بلند است
و بدین سبب خلق را با ایشان در مقام بندگی باید بود و بهیچ وجه در هیچ
امر حمل جرم و تقصیر بر ایشان نباید کرد و اگرچه در غایت تقرب باشد و در
هر امر که دایر باشد میان آنکه گناه با ایشان باشد یا بر او عاید شود گناه بر خود
باید گرفت و ساحت ایشان را از گرد نقصان و عیب مبرا گردانید و
بعد از آن بلطایف تدبیر براءت ساحت خود بر ایشان ظاهر گرداند و در
تحری رضای ایشان مبالغه باید نمود و مطلقا حظ نفس بر طرف
باید کرد چه در عبودیت هیچ مرتبه بترک حظ نفس نرسد و چون این قاعده
مقرر گرداند هر امر که متضمن حظ او یا حظ مخدوم تواند بود حظ مخدوم را
تحصیل نماید که مراد او در ضمن آن حظ او نیز حاصل شود و در انجاح مقاصد
از ایشان بلطف تدبیر توسل باید نمود نه بالحاح و مبالغه و از حرص
اجتناب باید کرد و در قناعت کوشیدن چه دنیا خود میل بکسی کند
که از او معرض باشد و اگر کسی بر او اقبال کند دنیا از او ادبار نماید چنانچه
در حدیث است اترک الدنیا تاتک راغبة و در توریة است که الله تعالی
فرمود یا دنیا اخدمی من خدمنی و لا تخدمی من خدمک و باید که سلاطین را

اسباب منافع و مال دارد و بوسیله ایشان تحصیل آنها نماید و بهیچ وجه
مال ایشان طمع نکند تا از ذل سوال مصون باشد و هم نفع بسیار یابد
و هم نزد ایشان محترم و مقبول باشد و با ایشان چنان اظهار کند که
باندک التفاتی که فرماید جمیع اموال و ذخایر خود بذل مینماید چه اگر
اظهار مناقشتی درین باب کند البته بمقتضای الناس حریص علی
ما منع حرص ایشان زیاده گردد و حکما گفته اند الممنوع محروص علیه
والمبذول مملول منه و باید که بجاه و مال و زینت ایشان خواهد که تجمل
خود و اصلا در چیزی که مخصوص ایشان و اشباه ایشان باشد
از مرکوب و ملبوس و غیر آن مشارکت نماید چه بواسطه سوء
ادب آن چیز را در معرض زوال و خود را در صدد هلاک آورده باشد
و در هیچ امر و اگرچه مستحقر بود استغنا از ایشان ظاهر نکند و در همه
حال رضا باحکام ایشان شعار خود سازد و در صحیفه سلیمان بن داود
علی نبینا و علیهما السلام مسطور است که بر سبیل خطاب با نفس
خود میفرماید که ای نفس ملوک را خار مدار و سخن ایشان قبول کن
و بهیچ وجه نزد ایشان که متضمن سستی باشد نسبت با تو یاد مگیری

اقدام منمای چه اگر نسبت با تو باشد خود را در معرض غضب پادشاه
مجازی آورده باشی و اگر نسبت با دیگری باشد خود را طعمه غضب
پادشاه حقیقی ساخته باشی و در آداب ابن المقفع می آورد که
اگر سلطان ترا برادر گوید تو او را خداوندگار خوان و هرچند ترا قرب
زیادت شود در تعظیم افزای و چون ترا نزد او قربتی باشد در اثنای محاوره
تملق و تضرع بسیار منمای که علامت وحشت و بیگانگی است و اصلا
بر وی اظهار مکن که مرا بر تو حقیست یا سابقه خدمتی بلکه بلواحق خدمت
سوابق حقوق را مجدد میدار چنانچه آخر آن اول را احیا کند چه سلاطین
بلکه اکثر ناس حقی که آخرش از اول منقطع باشد فراموش کنند و هیچ
کار خطرناکتر از وزارت سلطان نیست و وزیر را هیچ معاون چون
امانت نه و اگر بخدمت موسوم باشد باید که از سب و شتم مخدوم
نرنجد و اصلا از آن نقلی بخاطر راه ندهد و اگر دریابد که حساد با او
در مقام کینه و کید اند اصلا از آن متغیر نشود و از ایشان اظهار کینه
و حقد ننماید چه هر آینه موکد کید ایشان شود و اگر مجادله انجامد از
دایره وقار تجاوز نکند و جواب بطریق حلم گوید که همیشه غلبه حلیم را باشد

و از آداب مجلس سلاطین و اکابر آنکه اصلا در حضور ایشان
مشورت نکنند و چون سوال از دیگری کنند اقدام بجواب ننماید بلکه
این ادب مطلقا رعایت باید کرد چنانچه سابقا ذکر یافت چه
بحقیقت هم سبب خفت قایل باشد و هم موجب استخفاف
سایل و مسئول و اگر سایل گوید از تو نیز پرسم هر آینه قایل را جوابی
نماند و از سفه خود خجالت یابد و اگر جمعی سوال کنند مسابقت
بجواب ننماید چه هر آینه ایشان را خوش نیاید و بر سخن او عیب
گیرند و اگر تاخیر کند تا دیگران جواب گویند و عیب و هنر سخن معلوم
کند بعد از آن اگر مزیدی بر آن باشد با رعایت ادب عرض کند
تا براعت او ظاهر شود و باید که اصلا بر جمعی که ایشان را مزید قربتی
باشد تقدم نجوید و خاطر خود را بآن رنجه ندارد که دیگری با فضیلتی
در قربت و مرتبه بر او راجح باشد چه هر کس را اگرچه در غایت علو
باشد مناسبت ذاتی با کسی تواند بود و اگرچه در نهایت
دنو باشد و همان مناسبت منشا محبت است و اکتساب
آن از حیطه مقدرت خارج پس خود را بدین سبب متغص نباید

ساخت و نیز نشاید که او را سوابق حقوق باشد که دیگری را بران
اطلاع نباشد و منافست با او سبب انحراف خاطر پادشاه
شود بلکه باید که مطلقا از رغبت خود فانی شود و ارادت خود را
تابع ارادت پادشاه دارد چه همچنانچه سابقا بیان ایمایی رفت
تا دو کس یکی نمیشود رابطهٔ مودت متاکد نمیشود و چون یکی از
حظ خود بگذرد و میانهٔ ایشان مخالفت بل مغایرت مرتفع شود
بیامن وحدت تمام امور ایشان منتظم گردد **لمعهٔ ششم** در
فضیلت صداقت و وظایف معاشرت با اصدقا چون سبق
تمهید یافت که انسان در بلوغ بکمال خاص محتاج باستمداد از دیگر
بنی نوعست و قواعد استمداد بی علاقهٔ الفت و محبت مشید
نگردد پس هرچند شخص را دوستان بیشتر باشند وصول بکمال
او را اسهل تواند بود چون مرتبهٔ صداقت اعلی مراتب محبتست
پس رابطهٔ صداقت انتظام استکمال بیشتر باشد و صدیق
حقیقی بعدد بسیار نتواند بود چه نفایس جواهر را هر آینه عزت
لازم است و اکثر مردم طالب لذت حیوانی و مشتهیات

نفسانی اند و اختلاط با ایشان بقدر ضرورت باید نمود و حکما
این طایفه را تشبیه بتوابل کرده اند که در اطعمه بقدر احتیاج بکار
باید داشت و قلّت و کثرت این هر دو موجب فساد شود و ارسطاطالیس
گفته مردم بدوست در همه حال محتاجند در حال رفاهیت جهة استلذاذ
بحضور ایشان و موانست و در حال شدّت بجهة امداد و معاونت
و بحقیقت احتیاج اعاظم سلاطین که بی نیازترین مردم توانند
بود بمستحقان ترتیب بل بفقرا و مساکین که احوج ناس اند همچون
احتیاج فقرا و مساکین است با اهل احسان و ثروة و انسقراطیس
گفته که اگر همهٔ دنیا و رغایب آن کسی را باشد و از فایدهٔ صداقت
محروم حیات برو وبال بود بلکه بقای او ممتنع و اگر گمان برد که
تحصیل این خصلت آسانست گمانی خطاست چه جوهر صداقت
صادقه که در معیار اعتبار تمام عیار آید از نوادر نفایس عالمست
و در وقت وقوع مصیبتی یا هجوم نعمتی از کنوز و دفاین بلکه دنیا
و ما فیها نافع نیاید و بجای دوستی که در مهمّی مساعدت نماید
یا در وصول بسعادتی اعانت کند نباشد چه اسعاد تنهی

که ازین نعمت عظیم حظّی وافی داشته باشد و اگرچه او را از دنیا
هیچ نباشد و ازو سعیدتر آنکه با وجود منقبت سلطنت ازین
سعادت محظوظ باشد چه پادشاه را اطلاع بر کلیات و جزویات
امور مملکت و مصالح طوایف رعیت ضرورست و درین امور
متکثّره دو چشم و یکدل و یکزبان کافی نیست و چون بحکم صداقت
چشم و دل و زبان دیگران ملک او شود بچشم همه بیند و بگوش
همه شنود و بزبان همه گوید و ضبط امور مملکت برو آسان گردد
انسقراطیس گفته که چون خواهد که شخصی را بصداقت اختیار کند
اول استخبار احوال او باید نمود تا با پدر و مادر در حال صبی چگونه سلوک
نموده اگر بجریمه عقوق موسوم باشد اصلا برو اعتماد نباید کرد او را
بدوستی نشاید گرفت چه هر کس که حقوق والدین را بعقوق مقابل
دارد ازو هیچ خیر طمع نتوان داشت بعد ازان از کیفیت معاشرت
او با دوستان و معامله با ایشان تفحّص باید کرد بعد ازو اختیار
احوال او در شکر و کفران نعمت اولیاء نعم باید نمود و اگر بصفت
کفران موصوف رغبت در دوستی او نباید کرد چه در اوصاف اشقیا

جامعة الرياض - قسم المخطوطات

هیچ خصلت از کفران نعمت مذموم‌تر نیست و در صفات سعد
هیچ خصلت از شکر نعمت ممدوح‌تر نه و مراد بشکر نه مجرد مکافات است
چه گاه باشد که کسی بسبب فقر از قیام بمکافات عاجز آید اما بدل
ولاء محبت ورزد و بزبان ثنا و مدحت گوید چنین کس مقصّر نباشد
پس تأمّل نماید در حال میل او باللذّات و جمع اموال و مقتنیات
اگر حرص برو غالب باشد صداقت را نشاید پس نظر کند در میل او
ترفّع و تغلّب اگر درین باب مفرط باشد هم مردود باشد چه با داعیه
تغلّب انصاف مغلوب باشد و زیاده از حق خود طلبد و آخر الامر
مؤدی بزوال مودت گردد دیگر ملاحظه باید کرد اگر شغف بانواع
لهو و لعب و استماع اغانی و معاشرت با غوانی او را از رعایت
جانب دوستان حقیقی باز دارد بمحبت او رغبت نباید کرد و چون
در جمیع این صفات از بوته امتحان تمام عیار بیرون آید او را صدیقی
کامل و شفیق فاضل باید دانست و جوهر محبت او را بنقد جان
در گنجینه دل نگاه باید داشت چه لا فخر الّا بالصدیق الکامل و بعضی
حکما گفته اند انّی لاعجب ممّن یحزن و له صدیق فاضل لکن

اینجنین کس از کبریت احمر اغراست واکر دست دهد بر یکی دوست
حقیقی اقتصار اولی باشد چه قیام بمراسم حقوق اشخاص متعدده
متعذر نماید زیراکه شاید که مقتضای احوال ایشان متخالف باشد
مثل ان که بموافقت یکی انبساط و فرح اظهار باید کرد و بموافقت
دیگری انقباض و ترح و چون سبب عداوت در اغلب نوعی از خلطه
و معرفت سابق است چه کسی که با او بهیچوجه سبق معرفتی نبوده ازو
دشمنی مستبعد نماید و دشمنی بعد از کمال اختلاط طریق احتیاط نگاه
باید داشت و بقدر ضرورت اکتفا باید نمود شعر عدوک من صدیقک
مستفاد ٭ فلا تستکثرن من الصحاب ٭ فان الداء اکثر ما تراه
یکون من الطعام و الشراب ٭ و چون دوست بدست آید رعایت
حقوق او را واجب دانسته مهمات که او را سانح شود قیام
باید نمود و بملاقات او اظهار بشاشت باید کرد و بثنا و مدحت
بی شوب تملق و نفاق ایشان باید نمود و بخلوص ضمیر و محبت باطنی
اکتفا نباید کرد چه اطلاع بر مطویات قلوب مخصوص علام الغیوبست
و معایب حقیره و تقصیرات جزویه را که منسوب و مخصوص مردم بسنان

باشد اعتبار نباید نمود بلکه اغماض ازان واجب باید دانست چه
افراد بشری ازان خالی نتواند بود و اگر درین باب امعان
نماید مؤدی بوحدت و وحشت و حرمان از فضیلت صداقت
گردد و درین امر تأمل در عیوب خود مددی عظیمست چنانچه در حدیث
نبوی علیه السلام است وطوبی لمن شغله عیبه عن عیوب الناس
و چون باین وظایف مواظبت نماید محبت خالص مستحکم گردد
و بان سبب غربا و کسانی که با ایشان سبق معرفتی نداشته باشند
بجانب او منجذب گردند و از وظایف صداقت انکه اصدقا را با خود
در نعمتها و مراتب شریک گرداند و از اظهار اختصاص بآن محترز
باشد و مصدر کرامت را از شوب منت محفوظ دارد و چون
بر ایشان مصیبتی واقع شود با ایشان بنفس و مال مواسات کنند
و در احزان با ایشان مشارکت نماید بلکه مشارکت در ضراء از مساهمت
در سراء اوکد و انفع است و در نفوس اوقع شعر دعوی الاخاء
علی الرخاء کثیرة ٭ بل فی الشدائد یعرف الاخوان ٭ و در مراعات
ایشان انتظار التماس ایشان ننماید بلکه از امارات و شواهد

کنند

سیوم معاشرت با کسانی که نه دوست باشند و نه دشمن و دوستان
دو صنف باشند حقیقی و غیر حقیقی و طریق معاشرت با دوستان حقیقی
معلوم شد و دوستان غیر حقیقی اگر بتصنّع و تملّق خود را بدوستان حقیقی
متشبه دارند بقدر وسع با ایشان مجاملت باید نمود و در استمالت قلوب
ایشان باید کوشید باشد که بشرف صداقت حقیقی فایز گردند فاما اسرار
و غرایم و مقادیر اموال و عیوب خود را از ایشان پوشیده باید داشت
و ایشان را بتقصیر مواخذه نباید کرد و در اهمال حقوق معاتب نکرد
و بقدر میسور مهمات ایشان بر وجه بشاشت خواه بطبع و خواه
بتکلف قیام باید نمود و اگر ایشان را ترقی در جاه و کرامت شود در
تودّد و تردّد بباید افزود و اما اعدا دو نوع باشند نزدیک
و دور و هر یک دو قسم آشکار و پنهان و اهل حقد در عداد دشمنان
ظاهر باشند و اهل حسد از دشمنان مخفی و از دشمن نزدیک احتراز
بیشتر باید کرد چه اطلاع او بر دقایق احوال بیشتر باشد و در مآکل و
مشارب و مصادر و موارد از و غافل نباید بود و احتیاط مرعی باید
داشت و عمده در سیاست اعدا آنکه اگر میسر باشد که بمواسات

وتلطف

ل

واصول

و تلطف ازاله کین از دل ایشان نماید و اصل حقد و عداوت منقطع
گرداند بهترین تدبیرات باشد و بعد از یأس تا بمجاملت ظاهری توان کرد زاید
بهیچ وجه اظهار دشمنی رخصت نباشد چه قمع شر بخیر باشد و دفع شر بشر
و بسفاهت اعدا التفات نباید کرد و تحمل و مدارا شعار خود باید ساخت
و از منازعت و مخاصمت احتراز باید کرد چه سبب زوال نعمتها و فساد
دولتها و فکر دایم و هم متوالی گردد بلکه بهلاک نفوس و ضیاع اموال
و دیگر مفاسد مفضی شود و عمر گرانمایه از آن عزیزتر که بتدبیر معارضه با اعدا
گذرد و از شرایط حزم آنکه از احوال دشمنان متفحص باشد و در اطلاع بر امور
و عیوب ایشان جهد بلیغ نماید و چون بر احوال ایشان اطلاع یابد در
اخفای آن سعی کند و اصلا افشا جایز ندارد الا بوقت ضرورت چه
نشر معایب دشمن سبب اعتیاد او بآن باشد و عدم تأثر از آن و نیز شاید
که بتلبیس برفع غایلهٔ آن مشغول شود و چون مخفی دارد تا بوقت مصلحت
اظهار کند تا چون داند که بر عیب او مطلع شدند شکسته دل و محزون گردد
دور از کار نباشد و اصلا بدروغ و بهتان خود را ملوث نسازد چه کذب
موجب قوت و استیلای خصم باشد و نزد اکابر و حکام شکایت از اعدا

نماید تا حقیقت حال او مطلع شوند و اگر سعایتی یا وقیعتی کنند قبول
نیفتد و در اقوال نسبت با او متهم گردند و باید که بر عادات و شیم هر صنفی
از ایشان مطلع شود تا از ان بمقابل دفع کند و از انچه موجب قلق و اضطراب
ایشان بود هم واقف باشد تا در وقت خود استعمال نماید و افلاطون
الهی گفته بهترین طریق در دفع عادیه اعادی آنست که خود را در فضایل که
میان ایشان مشترک باشد راجح گرداند چه با آنکه خود بدرجه کمال رسیده
باشد و تعرض اعادی را از خود دفع نموده و ایشانرا باذلال و تسفل فرسوده
و تلفظ بدشنام و نفرین و غیبت ننماید که شمه زنان و ناقصانست
و از عادات ارباب عقل و کیاست دور چه با آنکه خود مرتکب اخلاق
سفها شده باشد و از ان هیچ مضرتی بخصم نرسد ایشانرا بر تعرض عرض
خود شده باشد و حکایت کرده اند که شخصی پیش ابو مسلم مروزی
بقصد ندیمی او در مساوی نصر سیار که از قبل مروانیان والی
خراسان بود خوض نمود ابو مسلم را خوش نیامد و او را زجر بلیغ
فرمود و گفت اگر بجهة غرضی دست بخون ایشان آلوده کنیم مارا
بر آنکه بزبان تعرض عرض ایشان نمایم چه غرض و دیگر آنکه چون دشمن را

افی

آفتی رسد که خود از آن ایمن نباشد شماتت نکند و بان اظهار فرح ننماید
چه بحقیقت چون آن آفت مشترکست با خود نیز شماتت کرده باشد
ای دست بر جان دشمن چو بگذری ۵ شادی مکن که بر تو همین ماجرا رود
و اگر دشمن باو پناه آورد باید بر او اعتماد نماید که از غدر و خیانت محترز بوده
شرط مروت بجای آورد و چنان کند که حسن سیرت و عهد او همه کس را
معلوم شود و در رذایل و ذمایم بدشمن باز گردد و در ضمن بمقتضای لقد کان
لکم فی رسول الله اسوة حسنة تأسی بسیرت مطهره حضرت متمم
مکارم اخلاق صلی الله علیه و آله واجب داند چنانکه نقله آثار روایت
کرده اند که کعب بن زهیر که از فصحای عرب بود قبل از آنکه بشرف
اسلام فایز گردد زبان بهجو بعضی از خدام عتبه رسالت
و عاکفان کعبه جلالت ملوث کرده بود و حضرت رسالت پناه
خون او را مهدر ساخت چون کعب از مضمون خبر یافت دانست
که از آسیب قهر آنحضرت جز بظلال رحمت بیدریغ او که بحکم و ما
ارسلناک الا رحمة للعالمین ذرات دو عالم را شامل است پناه
نتوان آورد قصیده غرا که بزیور نعت کمال آنحضرت ختمیت شعار

محلی است ترتیب فرموده و برسم اعراب برشتری نشسته
طی فیافی کرد و چون باستان ملایک آشیان رسید بعد از
سلام افتتاح بانشاء قصیده نموده و دران اثنا تمهید معذرت
واستغفار مندرج بود چون حضرت استماع فرمود رقم عفو
بر جراید هفوات او کشید و برد یمانی که بهمان استنجاح امانی
توان نمود از تن روح پرور و جسد مطهر بیرون کرده باو حواله فرمود
واورا در سلک بندگان مقبل منخرط گردانید و دفع ضرر اعدا را سه
طریق است یکی اصلاح ایشان فی انفسهم واگر میسر نباشد
اصلاح ذات البین دوم احتراز از شر ایشان باختیار بعد منزل
یا ارتکاب سفر دور سیوم قهر و قمع وان اخر همه تدبیرهاست
واقدام بران وقتی نماید که دشمن شریر بالذات باشد واحتراز
از شر او بهیچ وجه دیگر متصور نباشد و داند که اگر دشمن بر وظفر یابد بهیچ وجه
بیشتر ازین ضرر باو میرساند و داند که انرا عاقبتی مذموم در دنیا
واخرت نیست باوجود از غدر و خیانت تحاشی باید نمود واگر
انگیز قهر او بدست دشمنی دیگر نماید اولی باشد و اما حسود را باظهار

نعم

نعم و ادوات فضایل و دیگر اسباب سعادات داخلی و خارجی
که موجب احتراق و هیجان مواد آلام نفسانیه او باشد ایذا باید نمود
و هتک ستر او باید کرد تا مردم بر قبح سیرت او واقف شوند
و نسبت باو متهم دانند و در ازاله عداوت سعی کردن ضایع باشد
چنانچه گفته اند کل العداوة قد ترجی ازالتها الا عداوة من عاداک
من حسد و اما معاشرت با کسانی که نه دوست باشند و نه دشمن
بحسب مراتب ایشان مختلف باشند چه با اصحاب که نسبت
با جمهور در مقام نصح و اخلاص باشند اختلاط باید کرد و نصح
ایشان را به بشاشت تلقی باید نمود اما در قبول هر کس مسارعت
نباید کرد و بظواهر احوال فریفته نباید شد بلکه بتامل در اغراض
هر کس اطلاع باید یافت و بعد از ان برانچه اصوب باشد باید رفت
و صلحا را یعنی جماعتی که باصلاح ذات البین مشغول باشند اعظام و اکرام
باید نمود و با سفها بحلم معاشرت باید کرد و سفاهت و شتم ایشان را
اعتبار نباید نمود و در مقام مکافات نباید امد بلکه بسکون و رفق
و مفارقت از ایشان نجات باید جست و با اهل تکبر تکبر باید کرد

تا ازان متألم و منزجر شوند چنانچه در حدیث است التکبر مع المتکبر
صدقة چه تواضع با اینطایفه موجب تمادی ایشان در ضلال
میشود و معاصی و چون با ایشان تکبر کنند شاید که متنبه شوند و فضلا را
احترام واجبست و استفاده از ایشان غنیمت و با خویش
همسایه و خویشان صبر باید کرد و حکما گفته اند که لئیمان ببدن صابر
باشند و کریمان بنفس اما زیردستان اگر متعلم باشند ایشان را
همچون فرزندان گرامی باید داشت و در سیرت و طبیعت ایشان
نظر کردن و آنچه ایشان را استعداد آن بیشتر باشد مشغول داشتن
و بقدر امکان امداد ایشان واجب دانستن و بلیدان را با آنچه
فهم ایشان نزدیکتر باشد ترغیب نمودن و از تضییع عمر منع فرمودن
و سائلان را اگر الحاح نمایند زجر باید نمود و در اجابت توقف کرد
مگر آنکه الحاح او از فرط اضطرار باشد و میان محتاج و طامع تمیز
باید کرد و محتاج را حاجت بر آورد و مادام که خللی باو نرسد اغنا
کند و طامع را از طمع باز دارد و ضعیفان را دستگیری کند و مظلومان را
اعانت نماید و بقدر امکان بخیر مطلق که منبع خیرات و مفیض

کمالا

کمالاتست تعالی و تقدس تشبه نماید که بمحض جود بی غایت و کرم
بی نهایت سجال فیض و رحمت از سحاب قدرت و ارادت
بی علت بر اراضی قوابل اعیان فایض گردانیده و به نسایم تربیت
ربانی گلهای کمالات اسمانی در چمن استعداد ایشان شکفانیده
بی توقع منفعتی یا استجلاب غرضی و غایتی تعالی عن ذلک
پس مستکمل باید که در جمیع خیرات وجهه قصد و هدف طلب او
محض خیر باشد تا برتبهٔ علیهٔ خلافت الهی برسد والله الموفق
بکل خیر و کمال و بیده ازمة تحقیق المطالب والآمال
در بعضی لواحق حکیم مدقق و فیلسوف محقق نصیر الملة والدین
محمد طوسی که اکثر این لوامع از پرتو اشراق انوار فواید اوست
ختم کتاب اخلاق ناصری را بوصایای حکیم الهی افلاطون نموده
که شاگرد خود ارسطو را بان فرموده و الحق عموم نفع ان لطایف
حکم و رغایب کلم بر وجهی است که سزد که از ابداد سواد بصر
بر بیاض اوراق احداق رقم زنند بلکه باقلام افهام بر الواح ارواح
ثبت کنند و چون از میامن تطورات و لطایف حسن اتفاقات

کهان هم از ماثر دولت حضرت سلطان سلیمان مکانی تواند بود درین فرصت
نسخهٔ سر الاسرار که ارسطاطالیس بجهة اسکندر ذی القرنین که شاگرد
او بوده تصنیف نموده بنظر قاصر رسید و مشتمل بر بسی نصایح ارجمند بود
لایق چنان نمود که خلاصهٔ آن نصایح که بسیاست ملک خصوصیتی تام دارد
و در آخر این رساله الحاق رود لاجرم مضمون این خاتمه را در دو سمت از برای
هر دو ادراج نمود سمت اول در وصایای افلاطون میگوید خدای را بشناس
و حق او نگاه دار و همیشه همت خود را بر تعلیم و تعلّم مقصور دار و اهل علم را
بکثرت علم امتحان مکن بلکه باجتناب از شرور و فساد اختیار کن از حق تعالی
چیزی مخواه که زوال او منفعت ان راه باشد بلکه ازو باقیات صالحات
طلب کن همیشه بیدار باش که شرور را اسباب بسیار است الخ نباید
کرد بار زو مخواه و بدانکه انتقام الهی از بنده نه بطریق غضب است بلکه بطریق
تأدیب و تهذیب است بتمنی حیات بایسته قانع مشو تا موتی شایسته
بان منضم نباشد و حیات را شایسته مشمر مگر که وسیلهٔ اکتساب بر باشد
بخواب و اسایش میل مکن الا بعد ازانکه در سه چیز محاسبهٔ نفس کرده باشی
یکی انکه تامل کنی که در ان روز هیچ خطا از تو واقع شده یا نه دوم انکه اندیشه کنی

تا در آن روز هیچ خیر اکتساب کردهٔ یا نه سیوم انکه هیچ عمل بتقصیر فوت
کردهٔ یا نه یاد کن که پیش از حیات چه بودی و بعد ازان چه خواهی شد
هیچکس را ایذا مکن که کارهای عالم در معرض تغیر و زوال است بدبختی انکس بود
که از تذکر عاقبت غافل بود و از گناهها باز نایستد سرمایهٔ خود را از چیزی که
از ذات تو خارج باشد مساز در ایصال خیر بمستحقان موقوف بسوال
ایشان مباش حکیم مشمر کسی را که بلذت دنیوی شاد شود یا از مصیبتی
جزع کند همیشه یاد مرگ کن و بمردگان عبرت گیر خساست مردم از بسیاری
سخن بیفایده است و اخبار بچیزی که ازو نپرسیده باشند و بدانکه
کسی که شر بر کسی خواهد نفس او شر قبول کرده باشد بارها اندیشه کن
انگاه بگو انگاه بعمل آور دوست همه کس باش زود بخشم مرو تا غضب
عادت تو نگردد حاجت محتاج را بفردا میفکن چه دانی که فردا چه حادث
شود گرفتاران را معاونت کن مگر انکه بخوی بد گرفتار شود تا سخن هر
خصم فهم نکنی حکم میان ایشان مکن بقول تنها حکیم مباش بلکه بقول و عمل
هر دو باش که حکمت قولی درین جهان بماند و حکمت عملی در انجهان
رسد و انجا بماند و اگر به نیکی رنجی بری رنج نماند و نیکی بماند و اگر از بدی

لذتی یابی لذت نماند و بدی بماند ازان روز یاد کن که ترا آواز دهند
و ازالت استماع و نطق محروم باشی نشنوی و نگویی و نتوانی
یاد کرد و یقین دان که متوجه بجای شده که انجا نه دوست شناسی
و نه دشمن پس انجا کسی را بنقصان موسوم مدار و جای خواهی شد که
خداوندکار و بنده یکسان باشند پس انجا تکبر مکن توشه مهیا کن چه دانی
که رحیل کی خواهی بود بدانکه از عطایای الهی هیچ خیر بهتر از حکمت نیست
و حکیم کسی است که فکر و قول و عمل او موافق باشند نیکی را مکافات کن
و بدی را در گذار و در هیچ کار از کارهای این عالم ملالت منمای و در هیچ وقت
تهاون مکن و از خیرات تجاوز جایز مدار و هیچ سیه را در اکتساب حسنه
وسیله مساز و ترک اولی بجهة سروری زایل مکن که از سرور دایم اعراض
کرده باشی حکمت را دوست دار و سخن حکما بشنو هوای دنیا از خود
دور کن و از اداب ستوده امتناع مکن و در هیچکاری پیش از وقت شروع
مکن و چون بکاری مشغول شوی از روی فهم و بصیرت اشتغال کن
بتوانگری معجب مباش و از مصایب شکستگی و خواری بخود راه مده
با دوست معامله چنان کن که بحاکم محتاج نشوی با دشمن معامله چنان کن

که اگر بحاکم عرض شود ظفر ترا باشد با هیچکس سفاهت مکن و با همه کس
تواضع کن و هیچ متواضع را حقیر مشمر در انچه خود را معذور داری برادر خود را
ملامت مکن ببطالت شادمان مباش و بر بخت اعتماد مکن و از فعل
نیک پشیمان مشو با هیچکس جدال مکن همیشه ملازم سیرت عدل و مواظب
خیرات باش سمت دوم در وصایای ارسطاطالیس مترجم کتاب
سر الاسرار که بامر مامون خلیفه کتاب مذکور را از لغة یونانی بعربی نقل کرده
و در صدر ترجمه میگوید که چون ارسطاطالیس که وزیر اسکندر و استاد او
بود بواسطه پیری و ضعف از ملازمت او تخلف نمود اسکندر بر بلاد
عجم استیلا یافت و در میان ایشان ارباب عقل و کیاست و اصحاب
نجدت و شجاعت و فراست بسیار بودند و در ابقای ایشان خوف
خلل ملک بود و استیصال ایشان از قاعده عدالت دور در امر ایشان
متحیر شد و مکتوبی نوشت مشحون بفنون تشوق و تلطف و در آن اثنا
عرض کرد که بواسطه بعد از دولت مجاورت پس حیرت در امور بخاطر
راه می یابد از جمله درینصورت از ظلمات مضایق بی نور تدبیر خاطر منیر
شود رحیم بیرون شدن متعذر است بهر وجه که میسر باشد سعی در نظم

مکتوب ارسطاطالیس

اسباب ملاقات فرمایند ارسطاطالیس در جواب نوشت که همانا
رای فرزند جلیل و سلطان جمیل را معلوم باشد که تخلف از خدمت نه است
بنابر عدم رغبت بصحبت است بلکه بنابر پیری و ضعف بنیه و فتور قوای
و چون مصاحبت میسر نیست درین رساله دستوری بیان کنم که در جزئیات
بان رجوع کنی و بان از صحبت من مستغنی شوی اما امرای عجم و فضلای
ایشان بدانکه اگر تو توانی که ایشان را هلاک سازی تغیر آب و هوای ایشان
نمیتوانی کرد و هر اینه شبیه بایشان پیدا شود پس جهد کن که ایشان را
باحسان بنده خود سازی تا همه مخلص شوند و از همه بندگان مطیع تر باشند
بعد از ان میگوید پادشاهان چهار صنف یکی انکه با خود سخی باشند و با
رعیت هم دوم انکه با خود سخی باشد و با رعیت لئیم سیوم با رعیت
سخی باشد با خود لئیم چهارم انکه با خود و رعیت هر دو لئیم باشد و قسم اول
باتفاق محمود است و قسم دوم و چهارم باتفاق مذموم و در قسم سیوم
خلافست حکماء هند برانند که محمود است و حکمای فرس برانند که مذمومست
و سخاوت انست که قدر حاجت باهل استحقاق برسانی و هر که از ین رتبه
تجاوز نماید و بحد افراط گراید از سخا باسراف انحراف یافته باشد و هر پادشاهی

که بزیاده

که بزیاده از انچه مکنت او باشد بخشندگی نماید البته سبب فساد
ملک او شود ای اسکندر با تو بارها گفته ام که اصل در سخا و کرم و بقای
ملک آنست که طمع در مال مردم نکنی و از جمله سخا و کرم انکه ستم جایز نداری
و از عیب پوشیده مردم تفتیش نکنی و از انعامی که با کسی کنی یاد نکنی
و تمامی فضل و احسان بانست که نیکان را گرامی داری و با مردم گشاده
رو باشی و جواب تحیت مردم بگویی و از خطای جاهلان درگذری ای
اسکندر عقل مدار تدبیرات و آینه کمالات و نقایص است و اصل
همه فضایل و اول آلت عقل محبت نام نیکست چه از سلطنت و ریاست
لذتها مقصود نیست بلکه مقصود از ان نام نیکست هر پادشاهی که
دین را تابع خود دارد و استخفاف بناموس الهی کند ناموس
الهی او را بکشد ای اسکندر باید که پادشاه بلند همت و صایب
رای و فصیح و شیرین زبان و بلند آواز باشد و سخن کم گوید و با اراذل
ننشیند و چون بیرون آید زینت لایق منصب سلطنت بکار
دارد چنانچه از دیگران ممتاز باشد و رعایت بازرگانان که از بلاد
بعیده بمملکت او ایند واجب داند تا موجب انتشار صیت جمیل

و میل قلوب و کثرت تردد تجار شود و بان سبب مملکت معمور گردد و با کسی که
مسامحه که با ایشان کنند نفع بسیار یابد و خشم بسیار نکند چه کثرت خشم
هست و وقار از دلها ببرد و محدّث پیری و ضعف حرارت غریزی شود ای اسکندر
در شهوت حریص مباش که ان از خواص خنازیر است و چه فخر باشد در چیزی که
حیوانات خسیسه دران بر تو راجح باشند و افراط دران مودّی بضعف
بدن و نقصان عمر است و سبب کسب اخلاق زنان و از حال ضعفا و مسکینان
غافل مباش و تفقد احوال ایشان واجب دان که موجب رضای خالق
و جذب قلوب خلایق است و حبوب و غلات ذخیره کن تا در خشکسالی
بوصل نشیند چنان کن که اهل صلاح از تو ایمن باشند و اهل فساد از تو
خایف ای اسکندر ترا بارها وصیّت کرده ام و دیگر تاکید میکنم که در خون
ریختن دلیر مباش که اهلاک حیوانات مخصوص بحق است و حقیقت
حال جز علام الغیوب را معلوم نیست و شاید که سبب تهمتی که شخص
ازان بری باشد یا او را در اقدام بران جریمه عذری باشد قتل او روا داری
و جریمه ازان اصعب باشد و از هرمس اکبر یعنی ادریس پیغمبر علیه السلم
بمن رسیده که چون مخلوقی قتل دیگری نماید ملایکه اسمان در حضرت

باری

باری تعالی زاری کنند که فلان بنده تو در قتل بنده دیگر بتو تشبه کرد
اگر ان قتل بقصاص باشد حضرت حق فرماید که او را الحکم من بحق قصاص
کشته و اگر بظلم باشد فرماید که بعزت و جلال من که خون کشنده را
مباح گردانیدم پس ملایکه در هر تسبیح و استغفار دعا بد برو کنند
تا زمانی که بقصاص رسد و این بهترین حال او باشد و اگر خود بمیرد نشانهٔ
تیر غضب خدای تعالی باشد چه بعذاب مدید و عقاب شدید واصل شود
نکث عهد مکن و سوگند اصلا یاد مکن و اگر یاد کردی بهیچ وجه ازان برمگرد
که مملکت بسی از سلاطین یونان بشآمت سوگند دروغ و نکث عهد
بفنا انجامید بر چیزی که از تو فوت شود تاسف منمای که ان شیوهٔ
جاهلان و ناقصانست اهل مملکت خود را بکسب فنون علوم امر کن و
و کسی را که در علم فایق شده باشد بمزید عنایت و تربیت مخصوص
دار که این خصلت سبب زیادتی محبت تو در دلها شود و موجب
رونق ملک و بقای ذکر جمیل و پادشاهی یونانیان بیامن همین
خصلت دوام داشت چه ایشان رعایا را بتحصیل علوم ترغیب
میفرمودند و بمرتبهٔ که دختران در خانه پدران فرایض و اداب نوامیس

۶

وجمل اصول علم طب ونجوم میدانستند از دست کسی که معتمد تو
نباشند چیزی مخور واز محافظت خود غافل مباش وآن قضیه را فرا
فراموش مکن که پادشاه هند تحف از برای تو فرستاد از جمله آن
کنیزکی بود که او را از طفلی بزهر پرورده بودند تا طبیعت او قریب بافعی
شده بود وغرض ایشان قصد تو بود ومن آنحال را بفراست دریافتم ترا
تنبیه کردم ای اسکندر بیک دلیل حکم مکن وچون دلایل متعارض شوند
میل بطرف اقوی کن ای اسکندر عدل صفتی از صفات الهی است و بعدل
آسمان و زمین قایم و بعدل پیغمبران مبعوث شده اند و عدل صورت
عقلست و بعدل مالک قلوب و رقاب توان شد واهل هند گفته اند
عدل سلطان به از خصب زمانست و سلطان عادل انفع است
از مطر وابل ودر بعضی احجار سریانی نوشته بودند که ملک و عدل
دو برادرند که هیچکدام را از ان یک استغنا نیست بعد ازان میگوید
که کیفیت ارتباط اسباب نظام عالم بهمدیگر در صورت دایرهٔ
شریفه وضع میکنم تا صورت توالی و تشابک ایشان محسوس
ومشاهد گردد و زبدهٔ این کتاب وخلاصه مطالب آن این دایره است

واگر بغیر آن بتو نفرستادی کافی می بود و صورت دایره شریفه اینست

راقم این نقش براعت شعار و ناظم این عقد نفاست آثار فقیر جانی
محمد بن اسعد دوانی بیمامن دولت خاقانی و مآثر تربیت سلطانی
خود را ذره وار در معرض استفاضه شوارق لمعات انوار خاطر
حکمای نامدار اولی الایدی والابصار درآورده لوامع الاشراق فی مکارم
الاخلاق که سالکان مسالک استکمال برهنمایی آن شمع هدایت
پرتو از ظلمات نقایص طبیعت راه بانوار عالم قدس و نزاهت توانند
برد از فیض خاطر خورشید مآثر ایشان اقتباس نمود در وقتی که غزال
غزاله بهمخوابهٔ جدی بود اعنی سلطان اقلیم چهارم فلک در الکای منقلب

شتوی برسم قشلاق نزول فرمود و عاملان قوی نامیه را از تصرف
در مداخل طبیعت عزل نمود ابر چون دیدهٔ اعدای دولت خاقانی اشک
باریدن گرفته بلکه چون کف دریا نوال سلطانی فیض انعام عام بهر دیار
و اقطار رسانید گویی زمانه چون بهار هر زر که در خزانهٔ خزان جمع آورده
بود در قدم سلطان ریخت اکنون لآلی امطار بر طبق نیاز می نهد یا عساکر
منصوره را از مداخل جزیره عمان درر برسم ادرار میدهد هوا را
از خاک غباری در دل بود اما باد شد ابر فرو نشست آب آشفتگی
و هر ذره گردی بخش گرفته بود باد او را بزنجیر هیبت بسته آفتاب از
قوس تیرباران کرده اطفال نبات را هنوز زهره نیست که سر از
کنج خانه بدر آرند کرهٔ زمهریر را از اختلاف هوا دماغ فسرده بود لاجرم
آب از خیشومش گشاده مدتیست که زمین را تب سرما بود اکنون در
عرق افتاده است شاخهای عریان چون یاساقیان بی برگ و نوا
منتظر خلعت نوروزی مانده چنار را چون مقامران تهی دست ورق
و ذهب اوراق از دست رفته نرگس را از انتظار نسرین و یاس
از صحبت یاسمین دیدهٔ مژگان سفید گردیده چمن را از چندین اطفال

ریاحین

ریاحین جز نرگس قرة العینی نمانده لاجرم جهانرا بچشم او دیده
بلغ را از پا ایستاده کان براستی ثابت قدمی چون سرو دست
نداده ازین خلعت دیبا مخصوص او داشته از آن تاریخ که مدبر
آفتاب از بلاد شمالی میل بجانب جنوب نموده هوا بنیاد حرکتهای
خنک کرده و خاک تردامنی آغاز نهاده شدت سرما بمرتبهٔ که افاعی را
نفس در دهن فسرده غلبه برف بدرجهٔ که نردبانی بچرخ اثیر بسته
شیر دلان از نهیب لشکر سرما در شکم روباه و سمور خزیده دلاوران
از صولت قلب شتا بقلب شتا پناه جسته آسمان از تغیر هوا
سنجاب سحاب در بر گرفته زیرکان در حفظ اعتدال مزاج التزام
قانون کانون لازم دانسته لی چه میگویم که با پاس عدالت سلطانی
طبیعت را چه مجال که از اعتدال تجاوز نماید و از انحراف دم زند
یا در بساط افراط و تفریط قدم نهد بلکه بحکم عدل که در طبع زمان راسخ
شد هوا هر جزو و چندی که بمرور ایام از زمین گرو کرده بود اکنون ادا
میکند و ابر هر بخاری که از بحار غصب نموده بود در عوض درد آنها
باز میدهد معمار ازل بجهت تاسیس عمارت عالم آب در گل میریزد

غیر از شفق بچراغ نتوان طلبید دو چشم روشن سلطنت اند که روشنی
دین ایام از دیدار ایشانست و دو دست زورمند خلافت اند
که قوت اسلام از زور بازوی اقتدار ایشانست هر که سر از طوق
عبودیت این دو خلیفه خدای بیرون برد ابلیس وار طوق لعنت
در گردن خود دید انکه پا از جاده اطاعت ایشان بیرون نهاد پای بند
شقاوت ابدی گردید کهربا چون کاهی بغضب تعرض برگ کاهی میکند
از بیم سیاست ایشان چهره کاهی کرده و مقناطیس از انکه
بواسطه جذب سوزن به تیغ کشیدن متهم شد از نهیب سطوت
ایشان خون در بدن سوخته و سیاه بر آمد معمار عدالت ایشان
بنیاد بیداد بر انداخته و بنای رفاهیت و استقامت را اساس
از نو ساخته لاجرم مدی الایام و اللیالی امداد فتح متوالی است و از اطراف
عالم و اکناف برّ و یم اقبال واردی بر آستان بندگی و انقیاد می نم
الله تعالی تا سالکان مسالک بر و بحر جهان را بانوار معدلت این دو
جمشید خورشید انتباه و این دو خورشید عالم پناه که یکی نقطه
دایره خلافت و یکی واسطه قلاده سلطنت و رافت است

جامعة الرياض
المكتبة المركزية - قسم المخطوطات